

اسکن شد

تاریخ اجتماعی دوره مغول

مشمول بر

بخش سوم از تاریخ غازان خان

و

مقدمه جامع التواریخ

و زندگانی رشیدالدین فضل الله بقلم خودش

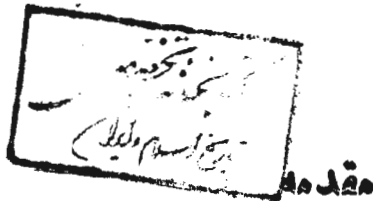
بکوشش : امیر حسین جهانگیرلو

۱۳۳۶

کتابفروشی تأیید

اصفهان

از این کتاب یکهزار و صد نسخه در چاپخانه موسوی چاپ شد.
حق چاپ با این مقدمه و فهرستها و ضمیمه‌ها برای تنظیم‌کننده محفوظ است



کسانی که فقط ظاهر زندگی رشیدالدین فضل‌الله‌را می‌نگرند، با نسبت باو غلو بی اندازه دارند و یا معتقدند خواجه شهید نیز چون بسیاری از وزرا با حیلہ گری بمقام وزارت رسید، تا وقتی وزارت و صدارت داشت در راه از بین بردن مخالفان از هیچ کاری روی نیپیچید و هنگامی که حریف چالاک‌تری چون تاج‌الدین علی‌شاه بر او پیروز گشت جان و مالش را بهیچ‌شمردند، آنچه ساخته بود با خاک یکسان کردند، آنچه نوشته یا گرد آورده بود سوزاندند، نخست پسر شازده ساله‌اش را در مقابل دیدگانش سر بریدند و سپس خود او را بدست جلا دسپردند .

من در اینجا نه بر آنم که شرح حال او را باز گویم و نه برای آنکه تنها از ارج و بزرگی او گفتگو کنم. شرح حال رشید را باز نمی‌گویم زیرا در جلد دوم این کتاب تحقیقات جامع دانشمند فرانوسی « پرفسور کانرمر » درباره زندگی و آثار او بتمام و کمال آورده شده و نظرهای « ادگار بلوشه » - یکی دیگر از بزرگان علم و ادب - نیز بآن افزوده شده است بنابراین بشکر از مطالب حاجتی نیست . بعلاوه در این عصر دیگر داوری از روی تعصب و حب و بغض نسبت باشخاص و وقایع بهیچ روی پذیرفتنی نمیباشد . پژوهش باید خالی از هر سابقه نیک و بد ذهنی انجام گیرد و خرد و منطق و فطرت انسان نیز جز این حکم نمیکنند. باید هر سخنی بر پایه تحقیق آورده شود و مدح یا ذم هیچکس بیهوده گفته نیاید .

بهین دلیل ناگزیریم بگوئیم که خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز فردی است چون دیگر مردم روزگار. نه او را معصوم و بزرگتر از آنچه بوده است باید شمرد و نه یکباره ستمکار و چله‌گرش دانست. او طبیعی حاذق بود و بهین سبب بعد از حکام مغول راه یافت و چون مردی

کاردان و خردمند بود. مورد عنایت سلطان قرار گرفت و بتدریج تا آن حد در غازان خان نفوذ کرد که هر چه خواست بدست او انجام داد. مادر این سطور فقط گوشه‌ای از زندگی مؤلف جامع التواریخ را که برای شناختن او مفید می باشد، نقل می کنیم.

وقتی رشیدالدین بدر بار راه یافت صدرالدین خالد زنجانی وزیر وقت را، بدوستی گرفت. وی خود در این باره می گوید: «و میان مؤلف این کتاب رشید طیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده»^۱. اما چنین تصویری رود که چون صدرالدین زنجانی از پیشرفت و ترقی رشیدالدین - فضل الله هراسنا که شد در پی از میان برداشتن او افتاد. خود رشید می گوید که: «طائفه ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما وحشت اندازند و از هر گونه نقلها کردند و بدان التفات نمی رفت و چون ازین طرف نومید شدند پیش صدرالدین رفتند و بتخلیط او را متغیر گردانیدند»^۲.

نخست صدرالدین کوشید تا رشیدالدین را از راه تهدید یا خشمناک ساختن از میدان بیرون کند اما چون از جانب خواجه «بدان معنی زیادت التفاتی نمی رفت» صدرالدین آخرین سلاح خود را بکار برد. رشید این واقعه را بنحویز نقل کرده است: روز «یکشنبه نیمه جمادی الاخر برفع و غمزمین دیندگی پادشاه زانوزد و من بجواب او مشغول شدم. پادشاه بانگ بروی زد و گفت او هرگز سخن ترا بمن عرضه نداشت. آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خود را بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار»^۳.

صدرالدین زنجانی یکبار دیگر هم فتنه انگیزخت و باغواای قتلغ شاه کوشید تا خواجه طیب را بهلاکت کشد ولی همین فتنه انگیزی دامنگیر خود او شد و سبب گردید که رشید دوستی گذشتہ را فراموش کند. شاید رشید می دانست که پس از او وزارت خواهد رسید و ازین رو در صد نجات صدرالدین بر نیامد. چاشتگاه روز یکشنبه بیست و یکم رجب یکدست «اورا امیر سونای گرفته و دیگر دست او پهلوان ملک غوری، و امیر قتلغ شاه او را میان بدو نیم زد»^۴.

۱- صفحه ۱۱۸ تاریخ غازانی، رشیدالدین تصحیح کارل یان چاپ هرتفورد، ۲- صفحه

۱۱۸ همان کتاب - ۳ - صفحه ۱۱۸ همان کتاب، ۴ - صفحه ۱۲۰ همان کتاب.

درس‌اسر تاریخ ایران، محیط ناسالم تحریک و توطئه بود که وقتی وقتنه انگیزی باعث می‌شود که حتی مردی چون رشید الدین فضل‌الله که برای نجات بزرگانی مانند شیخ شهاب‌سهروردی و جمال‌الدین اکولی دامن بکمر می‌زنند^۱ و جهت رفع ظلم و ستمگری اینهمه می‌کوشد، برای اینکه یک‌هنگام تاز دوران شود و رقیب و حریفش را بزانو درآورد چشم فرو می‌بندد و همکاری صدرالدین را بدترخیم می‌دهد. راجع بنحوه صدارت و کارهای وی هیچ نمی‌گویند و شاید هم گاه زبان بمدح می‌کشاید و همینکه اوازمیان رفت در نوشته‌هایش از این اقدامات پیدی‌یادی کند.^۲ شکفتا که خصایل بشری

- ۱- «درماه جمادی‌الثانی سال ۷۰۷ قاصدی بیفداد آمد. او مأموریت داشت که شیخ شهاب‌الدین سهروردی و جمال‌الدین اکولی را که فقیه و معلم اصول شافعی در مدرسه المستنصر بودند برابرد. سلطان گفته بودند که ایندو بامصریان رابطه پنهانی دارند و آنچه در امپراطوری مغول می‌گذرد بآنان اطلاع می‌دهند. چون آن‌دو را بدر بار آوردند رشیدالدین به پشتیبانی ازیشان برخاست و تمام هم‌خود را بکاربرد تا بیکناهی آنان را بشوید رساند. در نتیجه کوشش‌های او دو متهم بسلامت بیفداد باز گشتند.» از یادداشت‌های پروفیسور کاترمن درباره زندگی و آثار رشیدالدین فضل‌الله. بجلد دوم کتاب حاضر مراجعه فرمائید.
- ۲- بعنوان مثال می‌توان دو گوئی رشید را نسبت بمسئله چاود کر کرد. او در یکی از کتب خود می‌آورد: «واحوال چاو که بعوض زربخس می‌کنند و حکمتی که در آنست و تدبیر و ترتیب روانه کردن آن که هیچ کس بکنه آن نمی‌تواند رسید هم از جمله تعجبهاست و فایده آن زیادت از وصفست و آنچه مشهورست که اگر کیمیا بودی عظیم و با فایده بودی چاو که در آن ملک روانه است کیمیائیست که اگر نیز کیمیا دست‌دادی بصدیک آن نرسیدی و آن بنزدما روانه کردن از محالات شمرند.» (نقل از صفحه ۳۴ مقاله آقای مجتبی‌مینوی مندرج در شماره اول سال سوم مجله دانشکده ادبیات تهران). زنجانی ملقب بصدر جهان می‌گوید که این محال را ممکن سازد و چاودا در ایران معمول کند و صدرالدین جاری هم لقب می‌گیرد. (رجوع کنید بجزء اول از مجلد سوم حبیب‌السیر چاپ تهران سال ۱۳۳۳- صفحه ۱۳۷)

تا با امروز این اندازه ثابت باقی مانده و تغییر نیافته است !

پس از کشته شدن صدرالدین کار صدارت بسعدالدین واگذار شد. اندکی بعد رشید هم در وزارت سهم یافت ولی پس از چندی بین دو وزیر کشمکش افتاد. «ادکار بلوشه» معتقد است که رشید برای نابود کردن سعادالدین باعلیشاه همدست شد؛ و برای اثبات نظر خویش این قسمت را از «تاریخ الجایتو» نوشته ابوالقاسم عبدالله بن علی الکاشانی نقل می کند :

«... میان خواجگان سعادالدین و رشیدالدین گفت و گوی و وحشت و نفرت واقع گشت و سعادالدین با او بحضور پادشاه منافضت و عداوت ظاهر کرد و خطابه های خشم انگیز از سر لجاج و ستیز از زرق و تمویه و زور و زور و پروت و هود و سحر و کیمیا چنانکه منافضات صداقت و عداوت و مودت بمناقضت (گذا) و محبت بمناقضت انجامید و رشید از سر حلم و احتمال و کمال هوشمندی و عاقبت اندیشی اغماض و اغناء نمود و گفت : ای سعادالدین تا امروز ترا بنده بی بهای بود اکنون الحمد لله و منه او را آزاد کردی. بعد از آن بخدمت سلطان تربیت و تعظیم تاج الدین علیشاه پیش گرفت.»^۱

۱ - در کتاب مسامرة الاخبار این واقعه بشرح زیر نقل شده است: «ناگاه در موقف شریف اردو در میان خواجه رشیدالدین و سعادالدین صاحب دیوان مکاشفت افتاد و الفت بکلفت انجامید و موافقت بمخالفت بدل شد، شعر:

دودوست چون بهم آیند همچو پیر قفل که تادمی رخ هجرانشان نباید دید
همی بنا که بینی گرانی در حال در آید و بمیانشان فرو خزد چو کلید

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بقیه پاورقی صفحه قبل

رشیدالدین در حکایت چهاردهم قسم سوم تاریخ غازانی می گوید: «و این حرکات که شرح داده شد هر يك از وزیرای متقدم بر آن اقدام می نمودند لیکن این شیوه، پیشه و صنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این مفسدت و ناانصافی را بعیوق رسانید و بکلی کار مملکت و ولایت داری بزبان بود ... الی آخر» (صفحه ۷۷ کتاب حاضر رجوع فرمائید)

گمان نمی‌رود که چون «بلوشه» بتوان این جملها نشانی از اتحاد رشیدالدین و علیشاه برضد سعدالدین دانست. آنچه از آن برمی‌آید اینست که خواجه می‌کوشیده تا تکیه‌گاه جدیدی برای خویش بوجود آورد.

برای نمودن محیط فاسد آزمان داستان اختلاف بین رشید و سعدالدین بهترین نمونه است. توطئه خواجه تاج‌الدین برضد سعدالدین و نقش رشیدالدین در این مورد بسیار جالب توجه می‌باشد. در «تاریخ الجایقو» این واقعه بتفصیل زیر آورده شده است: «و خواجه تاج‌الدین علیشاه عرض داشت که اگر رأی جهان آرای ملک پیمای پادشاه خواهد تابدا که صاحب سعدالدین و نواب او از مال پادشاه هر روز چه مقداری می‌ربایند بفرماید تا سه روزه دخل مال عالم بی‌مطل و تفویض حاضر کنند بر نظر اشرف گذرانند. پادشاه بانفاذ آن اشارت فرمود و اوسه روز قسط مال عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرد و بحکم فرمان صحرائی وسیع و موضعی فسیح بگسترده. پادشاه از مشاهده آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شد که اصحاب دیوان بهر سر روز این مقدار مال از من میدزدند.

بیت

بطمع درم جان دهد هر کسی که نامش بزرگست و قدرش بسی

بقیه پاورقی صفحه قبل

القصه تیر تدبیر خواجه رشید در باب تدبیر خواجه سعدالدین صاحب دیوان بر حدقه افتاد، چون تقدیر ازلی مطابق آن تدبیر بود صاحب دیوان را تحذیر سود نداشت، در میانه آن حالات که از مکاشفات مقالات از سر خیالات حادث شد بتهمتی فاسد کان واقعا اولم بکن گرفتار حکم قضا و قدر گشت و با چند سرور دیگر از اکابر و صدور دیوان مثل جلال‌توره و مبارکشاه و غیرهم بعد از ضرب تیغ اجل شربت انجام اجل نوش کردند. < (صفحه ۳۱۳ و ۳۱۴ مسامرة الاخبار تألیف محمود بن محمد با مقدمه و تصحیح دکتر عثمان توران چاپ آنقره ۱۹۴۴)

سعدالدین این قصیه مهمل و معطل فرو گذاشت و بدین بهانه تمسک نمود که جمله ممالک ایران از متصرفان باز گیرد و بمن سپارد که بعضی از آن خوانین معظم دارند و بعضی امرای بزرگ چنانکه دیار روم امیرایرینچین، و بعضی تفاریق چون وقف و غیره که رشیدالدوله دارد تا هر سال پانصد تومان توفیر بخزانۀ عامره می‌رسانم. سلطان عالم بعد از یک چند گاه آن مبلغ از وی طلب داشت. پیاسخ میگوید که این مبلغ آنگاه ادا کنم که تصرف ممالک ایران با سرها من دامن. از این جواب خاطر مبارک شاه برنجید و امیر توقعات و تاج‌الدین علی‌شاه و هزاره محمد هر سه گواهی دادند که سعدالدین ملتزم و متقبل این مبلغ شده است. سلطان پانصد تومان مال از او طلب داشت و او بدان قادر نبود متعجب و مدهوش ماند یک چند توقف و تعلل می‌نمود... و از اتفاقات بد در انوائی این حال روزی میان نواب او مبارکشاه ساوی و زین‌الدین ماستری وحشتی و گفت و گوی افتاد. مبارکشاه با زین-الدین گفته بود که بر تو صد تومان مال پادشاه که ربوده درست میکنم و او بجواب گفته که من نیز بر تو دوست تومان درست میکنم که ملتقم‌زده. چون مطارجه ایشان بکوش سعدالدین رسید بترسید و متقصم خاطر و متوزع ضمیر شد گفت در چنین وقتی که اعدا حاضرند از زمین و یسار ناظر نداین مناظره مخاطره است :

اگر بخدمت سلطان تقریبی طلبی کمال‌جاه تویی قصد قاصدان نبود
و گرنهاد تو عود فضایلست بدانک بر آتش حسد حاسدان امان نبود

صدرالدین رکن اعظم خود سید تاج‌الدین را بفرستاد تا ایشان را صلح داد و سوگندی مغلط که من بعد بایکدیگر لجاج و جدال نکنند و لفظ مال پادشاه بر زبان نرانند و با هم دوست و یار و رفیق باشند و همچنین جمله نواب را سوگند داد که با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشند. از اتفاق بد علاء‌الدین پسر عماد‌الدین مستوفی بزرگ و سید حمزه غایب بودند و صاحب سوار شد و متوجه اردو بودند در راه با ایشان بازخورد و گفت هم اکنون بخانه سید تاج‌الدین روید و آنچه او با شما تقریر کند آن سخن من باشد تا بادیگران موافقت و مشارکت نموده باشید. ایشان بر رفتند، سید تاج‌الدین برایشان عرض کرد... هر دو با خانه خود رفتند. عماد‌الدین از پسر پرسید تا این زمان توقف و درنگ چه بود. علاء‌الدین صورت ماجرا

و کیفیت سوگند خواری کماهی باید در تقریر کرد. عمادالدین گفت ای پسر هم اکنون رو
و این قضیه بخواجه رشیدالدوله باز نمای. هر دو برفتند و صورت ماجرا کماجرابر منتها براو
تقریر کردند و او در حال وساعت بر رأی پادشاه عرض داشت.. تاروز سه شنبه صاحب سعدالدین
و نواب اورا بگریفتند و روز چهارشنبه امر اجتماع شدند و ایشان را بیارغو کشیدند... بیارغو
هیچ گناهی و خیانتی ثابت نشد اما سعدالدین امارات بی عنایتی و خشم و غضب پادشاه مشاهده
میکرد... عاقبت جزالتجا و استیناس بخواجه رشیدالدوله ملجأ و ملاذی ندید؛ یکچند
پیش او چون صاحب خفقان آمد شد و انقباض و انبساط مینمود و او از وحشت آزاری که ازو
در دل داشت تملق و چاپلوسی بنفاق وریا میکرد و او را خواب خرگوش و دم قصاب میداد...
تاروز سه شنبه دهم شوال سنهٔ احدى عشر و سبعمائه وقت عصر دستور سعدالدین وزیر را بدست
دو سه عفريت جلاد و زبانیهٔ دوزخ دادند... و آن دستوری نظیرا شهید کردند و بعد از پنج نفر
نوکر مقرب خاصگی اورا چون مبارکشاه ساوی وزین الدین ماستری و ناصر الدین بیخی
پسر جلال الدین طبری و داودشاه نیکو اخلاق و کریم الدین بک یگ می آوردند و شهید
می کردند.^۱

پس از مرگ سعدالدین باز هم کارفته انگیزی پایان نیافت و بنظر «ادکار بلوشه»
رشید گوشتانام سعدالدین را نیز بیا لاید. او برای انجام این منظور بازن سعدالدین روابطی
برقرار کرد و با کمک نجیب الدوله توطئهٔ نکیینی برپا ساخت.^۲
این واقعه بدو گونه در تاریخ آورده شده است. من نخست هر دو سخن را می آورم و سپس
باظهار نظر دربارهٔ آنچه «بلوشه» گفته است می پردازم:

در «تاریخ الجایتو» نقل است که «بیشتر خلل کار سعدالدین از شقاوت زتش بود
که شیطانست در صورت بشر... شومی گفتار و کردار اوس سعدالدین نیکو سیرت مذهب
اخلاق مطیب اعراف و یاد داورن عزیز بھاك مھاك... در غلوای این فترت و آشوب این حیرت

۱ - نقل از صحائف ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ کتاب «ادکار بلوشه» بنام «مقدمهٔ بر تاریخ مغول»

۲ - صفحه ۲۳ کتاب «مقدمهٔ بر تاریخ مغول» اثر ادکار بلوشه مراجعه فرمائید.

جماعتی که از احوال رشید آگاه بودند خواست که از پای حیات بگیرد و دستمال فنا کند. بانجیب الدوله مشورت کرد و هر گاه که هر دو به قید کسی با هم مجتمع و همرازشدند ثالث شیخ نجوی بودی و رابع ابلیس پرتلبیس ... و نجیب، جهود کی مجهول حرص طامع را برانگیخت و بمواعید عرقوبی مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجهرشید چنین و چنین ستانم و مرتبه تومیان اکفاء و اقران عالی کنم و میان اصحاب مضبوط و محسود، اما اگر ترا بگردن زدن بر سر پای نشانند باید که ترسی و هیچ بیندیشی که خواجه نکذارد که بتو هیچ گونه رنج و آسیب برک کلی رسد. و آن بیچاره رایباد غرور و دم عرقوب بفریفت و امید نوید داد و پوستش کند تا جهودك خطی مثل خط و املائی سعدالدین مرده بقصد جان پادشاه بجوهری نوشت که ایناق حضرت یعنی ناکاراو تمام کند و آن کاغذ مزور بخواجه لؤلؤ رسانید و او اعلام رأی پادشاه کرد. و بایام سابق و زمان مقام امیر محمد دوات دار سعدالدین باغلام دواتدار رشید قتل بقوفا سابقه دوستی و معرفت یگانگی داشت. او را بخانه آورد و بمواعید دروغ بفریفت تا گواهی دادند که جهودك این کاغذ با مر صاحب نوشته است بقصد جان پادشاه. رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا او مواجهه بمشافه اقرار کرد که این کاغذ مرا سعدالدین فرموده است نوشتن بحضور این جماعت، و امیر محمد دوات دار بر آن گواهی داد. در حال جهود منحوس را صلب کردند و نجیب الدوله جوال دوزی برزباش بفرمود گذاریدن تادیکر سخن نتواند گفتن و کیفیت مخاریق و تخلیط و تمویه ایشان عرض کردن. ^۱ <

حافظ ابرو بنحو دیگر راجع باین واقعه گفتگومی کند، باین شرح : > در انانی این حالت نجیب الدوله یهودی که مردی بغایت بد نفس بود خواست که قصد جماعت بازماندگان شخصی یهودی را بادیب کرد و او را بانواع مواعید مستظهر گردانید تا او مکتوبی از زبان خواجه رشیدالدین بخط عبری بنوشت پیش جوهری که نایب تهماق بود و او پسر صراف بود تبریزی یهودی پیش توقماق معتبر شده و ایناق سلطان کشته و بغایت نزدیک شده؛

۱- این قسمت را «بلوشه» در صفحه ۲۲ و ۲۳ کتاب نامبرده بالا نقل کرده است.

۲- زبدة التواریخ حافظه ابرو

و در آنجا نبشته که می باید که جوهری بدار و قصد پادشاه کند . و این کافذ بدست خواجه لؤلؤ انداختند . لؤلؤ آن کاغذ را پیش پادشاه برد . پادشاه چون بر آن واقف شد خواجه رشیدالدین را طلب کرد و از وی کیفیت احوال استفسار نمود و عظیم در غضب شد و خواجه رشید سعروز مهلت خواست در افشا و تحقیق آن . جوانی بود امیر محمد نام دواندار خواجه سعدالدین وزیر بوده . قتلوق بقا ، امیر محمد را بخانه برده از وی تفحص آن مکتوب کرد . امیر محمد تقریر کرد که این مکتوب فلان بهودی نبشته است بامر خواجه سعدالدین بقصد خواجه رشیدالدین . بعد از روز سوم خواجه رشیدالدین بحضرت پادشاه رفت و صورت حال عرضه داشت و امیر محمد را به بندگی حضرت برد تا گواهی دهد . چون جهودك را حاضر کردند او نیز در بندگی پادشاه معترف شد که این مکتوب باغارت خواجه سعدالدین نبشته بقصد خواجه رشیدالدین ، در حال بکشتن جهودك حکم فرمود . جهودك را بدوزخ فرستادند . در این واقعه هم بدبختانه نخستین کسی که ازمیان می رود جهودك است که از همه کمتر گناه دارد . رشیدالدین فضل الله در صدد بکیفر رسانیدن نجیب الدوله و امیر محمد بر نمی آید . و ه که تاریخ چه تاریک است ! آنچه «بلوشه» می گوید ساخته خیال اوست . بر درستی گفته های اودایلی نمی توان یافت . بعلاوه دور از منطق و خردست که رشید فقط برای خوار کردن نام و خاطره رقیبش حتی زن او را وارد توطئه و فتنه کند . این اندازه جاه طلبی و خودخواهی در رشید وجود نداشته است که مردگان را نیز آرام نگذارد . همه قراین حکم میکنند که اوجاه و مقام را برای خدمت می خواسته است و همینکه دستش از انجام این منظور کوتاه شده و محیط را برای انجام اندیشه های خود مساعد ندیده ، از کار کناره گرفته است . مگر هم او نیست که از همکاری با عايشاه سرباز می زند و هنگامی که او را - پس از مدتی - دوباره بصدارت می خوانند در پاسخ امیر چوپان می گوید : «عمری در ملازمت گذرانیدم . . و آنچه مرا در وزارت دست داده هر گز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده . اکنون سیزده نفر از اولاد رشید بر شد رسیده اند ، اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت باشند و بنده بتدارك مافات قیام نموده مخادیم رقم نسیان بر ورق حال من کشند »^۱

اصل مطلب درهمین است . رشید بدون تردید مقام را برای خدمتگزاری می خواسته است . با این همه نباید معایب او را پوشاند و باین بهانه گناه ها و لغزشهایش را ندیده گرفت . اگر واقعاً «جهودك» را گناهی نبوده و خون ادبی تقصیر ریخته شده باشد ، همه «ابواب البری» که ساخته زره ای از گناه او را نمی شوید . مگر می توان قبول کرد که انسانی ، هر قدر نیکوکار و فاضل ، خون بیگناهی را بریزد و سپس بهانه آورد که چون میخواستم بیشتر نیکی کنم و مردم بیشتری را از فضل و خدمت خویش برخوردار سازم دست بخون فردی بیگناه

آلودم ؟

با آنکه تقریباً همه مورخین رشیدالدین فضل الله را مردی نیک فطرت و خدمتگزار و انسان دوست و پرهیزگار یاد کرده اند ، مع هذا دلیل قاطعی بر بیگناهی او در این قضیه در دست نیست .

از جمله مسائل بسیار جالب و قابل بررسی تاریخ و علم اجتماع ، تحقیق درباره نحوه عکس العملی است که قوم ایرانی در زمان سلطه مغول بخاطر مضمحل ساختن قوم فاتح و نگهداری استقلال فرهنگی و معنوی خود نشان داده است . این کوشش از پیرایه ترین کارهای ملت ماست و صد حیف که هنوز آنطور که باید راجع بآن تحقیق نشده . کسانی که در این زمان گرفتار بدبینی مفرط می باشند این کوشش و تلاش را منکرند ولی نویسنده این این سطور معتقد است که ایرانیان آندوران برای سرکوب کردن متمگران غالب مجاهدت بسیار کرده اند و اگر رشید اساسی ترین عامل اضمحلال امپراطور مغلان نباشد حتماً یکی از عوامل اساسی محسوب می گردد و برای فراهم آوردن زمینه تحقیق درهمین امر است که کتاب حاضر تنظیم شده است .

هر يك از فصول قسم سوم داستان غازان خان که بتصحیح «كارل یان» نخستین بار در «هرتفورد» چاپ شده نمودار کوشش و مجاهدتی است که رشید برای نظم دادن بوضع آشفته ایران می کند . «كارل یان» نیز در مقدمه ای که بزبان آلمانی در ابتدای کتاب نگاشته

اصلاحات اداری و اجتماعی عهدغازان خان را نتیجه اندیشه رشیدالدین فضل‌الله میدانند و معتقدست که شاید درمیان تواریخ موجود بزبان فارسی هیچ کتابی نباشد که اوضاع اداری و اجتماعی زمان را اینطور گویا و زبان‌دار شرح دهد. قسمت‌های دیگر کتاب عظیم جامع‌التواریخ هر چند مستند و درست هم نوشته شده باشد باز بی‌اهمیت این قسمت نمیرسد. در اینجا نویسنده آشفته‌گی‌هایی را که خود دیده، و بزعم‌ما، کوشش‌هایی را که برای رفع آنها کرده بیان داشته است و گویا نکته‌هه این اقدامات را حاصل فکر مخدوم خود میداند معذرت این سخن بیشک تعارفی بیش نیست و شاید رشید می‌پنداشته که باین تعارف آسوده‌تر خواهد توانست کارهای خود را دنبال کند.

۱- کاشانی، صاحب «تاریخ‌الجایتو» رشید را متهم باین میکند که او قسمت تاریخ مغول جامع‌التواریخ را از وی دزدیده است. درجائی می‌گوید *

فان جميع الناس امامكذب يقول ما بهوى و اما مصدق
يقولون اقوالا بظن و شبهة وان قيل هاتوا حقوقا لم يحققوا

و درجای دیگر می‌نویسد: «و روزیکشنبه پنجم شوال موافق ششم اچونجای، رسول اردو قنای از جانب خراسان و آذینه دهم، دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع‌التواریخ که تالیف و تصنیف این بیچاره بود، بدست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزه آن پنجاه تومان مال از املاک و دیه و ضیاع ستد و هر سال از محصول مستدرکات و ربوع ارتفاعات آنجا بیست تومان نقد عفواً صفواً بوی میرسد و باوجود وعده تنصیف یک درم به مؤلف و مصنف آن نداد که سعی بلیغ و جهد نجیح نموده بود و بسالها جمع کرده.

بیت

رنج من بر دم ولی مخدوم من آن بنام خویشتن بردار کرد

«بلوشه» درباره اینکته آیا جامع‌التواریخ را خود رشید نوشته است یا نه بحث مفصلی دارد که آنرا در جلد دوم این کتاب آورده‌ایم و آنچه باید در اینجا گفته شود اینست که تاریخ‌غازانی بدون هیچگونه شک نوشته خواجه طبیب می‌باشد و در این نکته سرمویی تردید و انیست.

برای شناختن زندگی و آثار رشیدالدین فضل الله هم از نوشته های اساسی او استفاده جستیم و هم اینکه تحقیقات جامع و دانشمندان پرفسور «کاترمر» را بقارسی برگردانیدیم و همه جا نظریاتی را که ادکار بلو شده اظهار داشته بآن افزودیم و کتاب بصورت زیر نظم یافت .

جلد اول مجموعه ای از بعضی از آثار رشیدالدین فضل الله .

جلد دوم احوال و آثار رشید بقلم پرفسور «کاترمر» مستشرق فقید فرانسوی ؛

و چنانکه ذکر رفت تحقیقات دیگران را نیز بآن افزوده ایم .

در نخستین قسمت جلد اول ، رساله اول کتاب **اللطایف** را که رشید در بیان

احوال خود نگاشته نقل کرده ایم و ناگزیر باید چند کلمه راجع بآن سخن گوئیم .

بنظر ما رشید این رساله را چون بسیاری از کتب دیگر خود، برای اثبات این نوشته

که یهودی نیست و بدین اسلام ایمان دارد . تا آنجا که دانسته شد از کتاب لطایف سه

نسخه در ایران وجود دارد . دو نسخه از آن کتابخانه سلطنتی است و یک نسخه متعلق

بکتابخانه ملك و این نسخه اخیر همانست که ما در اینجا آورده ایم . نسخه مزبور در سال ۷۰۸،

یعنی در زمان حیات رشیدالدین فضل الله نوشته شده و بنابراین بسیار معتبرست .

اما قسمت دوم بخش اول این جلد مقدمه ای است که رشیدالدین بر جامع التواریخ

نگاشته و «کاترمر» نیز فهرستی از کتب او بآن افزوده است . این مقدمه نشان می دهد

که رشیدالدین تنها معتقد بوقایع نگاری نبوده بلکه برای تاریخ نویسی روشی خاص

داشته است . او در این قسمت سبب و طریقه و زمان تألیف جامع التواریخ و تاریخ غازانی

را بشرح بازمی گوید .

در بخش دوم، قسمت سوم تاریخ غازانی از روی چاپ «هرنفورد» و بر پایه تصحیح

«کارل یان» نقل شده است . او کتاب را از روی نسخه های موجود در برنیش میوزوم

و کتابخانه ملی پاریس و نسخه های که در شعبان سال ۷۱۷ هجری نوشته شده، تنظیم کرده

است و چنین اظهار می دارد که در همه نسخ موجود فصول چهارده و پانزده و شانزده کتاب با هم

آورده شده اند .

پانزده

مقدمه

متأسفانه «کارل یان» در هنگام تصحیح دچار اشتباهاتی شده است و ما تا آنجا که
توانستیم با اصلاح آن کوشیدیم و از آنکه بودن بضاعت خودنهراسیدیم و آنچه بنظر نادرست
آمد یا افتاده بود در میان علامت [] جای دادیم،

اول شهریور ۱۳۳۶

بخش اول

رساله اول از کتاب نفی
در بیان احوال فضل لله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه
محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين

وبعد : کاتب این رساله محتاجترین کسی برحمت باری تعالی، فضل الله بن ای الحریز عالی المشتهر بالرشد الطیب الهمدانی، غفر الله ذنوبه، از جمله فضل و کرمی که حق تعالی در حق او کرده بعضی در قلم می آرد و درین رساله مسطور می گرداند، و چون نام خویش مناسب فضل حق یافت، این رساله را نیز که در آن باب نوشته شده بدان نام موسوم گردانید و آنرا **رساله احوال فضل الله** نام نهاد. و در آغاز تقریر آن شروع کرده می گوید که: سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم. و چون در ابتداء كتب و تصانیف خویش و ذیباچه توضیحات و **مفتاح التفاسیر و سلطانیة** و در بعضی رسالات دیگر - بهر موضع که لایق دانسته - بعضی از احوال خویش و آنچه در ایام جوانی پیش معلمان در تعلم علوم متنوع زیادت شروعی نکرده ورنجی نبرده و بدان مشغول شدن نتوانسته و کتابتی نیز از قسم انشا اتفاق نیفتاده شرح داده و اسباب موانع آن معانی را در هر موضع گفته و ذکر کرده، بتجدید درین رساله جهت ایجاز و اختصار مکرر نکردانید.

خلاصه آنک پیش ازین بهر وقت که مسئله یا بحثی عمیق دقیق و سخنی ذوقی از بندگان و علما و افاضل و مشایخ بزرگ و جماعت اهل دل می شنید، بجان و دل استماع می کرد و هوس تعمق نظر در آن و ادراک حقایق آن می داشت و اکثر آنرا با سر می افتاد و کشف معانی آن می کرد. و بیشتر اوقات با مشایخ عارف و جماعت اهل دل گفت و شنید و محاوره می کرد و از انفاص مبارکشان مستفید می شد و راحت می یافت و در آن باب سخنانی که دلپذیر ایشان می بود و پسندیده می داشتند

بخش اول

لیست ودف

می گفت. و اگر چه اکثر اوقات ملازم بندگی ... پادشاه می بود ، حق تعالی بفضل و کرم خود این بنده ضعیف را چنان داشته بود که بیشتر زمانها از فکر در صنع و احوالات صفات او - تعالی و تقدس - خالی نمی شد و در علومی که دیگران جهت تحصیل آن زحمتهای کشیده بودند و سعیها نموده ، تصرفی می نمود و تصویری می کرد و از آن حالت با خود در تعجب می افتاد .

روزی یکی از جمله بخشایانی که ملازم حضرت پادشاه بزرگ قاقاز ماضی^۱ می بود ، در حضرت پادشاه بطریق امتحان از بنده سؤال کرد که: مرغ از بیضه است یا بیضه از مرغ ؟ و پنداشت که آن سؤالی باشد که جواب آن نتوان دانست. با وجود آنکه آن سؤال هرگز نشنیده بود در آن بحث نکرده و معنی آن نیندیشیده، و لحظه از آن عاجز مانده، بعد از یک لحظه حق تعالی بفضل و کرم خویش در فیض بر من ضعیف بگشود و انواع معانی در آن کشف گشت.

و هر چند سایل از فهم و ادراک آن عاری بود و تقریر با او مانند مثل مشهوره که «جوز بر گنبد افشاندن سود ندارد»، و قطعاً آن تقریر و بیان در وی اثر نمی کرد، لکن این ضعیف مانند افشاندن جوز بر گنبد که بقرار جوز خود چون در گنبد اثر نکند و فرود آید بردارد و مالک جوز خود شود، مالک سخنان خود می شد و آن معنی ملکه می گشت و از آن تقریر و بحث معانی بسیار روی می نمود. و بعضی از آن اینجاست تقریر کنم تا هم احوال فضل الله گفته باشیم و هم بعضی مسائل در ضمن آن معلوم گردد .

و آن چنان بود که، اول بدانست و از آن فکر او را معلوم شد که آدمی بی توالد و تناسل در وجود آمده و بعد از آن فرزندان از طریق توالد و تناسل موجود شده اند ؛ و همچنین تمامت حیوانات و نباتات اول بی پدر و مادر و تخم و زرع باز دیده آمده باشد و موجود گشته، چه در آن وسائط آفرینش زیادت است. و نیز مجرب و مشاهد و معاین است که از حیوانات آنچه بی توالد و تناسل در وجود می آیند و از نبات آنچه بی تخم و زرع می روید باضعاف آنست

که بواسطه توالد و تناسل و بند در وجود می آید و حاصل می شود؛ و در آن باب احتیاج بزیادت شرح و تقریری نیست، چه بس ظاهر و روشن است. و چون اقسام آنرا تحقیق میکنند و منقسم میگردانند، یا آنست که بی پدر و مادر در وجود آمده مانند آدم علیه السلام، یا آنست که بی پدر و مادر در وجود آمده مانند عیسی علیه السلام، یا آنست که از پدر و مادر در وجود آمده مانند عموم بنی آدم. و اکثر حیوانات و آنچه بی توالد و تناسل در وجود می آیند داخل قسم اول است. پس در یک حالت امری عجب نداشتن و هم در آن حالت همان امر را عجب داشتن از طریق عقل دور باشد و محال، و از فحوای این بحث معلوم شد که مبدء علوم، آن مقدار که با انسان تعلق دارد بحکم آیت **و ما او تیتهم من العلم الا قليلا**، بعضی است نه همه معلوم؛ و آن مقدار درین دنیا از انسان ظاهر شده و بعد از آن در کتب مسطور و مثبت گشته چه در مبدء فطرت حق تعالی علوم را بحکم آیت **و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة** در حق آدم کرامت فرموده. و ازین تقریر معلوم می شود که در اول بنی آدم را علم فطری کرامت گشته نه آنکه از کتب آموخته اند. و معلم آن علوم در مبدء خلقت باری تعالی و تقدس بوده نه کتاب. و کتب در علوم متنوع تصنیف آن جماعت است که حق تعالی معلم ایشان بوده و در طبیعت ایشان کشف حقایق اشیاء مرکوز گردانیده چنانکه می فرماید تعالی شانه **واذ علمتک الكتاب والحکمة**، و در سوره نبی دیگر در حق عیسی علیه السلام فرموده که **واتیناه الحکم حبیباً**، و در جای دیگر در شأن یکی از بندگان مخلص خویش فرموده که **و علمناه من لدنا علماً**. و از مصدر فیض فضل خود بحکم یفعل الله ما یشاء و بحکم مایرید بعضی را چندان سرمایه علم و معرفت کرامت فرموده که احتیاج بهیچ کتاب و مطالعه و تعلیم و تعلم دیگری نداشته چنانچه این آیات بذکر آن ناطق است که **والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم و یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و ما یدکر الا اولوا الالباب**. و جماعتی که ازین موهبت بی نصیب اند از فرومایگی ایشان است و عدم استعداد قابلیت آن عطیت، چنانچه گفته اند :

گرترا نیست، زبی مایگی پایه تست ورنه، نه فیض کسستست و نه فیاض بخیل

و جریان حکمت مایشا و مایرید چنان باید که او خواسته، چه خواست او عین

بخش اول

ایست و چهار

شایستگی و بایستگی تواند بود؛ و شایستگی نشاید که باشد تا نباشد چنانکه باید . و بعضی از تفسیر این آیات و حقایق معانی آن در رساله « عقل و علم » که داخل کتاب **توضیحات** است شرح داده شده و در آن باب توضیحی رفته ، از آنجا مطالعه باید کرد که اینجا تقریر آن بتطویل انجامد . و اگر چه هیچ کس از فضل حق تعالی و آموختن او بی بهره نمانده لکن در حق هر کس بقدر استعداد و قابلیت فیض کرامتی فراخور حال او فرموده چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است که **ربنا وسعت کل شئی رحمہ و علما و دیگر کدو رحمتی وسعت کل شئی... و صبح الیاض...**^۱ و باقی حواله بمعلم و کتب علوم کرده چنانچه نبی علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده که **اطلبوا العلم ولو بالصحین و طلب العلم فریضة علی کل مسلم** ، و این هر دو قسم بحسب عنایت ازلی و استعدادی که هر کس را کرامت شده قابل شد و اضعف است و در آن تفاوت عظیم بسیار و نامحصور تواند بود . و مثال آنکس که علم از کتاب و معلم آموخته باشد و آن علم او را معلوم و ملکه و مانند ملک گشته ، و آنکس که از کتاب و معلم نیاموخته و اصطلاحات نداند و او را از کتب حفظی نباشد لکن هر چه به بیند و بشنود و بیندیشد در آن تصرفی تواند کرد جهت آنکه حق تعالی او را از علم فطری حظی زیادت از بسیار آن داده باشد ، مانند دو کس است که یکی جواهر جمع کند و یکد و رنج و تجارت بدست آورد و قدر آن شناسد و یکی جوهری مبصر جوهر شناس باشد و بر حقیقت جوهر و قوفی تمام داشته باشد و در تحصیل آن اجتهاد ننماید . آنکس که علم از کتاب آموخته باشد و در تحصیل رنج و زحمت بسیار کشیده مثل آن شخص است که جوهر خریده باشد و برنج سفر و زحمت تجارت بدست آورده و بدان مالک و در آن متصرف شده لکن قیمت آن و فواید و مصرف و طبیعت و مزاج هر یک از آن نداند و آنچه هر یک لایق که و فراخور چه باشد معلوم نداشته باشد و فرق تواند کرد . و آنکس که علم از کتاب نیاموخته و در تحصیل زحمت نکشیده او را آن علم فطری و موهبتی تمام حاصل شده باشد مثل آن شخص است که در معرفت جوهر

کامل باشد، که هم قیمت جوهر داند و هم معرفت طبیعت جواهر و منفعت و مصرف آن و مزاج و احوال هر يك که لایق که وجه و چیست داشته باشد و معادن هر يك شناسد و داند که از کجاست و چون پیش او آرند تمامت آن معانی و خواص داند؛ و تقریر آن پیش او آسان باشد و بیان تواند کرد و در آن تصرف و بازرگانی تواند نمود و جهت مزاج بیماران، هر يك [به] مقدار خویش و حسب مصلحت، استعمال داند کرد؛ و در ترکیب مرصعات ماهر و واقف باشد، و در حال که آنرا بیارند بدانند که محافظت هر يك چگونه باید کرد و هر یکی متاع کدام ولایت باشد. و این همه معانی چون جوهری بیند بر بدیهه تقریر کند. و در عمل از او خداوند جواهر از آن معانی تعجب نماید و گوید که این جواهر ملك من بود و بزرگوار بسیار بدست آورده بودم و مدتها در آن تصرف نموده و مرا این معانی و خواص که درین جواهر موجودست معلوم نبود و این شخص با آنك ازین جواهر چیزی نداشت و در کسب آن زحمت نکشیده چگونه در معرفت و تصرف و بصارت آن چنین ماهر گشت، و نداند که آن بتصرف و ملکیت تعلق ندارد الا با سبب و علوم و وجوه دیگر.

و برین موجب که تقریر رفت، این ضعیف در آن وقت با آن معانی می افتاد و بهر وقت بعضی از احوال خود برین وجه می یافت و آن از فضلی بود که حق تعالی درباره این ضعیف کرامت فرموده؛ و بسیار کسان را می بیند که آن مقدار فضل درباره ایشان کرامت نشده، و در حق این ضعیف - فضل الله - فضل فرموده و کرامت کرده **وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء**.

و همچنین در آن وقت از فضل باری تعالی و تفضلی که در حق این ضعیف ارزانی فرموده بموجبی که در قرآن مجید جهت جماعتی که ایشانرا بنظر فضل و کرامت مخصوص گردانیده که **وعملك ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما** معلوم کرده که هر چند مانند لاغری و فریبی و نشو و نما که معلوم نمی شود و محسوس نیست که کی و کدام لحظه و کدام زمان در آن تفاوتی باز دید آمده و آن تفاوت چه مقدار و چگونه است و چندانك در آن نگاه کنند در نظر چنان نماید که آن شخص یا آن درخت همانست که بود؛ لکن عقلا را معلوم است که روز بروز و لحظه بلحظه در آن تفاوت و ترقی و زیادتی

بخش اول

بیست و شش

هست . و هر چند این ضعیف همواره و هر لحظه و هر روز و همه ساعت و هر ماه و هر سال دانشی مجدد درخوبش می‌دید اما پنداشت که پیوسته بر آن معانی و علوم واقف بوده لکن بر تفاوت آن که در کدام زمان زیادت شده اطلاع نمی‌یافت؛ و اگر چه بر آن معنی واقف نمی‌توانست شد اما بقیاس، نشو و نما و احوال آن محقق می‌دانست که روز بروز درخت علم او [هم] ^۱ بر آن موجب که تقریر حال نشو و نما کرده شد قویتر و ثابت تر می‌گردد ، چه آفرینش برین وجه است . و هر چند این معانی میدانست لکن نمی‌دانست که درخت علم او درختی مثمرست باغیر مثمر و ثمره آن کدام و چه و از هر يك نوعی نیکو یا بد حاصل خواهد شد چه آن معنی معلوم نشود الا وقتی که درخت بالغ شود و ثمره پیدا کند تا هم ثمره پیدا شده باشد و هم کیفیت و مقدار آن معلوم گشته . و اگر چه بعضی درخت آن باشد که زودتر بیار آید و بعضی آنک دیرتر ، اما چون اصل مسئله معلوم نباشد دیری و زودی آن کجا معلوم شود؛ چه احوال درخت بیار آمدن ناگهانی تواند بود بوقت بلوغ و ظهور آن . و ممکن نیست که چون درخت بی بار کارند مثمر بر وید یا از مثمر غیر مثمر آنچه کاشته باشند همان نر وید . و هر تخم که انداخته باشند همان بر دهد ، چنانک گفته اند که :

درختی که کشتی چو آمد بیار	هم آنکه به بینی برش بر کنار
اگر بار خارست خود کشته	و کر پرنیاست خود رشته
درختی که تلخست آنرا سرشت	کرش در نشانی بیاغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بینخ انگبین آری و نوش ناب
سرنجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

و اگر کسی تخم ندیده باشد و شناخته و درخت رسته بیند ، چه داند که از کدام قسم تخمست . اما آنکس که جهت هر يك از آن درخت تخمی اختیار کرده باشد و کاشته ، داند که احوال آن درخت هر روز و هر لحظه و هر سال چگونه و ثمره آن چه و کدام و کی

حاصل خواهد شد و بر کیفیت آن بنقیر و قلمبر واقف باشد؛ و درین صورت علم این جز باری تعالی را نتواند بود چنانچه می فرماید که :

وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم ما في البر والبحر
وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا
يابس الا في كتاب مبين .

و حقیقت آنک هم بر آن موجب که در ازل مقدر فرموده هم او تواند دانست و هم او داند که هر یک را کدام استعداد و چند وجه و چگونه داده و هر کس را لایق چه کار آفریده. و چون معرفت حال استعداد و کیفیت آن برین وجه باشد، این بنده ضعیف فضل الله را کجا خبر تواند بود که حق تعالی او را در ازل از مانند این سخنها که جهت مثال گفته شده سرمایه کدام استعدادی کرامت کرده و وقت بالغ شدن درخت علم او چگونه و کی باشد. و چون این معنی نمی توانست دانست لاجرم در حیرت می بود تا اتفاق افتاد و روزی در تبریز بزیارت صاحب معظم دستور مکرم قطب العارفین یگانه جهان خواجه تاج الدین مؤمنان - که سالهاست تا ابرهیم ادهم و اراز سر منصب و جاه و مال برخاسته و منزوی شده - رفت. و او بزرگی است با انواع علوم و کمالات و فضایل آراسته و حق تعالی در عرفان و انوار پر و گشوده . و چون لحظه صعبت حضور روح پرورش دریافت و از هر نوع کلمه می رفت، بحثی در حقیقت و معنی امئی رسول علیه الصلوة و السلام بامیان افتاد و این ضعیف، بموجبی که رساله در آن باب ساخته و در کتاب «نوضیحات» مندرج گردانیده، در آن باب بیانی می کرد و خدمتش را عظیم دلپذیر می آمد و می فرمود که هر گز مانند این معنی دقیق و عمیق نشنیده ام و حقیقت آنست که بهترین قسمتی که درین باب گفته اند این وجه است که تواندیشیدی و تقریر می کنی. و چون این ضعیف هر گز در کتب رسائل و انواع علوم و بحث مسائل شروع نکرده بود و در خود نمی دید که چیزی تواند نوشت که ترتیب و لایق باشد از خدمتش التماس کرد که آن معانی را در ملک عبارت غراچنانک مناسب و مقتضی علم و معرفت او باشد کشد و رساله بنویسد مشتمل بر آن تقریر که مرفته بود. و بعد از آن چون آن معانی و بیان در خدمت بزرگان دین و علمای اسلام تقریر رفت عظیم پسندیده داشتند. و بعضی از ایشان در آن باب بحسب التماس این ضعیف رساله نوشتند،

بخش اول

بیت و هشت

اما چون مطالعہ معرفت بعضی از آن عبارات از معنی که این ضعیف تقریر کرده بود قاصر می آمد و می گفت بآلیت خود بنوشتی، لکن نه قوت نوشتن و نه مجال نزی کردن آن می یافت. و مدتی در آن فکر می بود و کتابت آن شروع نمی نمود. تا در شب بیست و ششم ماه رمضان سنه خمس و سبعمائہ بمقام بولعران نافوز، در خواب دید که ابوبکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم در میان سراپوستانی بزرگ ایستاده بودند در بن درختی و بر آن تکیه کرده. و این ضعیف تفرج آن سراپوستان می کرد؛ چون ایشان را دید شخصی که اورا بدان سراپوستان ره نمونی و دلالت کرده و دو تعریف احوال و عمارت آن سراپوستان می کرد گفت آن جماعت که در بن آن درخت با هم ایستاده اند ابوبکر و عمر و عثمان اند رضی اللہ عنہم. چون ایشان اشارت آن شخص و تعریف ایشان نزد این ضعیف معلوم کردند اورا با اشارت بخواندند و گفتند این شخص کیست. او تعریف این ضعیف پیش ایشان بکرد. بدین ضعیف ملتفت گشتند و گفتند: «ای فضل الله شنیدیم که در باب امئی نبی علیه الصلوٰۃ والسلام بیانی کرده ای. معنی و بیان حقیقی آنست که حق تعالی بر زبان توجاری گردانیده و در حق تو تفضل و کرامت کرده، اما بایستی که آنرا بموجبی که در خاطر آمده بنوشتی». این ضعیف جواب گفت که: «کار کتابت چنین معانی کار من نیست و اندیشه می رود که مبادا که چنانک پسندیده باشد لایق افتد نتواند نوشت». گفتند: «یاد داری که در تبریز، نجاری مهندس پیش صندوق می تراشید و از احوال او می پرسیدی و او امئی بود و هرگز بمکتب و پیش معلم نرفته؟ شبی در خواب دیده بود که رسول علیه الصلوٰۃ والسلام، خیو در دهان او انداختی و بامداد چون برخاست حافظ قرآن شده بود. و سبب آن اندک عملی بود که بحضرت رسول علیه الصلوٰۃ والسلام پسندیده آمده بود. اکنون چون تو چنین بیانی پسندیده در باب امئی رسول علیه افضل الصلوات کرده ای و بموجبی که هیچ کس دیگر نگفته گفته ای و حق تعالی آن معنی بر زبان توجاری گردانیده و نبی علیه الصلوٰۃ والسلام بمکافات آن تحسین فرموده راه تقریر و کتابت بروجهی که دیگران نگفته باشند بر تو گشوده شده باشد و هن تو مرتب گشته، و ترا از آن معنی خبر نباشد تا وقتی که شروع نمائی. اندیشه میکن و هر چه خواهی بنویس و هر چه خواهی بگو و اما ترا معین بانبی علیه الصلوٰۃ والسلام نمائیم، چه احوال تو شنیده و دانسته». و دست

این ضعیف بگرفتند و چند پایه نردبان بر صفت بزرگ بردند. امیر المؤمنین علی علیه السلام^۱ و صحابه بسیار رضوان الله علیهم اجمعین در ... حضرت رسول علیه الصلوٰه والسلام ایستاده بودند و رسول علیه الصلوٰه والسلام بر بالای آن صفت رواقی بود در آنجا نشسته بود و تکیه بر دار بزمین زده؛ و روی پهن و بزرگ و چشم فراخ و خندان روی با نور تمام و در خوبی عظیم بکمال چنانکه شرح خوبی او، علیه افضل الصلوات، تقریر نمی توانم کرد؛ و کیسو و محاسن مبارکش عظیم سیاه. و یک کیسو از آن دار بزمین فرو آویخته. و حسن و حسین علیهما السلام پیش او ایستاده بودند. و این ضعیف چنان می پنداشت که تمام آن صحابه را پیشتر دیده و شناخته بود. و هر چند نبی را علیه الصلوٰه والسلام، پیش ازین دونوبت دیگر بخواب دیده بود لکن درین خواب چنان می پنداشت که هر گز او را ندیده. فی الجمله این ضعیف چنان دید که چون بدان حضرت رسید در حال سر بر زمین نهاده و هیبتی عظیم بروی نشستی و رقتی و ترس و لرزه بر اعضا و جوارح او افتادی، و دوسه نوبت سر بر آوردی و باز بر زمین نهادی. و صحابه، رضوان الله علیهم اجمعین، این ضعیف را بنمودندی و گفتندی که این آن فضل الله است که در باب امی نبی علیه الصلوٰه والسلام بیانی کرده و نبی صلی الله علیه و سلم آنرا پسندیده داشته، اکنون بفضل و احسانی که در حق او خواستی فرمود وقت آنست.

رسول علیه الصلوٰه والسلام تبسم فرمودی و گفتی از آن متاع که او در آن سخنی گفته نصیبه بخشیدم.

و تمام صحابه را چنان یافتی که ممد و معاون و مرئی بودند؛ و تمامات و تمامات متبجج و خرم که در حق او این انعام و اکرام رفتی. و همه با اتفاق هر لحظه می گفتندی که و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء. و هم در آن حالت از گفتن ایشان چنان تصور افتادی که ایشان این آیت جهت آن می خوانند که چون در ازل آن معنی مقدر بوده اکنون بدین واسطه بظهور پیوسته و نبی - علیه الصلوٰه و السلام واسطه آن عطیه شده. و بدانند کی زمان، در خواب چندان معانی و احوال بدل و درون این ضعیف درآمد که اگر شرح دهد بسا الهام میسر نشود. و در آن حالت این ضعیف،

متواتر روی بر زمین می نهادی و باز سر برداشتی، و تمام تن در لرزه و عرق، و همه چشم پر گریه بودی. و مانند آنك کسی بی خویشتن در خواب رود و بی خویشتن بماند، سر بر زمین مانده بودی. و امیر المؤمنین علی علیه السلام دستم می کشیدی که برخیز. و این ضعیف از کشیدن دست و ترس و لرزه بیدار شد. و چون بیدار شد چندان هیبت و دهشت و بی خویشتنی در خود می یافت که قطعا فرق نمی توانست کرد که بدن او از آن اوست یا از آن دیگری. و آن حال پیش از سحرگاه واقع شده بود. و دیگر باره از بیداری، باقی شب در خواب نمی توانستم شدت لرزه، و بتدریج با خود می آمدم تا قرار گرفتم. و بعد از آن این حالت با چند کس از دوستان محرم گفته شد. و ایشان تمامت خرم شدند و گفتند مالا کلام این خواب را اثرها باشد. لکن بعد از وقوع آن مدتی چندانك احتیاط میرفت در خود هیچ معنی و اثری از آن نمی یافت و خود را بر همان موجب می پنداشت و می دانست که بوده و تعجب می نمود که گویا آن خواب را اثری نبوده. تا وقتی که اندیشه رفت که شروع نماید و معنی امی رسول علیه الصلوة والسلام را بر جای نویسد تا چگونه می آید. چون آغاز کتابت کرد بمقدار نیم ساعت زمانی، در قلم آمد و چون تمام شد بحقیقت معلوم گشت که آن معنی درین ضعیف قوتی تمام گرفته و اثری یادید کرده و با ظواهر رسانیده.

و هم در آن چند روز اتفاق افتاد که پادشاه اسلام فرمان فرمای ربع مسکون والی مملکت هفت اقلیم، افروزنده تاج و تخت شهر یاری، افرازنده رایت کامکاری غیاث الدین والدین ظل الله فی الارضین، المخصوص بتأیید رب العالمین، الجایتو سلطان اعلی الله شأنه از بعضی از علما سؤال کرد که علم در فضیلت راجح است یا عقل. و ایشان هر يك جوابی گفته بودند. و ازین ضعیف نیز سؤال فرمود. چون هرگز در آن معنی فکری نکرده بود و بحثی مشکل بود، اندك زمانی در آن اندیشه کرد و بعد از آن تقلا چیزی از معانی آن مکشوف گشت و آنچه روی نمود در دوسه روز بهر وقت که يك لحظه فرصت یافتی بکتابت آن مشغول گشتی و در قریب سه چهار روز قریب بیست جزو ربعی در آن باب بنوشت. و بموجبی که در رساله طی زمان وزمین که تصنیف این ضعیف است ذکر گرفته، در مدت یازده ماه با وجود کثرت اشغال

و ملازمت بندگی حضرت و توسط امور مملکت و ساختن مهمات و کتابت متنوع احیاناً که بوقت فرصت در هنگام سحر بر مقتضای [ی] اشارت **انتھروا الفرص فان الفرص تمر** **مر السحاب**، آنتهاز فرصت می کرد و با آن معنی می برداخت، سه کتاب مطول مثل «توضیحات» و «مفتاح التفاسیر» و «سلطانیہ» و دیگر رسالات که معانی آن در هر باب و هر بحث و هر مسئله و فواید آن در بیاچه آن مفصل آمده، در قلم آورد. و حقیقت توان گفت که بموجبی که گفته اند.

و کانت بالعراق لالیال

سرقناهن عن رب الزمان

جعلناهن تاریخ اللیالی

وعنوان المقاصد والامانی

آن چند شب که هنگام فرصت بتقریر و تحریر معانی آن رسائل پرداخته سر دفتر عمر و زندگانی بوده چه در اندک زمانی چندان فواید در قلم آورده که اکنون چون می خواهند که مسودات آنرا بایضاب برند، کتاب زود نویس که همه روز بدان مشغولند کتابت آن بمدت دو سال می توانند کرد. و توضیح مسائل و حل مشکلات و بیان حقایق علوم که در آن مندرج چون علما و افاضل اسلام دامت معالیم در نظر مطالعه آوردند پسندیده داشتند؛ و لاشک چنانکه حق آن باشد احوال و قضیه آن نزد ایشان واضح و روشن تواند بود و چون سخن نیکوینند پسندیده دارند. خلاصه آنکه درین وقت این ضعیف را معلوم شده که درخت علم او میوه دار بود و هنگام بلوغ، و بیار آمدن آن وقتی که در تقریر شرح امی رسول علیه الصلوة والسلام شروع نمود؛ و این همه نتیجه آنست. و هر چند معنی امی آنست که خط نتواند نوشت و نتواند خواند اما اگر کسی علمی نیاموخته باشد در آن علم امی باشد. و بسیار علم آن بود که این ضعیف از استاد نیاموخته بود و نتوانده. و بفضل باری تعالی و ارادت و مشیت او عز شأنه بی علیه الصلوة والسلام از قسم امی خویش مانند قطره از دریا در حق این ضعیف باسم عطیه کرامت فرمود. و این مقدار بیان که دست داد از نتیجه آن بادید آمده. شکرانه آن فضل و کرم بکدام زبان و عبارت حکایت تواند کرد، و اگر خود شبان روزی در سال و ماه بدان مشغول باشد چنانکه گفته اند.

به روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

هالی هزار ماه و مہی صد هزار روز

بخش اول

سی و دو

و این ضعیف خود کیست که شکر عשרی از معشار موهبت او تواند گزارد . این حدیث نبوی را ورد زبان خود ساخته تکرار میکند که لا احصى ثناء عليك انت كما اثبت على نفسك و بدین آیت اختصار کرده می گوید که رب قل انیتنی من الملك و علمتني من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنيا والاخرة توفی مسلما و الحقنی بالصالحین .

تمت رساله فضل الله بعون الله تعالى

مقدمه

جامع التواريخ

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

فهرست کتاب داستانها و فذلك حساب بیانها حمدوثنا و آفرین حضرت مقدس جهان آفرین تواند بود و عنوان نامه روایات و طراز جامه حکایات صلوات و تحیات بر روضه مطهر خاتم النبیین و بر خلفای راشدین و عموم آل و اصحاب و تابعین **سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین .**

(اما بعد) غرض از ترتیب این مقدمه و تحریر این دیباچه آنک پیش ازین مسوده این کتاب مبارک که مشتمل است بر ذکر تواریخ پادشاه جهان ستان چنگیز خان و آبا و اجداد بزرگوار و اولاد واروغ نامدار او، بموجبی که مشروح در خطبه آن خواهد آمد، بفرمان سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه از اوراق و طوامیر مپتر متفرق و جراید و دساتیر مختلف متنوع در سلك تألیف و سمت ترتیب آورده شد و هم در عهد دولتش که مقبوض و محسود ادوار و عهود دارا و اردوان و افریدون و انوشیروان بود بعضی از آن سواد با بیاض رفت . و پیش از آن که شروع در آن کتاب بیابان رسید و آغاز تحریر این مقالات بانجام انجامید در تاریخ یازدهم ماه شوال سنه ثلث و سبع مائه در حدود قزوین که باب الجنة است شهباز روح مطهر آن پادشاه عدل پرور نداء **یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك** را لبیک اجابت گفته پیروا زد درآمد و قفس قالب شریف را پیرداخت

و بر غرات خلد برین و شرفات اعلیٰ علین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
آشیان ساخت.

چو قدرش برتر از قدر جهان بود جناب قدس اعلیٰ شد مکانش
روان بادا بهرم صد هزاران درود از حضرت حق برروانش
و بر مقتضی وصیت نامه براعت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز
که در آن روزها تجدید و تاکید عهد ملی العہدی را که به پنج شش سال پیش ازین فرموده
بود بحضور جمهور خوانین و امراء و عموم ارکان دولت و اعیان حضرت از سرفکر ثاقب و درای
صایب بلسانی فصیح و بیانی ملیح انشاء و املاء فرمود و در تحریض همگنان بر رعایت آن
دقایق که الحق محض حقایق است مبالغه بلیغ نمود برادر بزرگوار او سلطان اعظم قآن
اکرم شهنشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان عادل جهان بان اکمل والی اقالیم کامکاری
جامع تفاصیل بختیاری شہسوار میادین دین پروری شهریار ممالک داد گستری مہمد قواعد
فرمان روائی مشید مبانی کشور گشایی مرکز دایره کیتی ستانی مدار نقطه صاحب قرانی زبده
فوائد تکوین و ابداع خلاصه نتایج اجناس و انواع باسط بساط امن و امان موطن اساس اسلام
و اسلامیان مظهر شعار شریعت نبوی محیی راسم ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزال مطمع
ہلال فیض ذوالجلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص عنایت و تأیید یزدانی پادشاه دین پناه
سایه لطف الہ سلطان محمد خدا بنده خان لازال مقرون العہد بالدوام مظفر الاولیہ
و الاعلام معدود الظل علی كافة الانام کہ مقصود ظهور دولت چنگیز خانی و موعود دفع فتور ملت
مسلمانی وجود [پر] جود ذات ملک صفات اوست .

آن قضا قدرت قدر تدبیر وان فلک همت ملک دیدار

آنک زاب و زمین دولت او پرتو اند انجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعود طالع کہ کیوان در میزان اتقان ارکان بیت السلطان
او میکند و بر جیس بی تلبیس سبیل تملک ممالک بر ہم مسکون بنام ہمایون اومی بند دو بہرام
خنجر صمصام پیکر از ہی پیکار دشمن بد رام او از نیام انتقام بر می کشد مهر جهان
افروز چہر پرنور خویش را بہ پرتو انوار رای عالم آرایش می آراید زہرہ زہر ساز

سوی پنجم

مقدمه جامع التواریخ

بربط پیرده نوای جهت نواء بزم بابرک او می نوازد تیربی تقصیر تدبیر توقیر دیوان او
بنقیر و قظمیر می کند و قمر کمر هاله که در بسته رسالت صیت سیار محاسن اخلاق
اوباطراف واکناف آفاق می رساند براه ولی العهدی وارث سریر سلطانی ووالی تاج و
نکین جهانبانی گشت .

شد ملك ازومنور وشدین ازوقوی شدتخت ازومشرف وشدبخت ازوجوان

وبعد از وصول ایلچیان و اخبار منهیان مواکب میمون شاهنشاهی بعون تایید
الهی از خطه ممالك خراسان که مخیم عساكر منصور و مقام جنود نامحصور بود بر عزیمت
صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر رایات مملکت است نهضت
فرمود .

دولت اندر پیش و پیروزی زیس عصمت اندر قلب و نصرت در جناح

واز کمال مرحمت خسروانه و وفور عاطفت پادشاهانه از راه دم بدم جهت ترفیه خواطر
خدم وحشم ایلچیان را متعاقب و متواتر می فرستاد تا از عزیمت مبارکش و وصول میمون
بشارت می دادند و دلهای جراحت رسیده را مراهم مراحم می نهاد و همگنان را امداد
استبشار روی مینمود و مواد استظهار می افروزد و فوج فوج فارغ البال منتظم الحال مراسم
استقبال بتقدیم می رسانیدند و خود را بشرف خاکبوس و تکشیمیشی درگاه سلطنت
پناه مستسعد می گردانیدند و روز دوشنبه دوم ماه ذوالحجه سال مذکور بجانب شهر اسلام
اوجان باردوی معظم رسید .

در سپهر دولت آمد کامیاب و کامران آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان

و مجموع خوانین و شهزادگان بشرف بندگی حضرت اعلی پیوستند و هائفاقبال
ازورای پرده غیب آواز بر کشید :

کای روزگار مژده که باز از سپهر ملك خورشید شرق بر افق کبریا رسید
بطلان ظلم و حاسد اسلام رخ نمود برهان عدل خسرو کیتی کشا رسید

دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید
 پیر مرده بود گلبن اقبال و تازه گشت تا آب عدل اوش بنشو و نما رسید
 و چند روزی در کلیات مهمات نظر فرمود و در باب مصالح ممالک تأمل نموده
 شرایط ثبوت و تدبیر تقدیم یافت و وظایف تیقظ و تحفظ باقامت پیوست و بعد از آن قوریلتنای
 بزرگ ساخته در مسعودترین وقتی و خجسته تر ساعتی بامداد روز دوشنبه منتصف ذوالحجه
 سنه ثلث و سبع مایه

بفال همایون فرخنده اختر بیخت موفی و سعد موقر:
 جمشید وار شاه نشست از فراز تخت در بسته آدمی و پری پیش او میان
 در خدمتش نشسته و بر پای صف زده میران کار دیده و شاهان کامران
 دوران خود سپرده بفرمان او فلک اشغال خویش داده بتوقیع او جهان
 و حقیقت آن که از بدو فطرت عالم و ابتدای ظهور ذریت آدم باز در هیچ قرنی سر بر
 سلطنت بچنین صاحب قرانی مشرف نگشته است چه اکثر ممالک جهان را بر زخم شمشیر
 خون پالای و کرز قلعه گشای مسخر گردانیده اند و اگر بعضی را بطریق ارث مسلم گشته
 بی وجود منازع و مخاصم صورت نبسته علی التخصیص در ایام مغول که همگنان را بعنونه مفهوم
 و مصور و مشاهده معلوم و مقرر است که در هر انقلابی چه مایه اضطراب و بولغاق اتفاق می افتاد
 و از التهاب آتش فتنه تیغ آبگون چند خون بر خاک میریخت و چند سر بر باد می داد و بازار
 تلراج و رواج یافته اجناس و انواع هر متاع کسادمی پذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران و اعیان
 زمان بواسطه قتل و نهب متقلع و مستاصل می گشت تا بعد از آن جلوس پادشاهی میسر میشد
 و مع هدامدتی مدید قواعد آن کار متزلزل بودی و هر روز واردی موجب تشویش و تفرقه روی
 نمودی و در حیز استقرار قرار نیافتی. و چون دور سلطنت بعهد همایون و ایام دولت روز افزون
 اورسید معمار سابقه عنایت ازلی و نقاش مقدمه سعادت لم یزلی طرح ایوان بنیان آن اقبال بر
 شکلی انداخته بود و اطباق طاق و رواق آن جلال بر صورتی پرداخته که بی آنک از خاک حادثه
 نوسن گردون گردی برانگیخت با از میغ تیغ دست قهر دهر قطره خونی بر زمین ریخت عرصه
 عریض ممالک امن از جمله مخاوف و هالک مضبوط و مرتب بر قانونی مکمل و مهذب در حوزه

تصرف نواب حضرت سلطنت مآب آمد و زبان قلم در افشان علی رغم تیغ در فشان این ایات
بر صفحه حال روزگار اثبات کرد

ای داد گستری که در ایام عدل تو بیرون نکرد سر زنیام آشکار تیغ
کیتی بدولت تو چنان شد که تابحشر الارذیف مدح تو ناید بکار تیغ
ازین دلایل واضحه و براهین لایحه بعین الیقین معلوم میشود که اختصاص حضرت
شاهنشاهی بعین عنایت تائید الهی بروجهی مبین مخصوص است و اساس آن خصوصیت بغایت
محکم و مرموص. و یکی از اکابر افاضل وقت که از کمال فصاحت سبحان زمان و بمداحی
آن حضرت حصان دوران است در فحوای حروف اسم مبارک بر حسب الالاقاب تنزل من السماء
تامل کرده عین این معنی را بنظم آورده :

دوش در نام شاه خر بنده	فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنی درین اسم است	که ازان غافلست خواننده
اندرین حیرتم بگوش آمد	کای هوا خواه شاه فرخنده
معنی در حروف این لفظست	که به شاه است سخت زبینه
عقد کن از ره حساب جمل	یک بیک حرف شاه خر بنده
تابدانی که هست معنی آن	سایه خاص آفریننده
نه حروفست آن و پانزده این	که بعقد اند هر دو مانده
کوئی آن نام نه طرف صد فیست	بده و پنج گوهر آکنده
یا طلسمیست این همایون اسم	بر در کنج ایزد افکنده
سر آن اسم چون بدانستم	جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراک معنی و گفتم	شاه خر بنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش	از سپهر دوام تابنده

بر جمله بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط نشاط کامرانی از حال یاساق
و یوسون وعادت و رسوم برادر خویش سلطان سعید غازان خان انارالله بر هانه تفحص فرمود
و از کیفیت اصدار و انفاذ احکام او استکشاف نمود و از غایت اخلاص محبت با برادر

و وفور حق شناسی و مروت صواب چنان دانست که تعامت امراء و ارکان دولت او برقرار سابق و رسم سالف ممکن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال هر یک برایشان مقرر و مسلم بود و امور مملکت و مصالح ولایت بر همان طریقه و ضابطه مجری و ممضی و از شوایب تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان معرا و مبرا و همگنانرا یقین حاصل که بیمن این حسن التدبیر کامل :

چنان بانظم خویش آید امور مملکت زین پس

که جز در زلف مهر و یان نیابد کس پریشانی

مبنی برین معنی چون اجزاء این تاریخ از سواد و بیاض بمطالعۀ اشرف پیوست از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفور دانش و فراست پادشاهیست آنرا اصلاحی تمام و ضبط بانظام فرمود و چون در عهد همایون دولت روز افزون تمامی آن بایضا میرفت اولی چنان نمود که بنام مبارک باشد و صدر الکتاب بالقاب حضرت مآب مزین گردد . و از راه اخلاق حمیده و مروت جبلی راه این معنی باز نداد و فرمود که برقرار بنام سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تمام کنند و خطبۀ آن همچنان بذکر القاب او موشح باشد . بر وفق فرمان جهان مطاع بر همان منوال بتحریر می پیوندند . و چون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه از غایت علو همت همواره متبجح انواع علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ است و اکثر روزگار میموش با کتساب صنوف فضایل و کمالات مصروف، بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ فرمود که چون تا غایت وقت در هیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته اند و درین دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر البلاد و امصار موجود نبوده و از پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده درین ایام که بحمد الله و مننه اطراف و اکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما و ادو غ جنگیر خان است و حکما و منجیمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت و ایغور و دیگر اقوام اترک و اعراب و افرنج

در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند و هر يك را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه هست و بر بعضی از آن واقف و مطلع ، رأی جهان آرای چنان اقتضا می کند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بردارند و آنرا با صور الاقالیم و مسالك الممالك در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتاب عذیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ، بحکم آن که فرصت هست و انشای چنین یادگیری که در هیچ روزگاری پادشاهان را دست نداده میسر می شود بی اهمال و اهمال با تمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد .

بر موجب فرموده از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمده و يك مجلد دیگر در بیان صور الاقالیم و مسالك الممالك ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و مجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت و تفاسیل و حکایات و داستانها و کیفیت اوضاع آن در فهرستی که متعاقب این فصل در قلم خواهد آمد اثبات مییابد .



چون محقق است که مورخ قضایا و حکایاتی که نویسند و تقریر کنند هیچکدام بر رأی العین مشاهده نکرده باشند و از آن جماعت نیز که صاحب قضیه و حادثه باشند و تاریخ احوال ایشان بود که ذکر رود ، بمشافه نشنیده الا که بنقل راویان نویسند و گویند و نقل دوبوع است یکی متواتر که موجب علم باشد و در آن شبهتی نه چنانکه ما را بتواند وجود پیغمبران و پادشاهان و مردمان مشهور که در قرنهای پیش بوده اند و وجود شهرهای دور چون مکه و مصر و دیگر بلاد مشهور بعید با آن که ندیده ایم معلوم شده بر وجهی که هیچ تردد در آن نداشته و بناء تمامت شرایع و ادیان برین نقل متواترست و این نقل متواتر در بعضی قضایا نزد عموم خلق اعتبار دارد و در بعضی نزد طایفه مخصوص ؛ و نوع دوم نقل غیر متواترست و این نقل غیر متواتر که آنرا احاد خوانند و آن محتمل صدق

و کذب باشد و محل اختلاف و نزاع و بیشتر حکایات و احوال که مردم از آن خبر کنند بدین طریق غیر متواتر باشد. و بجهت آنکه بتجربه و محسوس معلوم و محقق است که قضیه کی‌دی‌روز واقع شد اگر صاحب واقعه امروز تقریر باز کند قطعاً کماهی آن برخاطر نداشته باشد بلکه در هر مجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ تغییر و تبدیلی واقع شود، و ازین جهت است که با آنکه در شرعیات احتیاط تمام بجای آورده‌اند اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایت که بعضی احادیث نبوی نیز بواسطه اختلاف حال راویان مشکوک فیه میدانند و ائمه متقدم تتبع بسیار کرده‌اند و بعضی را باز گزیده و آنرا صحاح میخوانند و باقی در تحیر و تردد و توقف باقی؛ و بیشتر اختلاف ائمه در مسایل شرعی بنابرین معنیست و مع هذا انکار آن مختلف فیه شاید کرد چه در دین آنکس که انکار کند مگر خلل آید. پس یقین حاصل میشود که تواریخ چندان اقوام مختلف و از زمان متطاوّل مطلقاً محقق نتواند بود و روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند متساوی و متفق علیه‌نه. و هر آینه هر کس چنانک بتواتر بوی رسیده باشد یا بسبیل اخبار شنیده روایت کنند و بسیار بود که راوی بر حسب دلخواه خود زیادت و نقصان کرده در تقریر آرد و اگر نیز دروغ محض نگوید و در عبارت مبالغه و تا کیدی چند نماید که متضمن وقوع اختلاف باشد و چون اجرای سنت الهی برین جملتست که ذکر رفت و طبیعت آدمی برین شیوه مجبول، هر آفریده که خواهد که برخلاف این معانی تقریری کند محال اندیش باطل گوی باشد. و چون چنین است اگر مورخ اندیشه کند که چیزی نویسد که محقق و مالا کلام باشد قطعاً هیچ حکایتی ایراد نتواند کرد چه هر آنچه او ایراد کند روایتی باشد از جمعی بزرگان که آنرا مشاهده کرده باشند یا بنقل از دیگران شنیده باز کتب متقدمان مطالعه کرده، و بهر حال چنان که ذکر رفت محل اختلاف باشد و اگر بدین سبب ترك نوشتن و گفتن گیرند و آن اندیشند که مبادا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند هر آینه جمله قصص و اخبار و احوال عالم متروک ماند و عموم خلق از فواید آن محروم. پس وظیفه مورخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه بموجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و بر آن روایت تقریر کنند از کتب مشهور و متداول میان آن قوم و از قول مشاهیر و معتبران ایشان نقل میکنند و مینویسند و العهده

چهل و يك

مقدمه جامع التواريخ

على الراوى . و چون شرح داده شد كه هر صنفى از اصناف مردم و هر طائفه از طوائف خلائق نقل اخبار و روايات احوال بر حسب معتقد خویش كند و هر آينه آنرا بر معتقدات ديگران ترجيح كنند و در باب حقيقت آن مبالغه بليغ نمايند، و ممكن نه كه مجموع خلائق در جميع قضايا متفق الكلمه باشند و اين معنى نزد همگنان واضح و لايع، مورخ چون نقل از اقوام مختلف كرده باشد لاشك در سخن او اختلاف نمايند و بعضى مردم در بعضى مواضع و حكايات اختلاف كنند اما نيكي و بد و عيب و هنر بوى راجع نباشد چه او چنانك گفته شد تقرير احوال و اخبار ايشان ميكند و البته و اصلا تحقيق حقيقى تواند كرد چنانك ذكر رفت. و بجهت آن كه بتفاق جمهور نقل متواتر معتبر و مقبول است و اگر چه تواتر مسلمانان معتبر تر از همه باشد اما بناء روايات اقوام مختلف بر آن نتوان نهاد پس بالضروره هر آنچه نزد هر طائفه بتوان منقول باشد معتبر بايد داشت چه متواتر گفتيم كه با تزدعموم خلق اعتبار دارد يا پيش طائفه مخصوص و آنچه بسبيل غير متواتر نقل كنند و محتمل صدق و كذب باشد وظيفه مورخ چنانك ياد كرده شد آنقدر تواند بود كه از قول اهل اعتبار و كتب معتبر متداول نقل كرده مى نويسد و اگر بروفق صور خویش در آن تصرفى نمايند بلا كلام بيو جهه و ناصواب افتد. مقصود از اين كلمات آن كه چون اين ضعيف بتاليف اين كتاب جامع التواريخ مامور شد هر آنچه در كتب مشهور هر طائفه سطور يافت و آنچه نزد هر قومى بنقل متواتر شهرت داشت و آنچه دانايان و حكمائى معتبر هر طائفه بر حسب معتقد خود تقرير كردند هم بر آن منوال بى تغيير و تصرف در قلم آورد؛ و ممكن كه بسبب قصور فهم و اهمال راوى بعضى از آن جمله فوت شده باشد و مع هذا دلخواه بود كه در تنقيح حكايات اجتهادى هر چه تمام تر رود ليكن در آن باب زيادت سعى مىسر نشد چه پوشيده نيست كه چنين كارها را استعدادى تمام و مهارتى در جميع علوم بايد و اين معانى در خود وجود نديد و نيز بزمان دراز در سن جوانى و فراغتى هر چه تمام تر توان كرد و اتفاق اشتغال در اين كار در آخر سن كه هولت افتاد؛ و جهت آنكه در بنديگى حضرت اين ضعيف را در سلك نواب آورده اند و بمعظمت امور مامور گردانیده با آنكه استعداد آن كار بزرگ داشت و قوت عقل و فكر بدان رافى نه امثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود و بقدر وسع سعى در آن باب واجب. و چون قوت ذهن بدان امر و فائديم كرد بجمع توارىخ نيز كه از معظمت امورست چگونگونه وفا كردى بنا برين اسباب و اعذار كه ذكر رفت اميد بلطف

عمیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آورند و ائق دارد که بر آنچه محل خطا و خلل و موقع سهو و زلل باشد ذیل عفو و اغماض پوشانیده اصلاح و الحافی که لایق و مناسب دانند فرمایند و این ضعیف مامور را معذور دارند و هر چند تواریخ بعضی اقوام که کفار و عبدة الاصنام اند اباطیل خیالات و اضالیل حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده شد تا اولوالبصار را موجب اعتبار باشد و اهل اسلام و ایمان را از مطالعه آن بر معتقدات فاسده ارباب ضلالت اطلاع باشد و از آن معانی اجتناب جسته باداء نظایف شکر نعمت هدایت و نور ایمان که ما را رای جمله الطاف و کرامات ربانی است قیام نمایند و **الله تعالی هو المستعان و علیه الاعانة والتکلان**. چون بنده دولت در باب قصور خویش و تمهید عذر خود و دیگر مورخان این کلمات که تقدیم یافت در دیباچه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرده آنرا ببندگی حضرت بمحل عرض رسانید و چون بمطالعه اشرف رسید از راه مرحمت و سیور غامیشی فرمودند که آنچه پیش ازین هر کس تقریر کرده و نوشته ممکن که در آن باب زیادتیی و نقصانی باشد و عذر ایشان همین است که تو یاد کرده و هر آینه تونیز معذور باشی و آنچه در زمان جنگیز خان تا اکنون از کلیات امور و شرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی آنست و ما را بیشتر بکار می آید خود همه درست و راستست و هیچ کس اعتراض نتواند کرد و مثل این دیگری ننوشته و ضبط نکرده و کسانی که واقف این حکایات و هر جزوی از اجزای آن باشند همه برین متفق باشند و انکاری نتوانند کرد و راست تر و محقق تر و روشن تر ازین تاریخ کسی ننوشته است چون در حضرت پادشاه اسلام خلد الله سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکر حق تعالی گزارده شد و هر چند در همه ابواب خود را مقصور و قاصر دانسته چون در چنان حضرتی پسندیده افتاد و بنظر قبول و ارتضا ملحوظ گشت بکدام شکر مقابل توان گردانید انشاء الله تعالی نفع آنرا بجمع مستفیدان و ناظران در آن عاید گرداناد بمنه و کرمه بسایه مرحمت این پادشاه بنده نوازا پاینده و مستدام داراد والسلام.

فهرست این کتاب که آن جامع التواریخ است بر سه

مجلد موضوع

مجلد اول که درین وقت شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد سلطانه (فرمود) تابر قرار بنام برادرش سلطان سعید غازان خان انارالله بر هانه تمام کنند و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در بیان حکایات ظهور اقوام اترک و کیفیت اشعاب و قبایل مختلفه و شرح حال آبا و اجداد هر قوم بر سبیل کلی و آن مشتملست بر دیباجه و چهار فصل: دیباجه در ذکر حدود مواضع اترک و تفصیل اسامی و القاب هر شعبه از آن قوم از آنچه معلوم شده

فصول در شرح احوال آن قوم مذکور

فصل اول در حکایات اقوام اغور که پسرزاده ابوبجه خان پسر نوح بیغبر بوده است علیه السلام یافت [ث] نام واقوامی از اعمام او که باوی بوده اند و ذکر نسب و شعب او

فصل دوم در ذکر اقوام اترک که ایشان را مغول میگویند لیکن در قدیم الایام هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده و سروری و امیری داشته اند و السلام

فصل سوم در ذکر اقوام اترک که هر یک علی حده پادشاهی و مقدمی داشته اند لیکن ایشان را با اقوامی که پیشتر در فصول آمده خویشی نبوده و السلام

فصل چهارم در ذکر اقوام اترک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده و این فصل بر دو قسم است قسم اول در ذکر مغول در لکین قسم دوم در ذکر مغول نیرون

باب در بیان پادشاهی پادشاهان مغول و اترک و غیر هم و مشتمل است بر دو فصل:

فصل در بیان داستانهای آبا و اجداد چنگیز خان و حکایات و احوال ایشان و آن مشتمل است بر ده داستان . داستان دویون بایان داستان الانقوا و سه پسر او

داستان بوزنجر پسر الانقوا داستان دوتومنن پسر بوزنجرد داستان قایدو خان پسر دوتومنن
داستان سنکفور پسر قایدو خان داستان تومنه خان پسر سنکفور داستان قبل خان پسر
سنکفور داستان برتان بهادر پسر قبل خان داستان ییسو کا بهادر پسر برتان بهادر
فصل دوم دریان داستانهای حنکیر خان واروغ نامدار او که بعضی قآن هر عهد
شده اند و پادشاهی معین نیافته و مجمل حکایات پادشاهان عالم که معاصر ایشان بوده اند تا
این زمان

داستان جنگیز خان که پسر ییسو کا بهادر بوده
داستان او کتای قآن پسر سوم جنگیز خان و ولی عهد او
داستان جوجی خان پسر مهین جنگیز خان واروغ او
داستان جغتای خان پسر دوم جنگیز خان واروغ او
داستان تولوی خان پسر چهارم جنگیز خان وارث یورتها
داستان کیوک خان پسر مهین قآن که بعد از پدر قآن شد
داستان منکوقا قآن پسر مهین تولوی خان که بعد از کیوک قآن شد
داستان قبلای قآن پسر تولوی خان که بعد از منکوقا قآن شد
داستان تیمور قآن پسر زاده قوبلای قآن که این زمان پادشاه است
داستان هولا کو خان پسر سوم تولوی خان که در ایران زمین پادشاه شد
داستان ابقا خان پسر مهین هولا کو خان که بعد از پدر پادشاه شد
داستان نکودار احمد پسر هولا کو خان که بعد از ابقا خان پادشاه شد
داستان ارغون خان پسر مهین ابقا خان که بعد از احمد پادشاه شد
داستان کیخانوخان پسر ابقا خان که بعد از ارغون خان پادشاه شد
داستان سلطان غازان خان پسر مهین ارغون خان که بعد از کیخانوخان پادشاه شد
داستان جلوس مبارک پادشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه و سلطانه
مجلد دوم که شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد ملکه فرمود بنام همایون او نوشته
می شود و آن مشتملست بر دو باب

چهل و پنج

مقدمه جامع التواریخ

باب اول در تاریخ سلطان اسلام از ابتدای ولادت تا این زمان که این کتاب در جلد می‌رود - باب دوم و آن موضوع است بر دو قسم:
قسم اول آن مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات اصناف مردم از عهد آدم علیه السلام تا این زمان که سال سبعمایه هجری علی سبیل الایجاز و الاختصار. فصل دوم در مفصل تواریخ هر قومی از اقوام اهل عالم که ساکنان ربع مسکون اند علی احسن طبقاتهم و اصنافهم. و هر چند بعضی از این تواریخ مفصلاً و مجملاد در تفصیل سابق آمده اما بیشتر آنست که داخل آن تاریخ مجمل نشده و اگر خواهند که از آنجا معلوم کنند مفهوم نگردد و بعضی دیگر آنست که پیش پادشاهان متقدم و مورخان این دیار آن تاریخ را بدست نیاورده اند و بر آن احوال واقف نگشته و درین عهد همایون بر وفق اشارت حضرت سلطنت از موجز کتب هر قومی حاصل گردانیده و دانایان هر طایفه را طلب داشته شد و بقدر امکان تحقیق کرده در قلم آمد آن تاریخ است بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می‌یابد .

قسم دوم در ذکر تاریخ مبارک سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه از آن وقت باز که این مجلد مبارک در جلد می‌رود در ماه ... سنه ... و سبعمایه تا سالهای نامتناهی که مدت عمر آن پادشاهی خواهد بود مورخانی که ملازم بندگی حضرت اند و باشند مینویسند و ذیل این مجلد دوم میسازند .

مجلد سوم در بیان صور الاقالیم و مسالک الممالک بقدر امکان تتبع و تحقیق کرده آنچه پیش ازین درین ممالک دانسته بود و شرح آن در دفاتر آورده و موصور گردانیده و آنچه درین عهد همایون حکما و دانایان هندوچین و ماچین و فرنگ و غیر هم در کتب یافته بعد از تحقیق تقریر کردند درین مجلد سوم اثبات کرده شد ،

ذکر تألیف کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی

برای ارباب فطنت و کیاست و اصحاب درایت و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارتست از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه عجیب که بنادر اتفاق افتد و آنرا در متون دفاتر و بطون اوراق اثبات کنند و حکما ابتداء آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار و کمیت زمان بواسطه آن بدانند برین معنی ابتداء هر ملتی و هر دولتی تاریخ معین باشد و کدام حادثه و قضیه

مقدمه جامع التواریخ

چهل و شش

از ابتداء ظهور دولت جنگیز خان معظم تر بوده است که آثار تاریخ توان ساخت چه زمانی اندک بسیاری از ممالک عالم برأی ناقب و تدبیر صایب و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید و گروهی مفسدان فرعون طبیعت و ضحاک سیرت را که هر يك از باد غرور دم آنرا لاغیری می زدند یا بمال قهر و دستگیر فدا گردانید و جهانرا يك روی و دلها را يك رأی و بیضه حوزه ممالک را از تصرف متغلبان جابر و ظلم متعدیان بی باك و پاك کرده باروغ نامدار و اخلاف بزرگوار باقی گذاشت و سعود افلاک بایشان عقد ابدی و پیمان سرمدی بستند و رسم و عادت حکما و علما چنانست که معظمت و قایع خیر و شر هر زمان مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتباری باشد و احوال قرون ماضی در ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامکار بوساطت آن بر روی اوراق و امتداد دهور و اعوام آنرا مدرس و معلم میگرداند

شهر

تك روزگار از درازی که است همی بگسلاند سخن را ز دست و دلیل صدق این معنی آنست که از چندین مملکت عریض و حشمت مستفیض و نعمت فراوان و اموال بی کران و خزاین بی شمار و دفاین سیار و اسباب کامرانی و تنعمات این جهانی که سلطان محمود غزنوی را حاصل بود امروز نام نیک و ذکر جمیل او جز بواسطه سخن عنصری و فردوسی و کلام عتبی باقی نمانده است.

شهر

باقی بقید قافیه ماندست در جهان آثار حسن سیرت محمود غزنوی و از آنجا معلوم میشود که سخن و روان و مورخان مهتر و بهتر دعا جیان اند و چون قومی از ایشان از قدیم العهد باز بترك موسوم اند مقام و مسکن در ولایاتی دارند که طول و عرض آن از ابتداء آب جیحون و سیحون تا انتهاء حدود بلاد مشرق و از نهایت دشت قبیچاق تا غایت ولایت جورجه و ختای است و در آن مواضع در کوه و دره و صحرا می نشینند و اقامت و توطن در دیهها و شهرها عادت نداشته و از ملک ایران زمین دور بوده در تواریخ متقدمان از احوال ایشان ذکر مستوفی نیامده بلی در بعضی کتب شمه از آن آورده اند و اهل خبرت را نیاافته اند تا بحقیقت حال اخبار و آثار و حکایات ایشان چنانچه بوده بشرح و بسط یاد کنند و هر چند همه اقوام و شعب ترك و مغول بهم مانده اند و لقب جمله در اصل یکبیت لیکن مغول صنفی از اتراك بوده و تفاوت و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنان که شرح هر يك بموضع خود بیاید این اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات و تاریخ ایشان محقق بدین دیار نرسید و چون نوبت

خانیّت و پادشاهی عالم بجنکیزخان واروق بزرگوار و اخلاف نامدار اورسید تمامت ممالک ربیع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند و سند و ماوراءالنهر و ترکستان و شام و روم و آس و اروس و جرکس و قبیجا و کلار و باشگرد که علی الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد ایل و مطیع کردند در سوابق ایام از احوال جهانگیری و قلعه کشائی (و) فرمانروایی جنکیزخان واروغ او بعضی از اکابر عصر و افاضل دهر شمه خلاف واقع و معتقد شاهزادگان و امرای مغول ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور و احوال آن دولت و قلت معرفت بغطایم و جلایل آن حوادث .

اما عهد بهمد تاریخ صحیح ایشان بعبارت و خط مغول نامدون و نامرتب فصل فصل مبتدر در خزاین نگاه داشته بودند و از مطالعه اغیار و اخبار پنهان و پوشیده و هر کس را محل و اعتبار آن ننهاد که بران واقف و مطلع گردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشاهی ایران زمین که مغبوط همه پادشاهان جهان است بوجود مبارک پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خلد ملکه مشرف گشت از غایت علوهمت خاطر مبارکش بدان ملتفت شد که آنرا مرتب و مدون گردانداشارت اشرف فرمود تا بنده دولت ایلخانی معتمد بمعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله بن ابی الخیر الملقب بر شید طیب الهمدان **اصلاح الله شانه و وقایع عماسانه** تواریخ اصل و نسب سایر اتراک که بمغول مانده اند فصل فصل روایات حکایات ایشان که در خزاین معموره مضبوطست و آفریده را دست نداده و سعادت ترکیب آن بترتیب کس را مساعدت ننموده و هر مورخی شطری از آن بی معرفت حقیقت حال از افواه عوام بروجهی که خوش آمد مطیع او بوده نقل می کرده و یقین وصحت آن هیچ یک را معلوم و محقق نگشته بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و اتقان بلفظ مذهب مدون و مرتب گرداند و عرایس نفایس ابکار و از کار آنک اخبار و آثار که تا غایت وقت در حجب استتار کتمان پنهان مانده بر منصفه اظهار جلوّه اشهار دهد و آنچه معجل باشد و مفصل در آن کتاب ذکر نرفته از دانا یان و حکمای ختای و هند و ایغور و قبیجا و دیگر اقوام و اعیان چون همه اصناف و طوایف مردم در بندگی حضرت اعلی ملازم اند تفحص نمایند علی الخصوص از خدمت امیر اعظم نوریان معظم سپه دار ایران و توران مدبر ممالک جهان بولاد جینکسانک دام معظم که در بسیط ربیع مسکون در انواع هنر هاء گوناگون و معرفت انساب اقوام اتراک و تواریخ احوال ایشان بتخصیص از آن مغول نظیر ندارد

و کتب تواریخ که بدان اصطلاح اقباس کنند چنانکه من اوله الی آخره خواص و عوام را مفهوم و معلوم کرد و نوادر احوال و معظمتات و قایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد شهر و اعوام منظم و مندرس نکرد و در پرده نواری محبوب و مستور نماند چه درین عهد هر کس بر آن امور واقف و مطلع نیست و بطول روزگار جوانان و نورسیدگان ابناء امراء از اسامی و انساب ابا و اجداد و اعمام و احوال و حدوث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و نااهل مانند و چگونگی شاید که او روق و اعقاب بزرگان هر قوم بر مجاری احوال پدران و ذکرا انساب و اسامی ایشان واقف و مطلع نباشند خصوصاً آنان که حق تعالی در حق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق بیشتر کارهای بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهان بدرام در قبضه مرام ایشان نهاده و ممالک دور و نزدیک که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خانان جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواند و تحقیق نشود و بر علوم آن اقوام و قوفی نیافته و در تحت فرمان آورده باشد و چون او روق جنگیز خان را این دولت و سعادت داده و دانیان و حکما و مورخان حضرت اعلی راجز و لاینفک اند و کشف و بیان این معانی میسر و مسهل گشته چگونگی شاید که حال آن معطل و مهمل ماند تا هر کس بر روایت نادانسته و نکته نارسیده گویند و نویسد و هر آینه احیاء نام نیکو ابا و اجداد و تجدید ذکر گفتار و کردار اسلاف جز بیمن سعی اولاد گیرنده و اخلاف پسندیده که بتایید ربانی و توفیق یزدانی ممتاز و مخصوص باشد نتواند بود .

بفرزند زندهست نام پدر

بفرزند باقیست کام پدر

چون حکم بر لیغ همایون لازال نافذا و مطاعاً بقیام باهتمام و اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده از امتثال و انقیاد چاره ندید و خاطر و ضمیر را بمعرفت تواریخ مغول و روایات و حکایات ایشان مشغول یافت در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت و مضمون آن اجزاء نامرتب که در خزینه موجود بود بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و مبوب گردانید و هر آنچ بطریق استماع باستفاضت از حکماء دولت که ملارمان حضرت اند و دانیان و مورخان هر صنفی اقباس نموده محقق گردانیده ضمیم آن ساخت و چنان که افهام مختلف آنرا بسهولت در یابد بهبارتی روشن فصل فصل در قلم می آید انشاء الله تعالی بنظر قبول آنحضرت ملحوظ گردد تا موجب ادراک سعادت دوجاهانی و نیل کلی آمال و امانی بنده باشد و الله المستعان .

بخش دوم

قسمت سوم
از
کتاب تاریخ مبارک غازی
مستمل بر:

تاریخ اداری و اجتماعی ایران در عهد سلطنت غازی

تألیف
رشیدالدین فضل الله بن عماد الله وله ابوان

بسی و اهتمام: کارل یان

قسمت سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه و معدلته :

در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرات و فنون آداب و جمائل عادات او و سخنهایی که از باب تحقیق از سر تدقیق بهروفت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مبهرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده ، و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته . و آن دو حرف است : یکی آنکه مبوب شده و آن چهل حکایتست ، و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرق در قلم می آید .

حرف

آنچه مبوب شده و آن چهل حکایتست در غایت نهایت نیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می شود :

اول

درفنون کمالات و علوم

پادشاه اسلام خلد ملکه

و دانستن صناعات مختلفه .

دوم

در عصمت و طهارت پادشاه

اسلام خلد سلطانه از تمامت

خصلتهای رذیله .

سوم

درفصاحت و بلاغت و حسن

سؤال و جواب او بادرور

و تزدیک و ترك و تازیک .

چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد

و میثاق .

پنجم

در آنکه در اکثر اوقات
هر سخن که بر لفظ مبارك
می راند راست می آمد .

ششم

در بذل و عطا و لطف و سخا و
بر وجه مستحسن از سر
معرفت .

هفتم

در ابطال بت پرستی و خراب
کردنیدن معابد ایشان
بکلی .

هشتم

در دوستی خاندان رسول
علیه الصلوة والسلام و اعزاز
او سادات عظام را .

نهم

در شجاعت او و ترتیب لشکر
فرمودن در مصاف و مصابرت
نمودن در جنگها .

دهم

در نصیحت فرمودن قضا و
مشایخ و زهاد و اهل علم و
تقوی را .

یازدهم

در منع فرمودن از سخن کفر
گفتن جماعت لشکریان و
غیر هم را .

دوازدهم

در عمارت دوستی او و تحریض
فرمودن مردم بر آن .

سیزدهم

در ابواب البر تبریز و همدان
و نذر ها که در ولایات فرموده .

چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی
باطل و دفع خیانت بی امانتان .

پانزدهم

در دفع قبالات نامشروع
نوشتن و ابطال حجت های کهنه .

شانزدهم

در ابطال حزر و مقاسمات
و دفع انواع مصادرات .

هفدهم

در محافظت ورعیت رعایا
فرمودن و دفع ظلم و زحمت
از ایشان .

هجدهم

در باطل کردن اولاغ و دفع
ایلچیان زیادتی در ممالك .

نوزدهم

در دفع دزدان و راه زنان
و محافظت راههای ممالك
از سر ایشان .

بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر
و نقره بروجی که هرگز نبوده
و بهتر از آن ممکن نیست .

یست و یکم

در راست کردن اوزان زر و بار
و گزویمانه و قفیز و تقار .

یست و دوم

در ضبط فرمودن درکار برلیغ
و پایزه ب مردم دادن .

یست و سوم

در باز گرفتن برلیغها و پایزهای
مکرر که در دست مردم بود .

یست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر
ولایتی بلشکر مغول .

یست و پنجم

در تقرر آنکه لشکری
علی حده جهت خاصه
چگونه ترتیب فرمود .

یست و ششم

در دفع و منع فرمودن
از زر بسود دادن و معاملات
بغین فاحش .

یست و هفتم

در منع فرمودن از کار کاوین
بمال بی اندازه کردن و بر
نوزده دینارونیم مقرر فرمودن .

یست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در
دیوها و مواضع در جمیع
ممالك

بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از
شراب خوردن و دیگر
مسکرات منکر .

سی ۱

در ترتیب فرمودن وجوه
آتش خاص و شراب جهت
اوردوی معظم .

سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آتش
خوانین و اوردوها .

سی و دوم

در ضبط کارخانه و ترتیب
مهمات و مصالح آن .

سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارمندان
وزراد خانه .

سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان
قآن .

سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان
و پارسچیان .

سی و ششم

در ترتیب فرمودن کار
عوامل در تمامت ممالك .

سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان
کردن باثرات .

سی و هشتم

در ساختن ایلچی بخانهها در
ممالك و منع فرمودن
ایلچیانرا از فرو آمدن
بخانهاء مردم .

سی و نهم

در منع خربندگان و شتر بانان
و بیگانان از زحمت مردم دادن .

چهارم

در منع فرمودن از نشانیدن
کنیزکان بزور در خرابات .

حکایت اول

درفنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن اوصناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

برعالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه، چون درس طفولیت بود جدش اباقاخان اورا پیش خویش میداشت و مراعات و محافظت میفرمود، و بخشیان بت پرست را ملازم و معلم گردانیده؛ و بدان واسطه آن شیوه در اندرون وی راسخ گشت، بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه می رفتند. و شیوه بت پرستی که از بدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت؛ و آن طائفه قوی حال شدند و اصناف بخشیان بت پرست را از بلاد هند و کشمیر و ختای و او یغور باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانهها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند. و کار مذهب ایشان بیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند. و پادشاه اسلام همواره با بخشیان بهم در بت خانه ملازم بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود و روز بروز میل او بآن معنی زیادت می شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت؛ و چون اباقاخان در گذشت و پدرش ارغون خان اورا بحکومت و سرانگیری بخراسان فرستاد، در شهر خبوشان بتخانههای معتبر بساخت. و اکثر اوقات گفت و شنید و خوردن و آشامیدن او در آن بتخانهها با بخشیان می بود و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بتانرامی کرد زیادت از حد وصف بود، تا آن زمان که باید و ملک بدست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود. حق تعالی چون سعادت او مقدر گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی اورا باشد و

بمدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر گرداند و کارهای خلل پذیرفته را بصلاح بازآورد و ممالك خراب گشته آبادان کند و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و احکام بر دست او باشد و هم او و هم عالم از آن غافل ، ناگاه در آن سروق از فیض لطف الهی نورهدایت بسینه پاک او فروآمد و پای مبارک در دائره اسلام نهاد و دست در حبل متین ایمان زد و با بطل اشعار ادیان باطل فرمان داد . و ظن اکثر خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود ؛ ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی در خلوتی بامن بنده ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر فرمود که : «چند گناه آن باشد که خدای تعالی آنرا غفون کند و از آن جمله معظم تر ، آن گناهیست که کسی سریش بت بر زمین نهد چه قطعا آنرا آمرزش نخواهد بود . مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می نهند . و من نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی و دانش داد و از آن خلاص یافتم و بحضرت حق از آن گناه پاک شدم . و بیان این سخن آنست که آدمی راهیچ چیز چنان بدو زخ نبرد که جهل ، بل که جهل دوزخیست که از آن بیرون نتوان آمد . چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند ؟ این حرکت نشان جهل محض است . و دیگر آنکه در اصل اندیشه بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و در گذشت ، ما صورت او را جهت یادگار ساخته ، می نهیم و استمداد همت آن بزرگ را یادآورده بدوالتجا می کنیم و او را پرستش کرده سجده می آریم ؛ و از آن غافل که آن شخص در حال حیوة که آنچه خلاصه انسانست با آن بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواسته و جائر نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نهد تا تکبری و عجبی در نفس او پدید آید . پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت ازو التجا بدومی کنند ، کجا نفس او ازین جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهند و از آنچه از نفس او طمع همت نیک دارند ؟ اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست ، یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیک و خشنودی . دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت داند و بلکه [۱] گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست ، تا دوستی بدن خود را نیز فراموش کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه آنست ، و بیندیشد

۱۱ حکایات اول در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستی
او صناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

که آنچه مفارقت میکنند چه چیزست و کجا می رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند و در پی آن باشد که آنرا بداند . و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند ازین فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست باز ماند و بعکس آن [که] محض دوزخ و درک اسفل است گراید . و چندانکه اندیشه می رود بت جهت آن بکار آید که آنرا آستانه در سازند تا مردم بوقت آمدن و شد پای بر سر آن نهند تا آن نفس فیض کرده که آن شبه بدن اوست از ایشان راضی باشد چه تصور کنند که مادام که در دنیا بودم بتواضع کامل شدم بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالتست . و دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاک شد شبه بدن او نیز لائق آستانه و پای مالست . ماکه کمالیتی نداریم بدن ما خود چه باشد . بدان واسطه بیکبارگی دل از حال بدن بر گیرند و متوجه اندیشه اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند تا باشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن بدینا ایشانرا فائده باشد و بکمالی برسند ؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی به عالم نور متوجه گردند .»

چون تقریری بدین ترتیب بعبارات خوب و معانی باریک فرمود نور باطن و صدق و صفای او بتمام معلوم شد . و بعد از آن همواره حکایات ازین جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند میفرمود . و چون سالی دوسه بر سریر سلطنت متمکن گشت روز بروز در تقویت دین اسلام می افزود و صدق و اخلاصی هر چه تمامتر بکار دین داری اهتمام می نمود ، تمامت عالمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بود ، الا هدایت ایزدی ؛ چه مجربست که اگر کمتر آدمی را پادشاهی یا حاکمی با جبار مسلمانان گرداند ، بر قرار میل او با کیش خویش باشد ؛ چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر با سر مذهب خود می رود . پس چنین پادشاهی عالی قدر قهار [را] چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم بسخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگرداند ،

یابشکلف مذهبی دیگر اختیار کند ! بتخصیص چون پدران او تمامت ممالك جهانرا درزمان کفر مسخر کردند. و بدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه باشد دراول حال که بنورهدایت ربانی ضلالت بت پرستانرا دریافت و بت خودرا بشکست و بایمان وجدانی خدای شناس گشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود . و چون باوجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی بادین اسلام آمد و تمامت بتانی را که درممالك ایران زمین بود بشکست و بتخانهارا و جمله معابد نا مشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان و کفار و مغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد ، چنانچه هیچ آفریده را نبایست گشت ، هرآینه اورا زیادت اجر باشد . این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم و معرفت و حکمت او . و دیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب و عیش و شراب خوردن مشغول کردند هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود اکثر اوقات اودرتقریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحث باریک عمیق که فهم هر حکیمی و دانائی بدان نرسد مستغرق باشد . و صحبت جماعت حکما و عقلاء متمیز دوست دارد . و اگر حکیم پیشه را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد اورا نپسندد . و ازین طائفه هر که بخدمتش رسد در حال مقدار او بداند . و هیچ محیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک اوسخن حیلت آمیز گوید ، و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه اورا بشناسد و من بعد اورا راه ندهد . و اگر حکیمی بسیار گوی سبکسار را بیند فی الحال غور او بداند . و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم .

در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده ، نام او هبت الله . مردی نیکو خلق خوش حضور و از هر علمی با بهره ؛ و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد میداشت ، و از شیوه مشایخ سخن نیکو گفتی . و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند . و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود . و چون بمبارکی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید و زر و جامه و مشاھره تمام ارزانی داشت و اورا باین بنده دولت سپرد و فرمود که او را

مراعات کن . بدان موجب پیش گرفتم . و او همواره بیند کی حضرت می آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می رفت . و هر چند او مردی واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلدملکه بسیار تفاوت بود . و تعجب می نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی داند بعید است و اگر می داند این کمال اعتقاد چراست ؟ و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگ می داشت ، سؤال از آن معنی متعذر بود ؛ و مدتی در آن تحیر بودم . تا روزی سخن عمیق می فرمود و گفت که سخن نیست که هر کس را در آن مدخل نباشد ، اکثر جماعت قشر و بیرون آن داند و بمعنی نرسند چه هر کس در خزائن پادشاهان راه نیابد ، خواص در خزینه روند دیگران بیرون کردند ، مانند شیخ هبة الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد بداند لیکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفصیل اجناس آن بداند ندارد . و بعد از آن عرضه داشتم که مدتی تا خواستم که ازین معنی سؤال کنم و مجال نبود این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنانرا میداند لیکن جمله را اعزاز می فرماید . فرمود که من تعجب از آن نمیکنم که او بادیگری مانند این اسرار نداند ، الا آنچه میداند مرا خوش می آید و ایشانرا عزیز میدارم و میخواهم که بمحاوره با ایشان از آنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید . هر چند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولاد را آن نیز کند ؛ سبب آنکه جوهر پولاد بواسطه سنگ زیادت می گردد . تیزی در جوهر پولاد هست لیکن بنرمی سنگ تیز می شود . و در محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکماء از سؤال که فرمود تمامت متعجب ماندند . و هر چند با اصطلاح مغولان فرمودی و هر کس زود دریافتی ، لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود دریافتندی شیوه حکمت و خدا شناسی او برین وجه است که تقریر رفت .

و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طائفة يك يك على الافراد اکثر یاد داشته باشد ؛ چنانکه چون بایشوایان آن مذهب بحث کند ازده سؤال او یکی را جواب ندانند ، و او جمله داند و تقریر کند . و اما از لفتهای مختلف ، مغولی خود منسوب

باوست و عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر يك چیزی داند . و اما آداب و عادات و ترتیب سلاطین و ملوك متقدم و متأخر، بشرح داند که عادت و رسم هر يك در رزم و بزم، خوشی و ناخوشی، مطعم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است . و پیش هر طائفه از ایشان مشروح گوید ، و تعجب نمایند . و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان ، که پیش ایشان بغایت معتبرست ، و اسامی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن امراء مغول، قدیم و حدیث که در ممالك بوده اند و هستند اوشعب نسل هر يك اکثر بشرح داند چنانکه از مجموع اقوام مغول بیرون پولاد آقا دیگری چنان نداند و جمله ازو یاد گیرند . و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت . و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خویشان داند و درین تاریخ نوشته نشد . و تواریخ ملوك عجم و اتراك و هند و کشمیر و ختای و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی گوید و متحیر شوند . و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است و علی حده در آن باب فصلی خواهد آمد .

و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کنند . و چنانکه خود سازد ایشانرا ارشاد کند و هر استادی مهندس که آلتی عديم - المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او را ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزد . و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود و باندك زمانی بر کیفیت آن واقف گشت . و چون بحقیقت می دانست که آن عمل را هر کسی بجائی تواند رسانید ، آن جماعت که دعوی آن می کنند ترد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بر آن خرج کنند تا چنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن بسخن ایشان صرف فرماید ؛ لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افزار ایشان باشد مانند میناساختن و حل طلق و کداختن بلور و ساختن زنجفر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و دیگر صناعات ایشان ، پیش او در عمل آوردند تا بر آن

واقف گشت . و فرمود که جهت آن نمی آموزم تازر و نقره سازم چه میدا نم که معذرت لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آنرا نیز بسازم ، چه که مال در دانش است و آنرا منزل ناکردن و از عملی بعملی دیگر ترقی کردن . و اما علم طب آنچه شیوه تازی و ختای و مغول و هند و کشمیرست بر کلیات هریک واقف شده و طریقه تقریر هر طائفه داند ، و همه ادویهها را شناسد و خواص اکثر داند . و اطبا آنرا اکثر در دوکان عطاران شناسند و اوتامات اصناف ادویه هر طایفه را در صحرا بادید کرد و بشناخت . و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می شناسد و چون برگ کشند همان بود . بسیاری ادویه که منسوب بولایات ترکستان و ختای و هند بود و تجارت جهت معامله می آوردند و درین ملک بیهای تمام می فروختند هم درین ولایات بادید کرد و بعضی خویشتن بتجربه معلوم گردانید و بعضی حشائشیان مشهور که در ولایات بودند از ترک و تازی بیاورد و ایشانرا بوقت شکار و غیره در کوهها و صحراها با خود می برد و تفحص می کرد تا بر آن شیوه واقف گشت . و این زمان از تمامت حشائشیان و اطبا کسی مانند او نشناسد . و از ادویه مفرده آنچه پیش هر طائفه بتریاقیت مجرب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هریک علی حده تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود و بغایت نافع آمد و نام آن تریاق غازی شد .

و اما علم معادن از بسیاری تفحص که از داندگان آن قسم نموده هر موضع از کوهها و صحراها که ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحص کنند همان باشد و طریقه استخراج هر جنسی از معدن و گداختن آن از ترتیب آلات و ادوات داند و آنرا بر خود جمله ساخته و تجربه کرده . و اما افسونهها آنچه جهت هر آفتی خوانند داند و اما شناختن خواص اشکال آدمیان و دواب و دلالت آن بر هر معنی بموجبی که در کتب آورده اند بشرح معلوم دارد . و اما علم نجوم و هیأت چون بکرات برصد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیت آن تفحص نمود و یاد گرفت و بر کلیات آن وقوف دارد چنانکه درین وقت آنچه بموضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع

خوش فرمود تا بساختند . و بجهت اعتبار دور آفتاب ، گنبدی هم از طبع خوش بنا فرمود و بامنجمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم لیکن معقول است . و در رصد که در جنب ابواب البر تبریزست شکل گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده میکنند .

و از هر علمی که تصور کنند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته و او را با خلاق پسندیده آراسته چنانکه در دیگر فصول بیاید و هرگز بدین سبب عجیبی بخود زاه ندهد و گوید خلاصه علوم الهیات است و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه تا اسم کمالیت بر آن اطلاق توان کرد چه آنچه ندانند نقصان باشد و برین تقدیر از هر چیز چیزی بیاید دانست تا ناقص نباشد والا چرا این زحمات کشیدی . و اکنون نیز همواره بتعلیم و تعلم مشغول میباشد .

از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقف اند و مشاهده که حال برین منوالست تا خوانندگان فی مابعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است . حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد !

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب بندگی حضرت بوده اند تقریر میکنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز بهیچ حرام نرسید ؛ و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته باشد ؛ بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیاتی ورزد . و بوقتی که مدتها از خانه بیرون بوده و بلسگر بر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند امرا آنچه لائق دانسته باشند بر گزیده بپندگی آورده و باوجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تاراه ایشان در جنگ و فتح یکو باشد چنین کنیزکان را بجهت سریتی نگاه می داشته ، پادشاه اسلام هرگز میل

نکرده و گفته که تن خود را بایشان چگونه آلوده کنم ، و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم ؛ و التفات ننموده و قبول نکرده . و بعد از آن درین مدت‌ها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و لواط و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و زنان مردم بخیات نگاه نکرد . و هر نوبت فتح شام ، دردمشق از دختران مغول و غیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند با وجود مدت مفارقت از خانه التفات نکرد و خود را توانست نگاه داشتن و مصابرت نمود . و نفس شریفش هرگز جائزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد . و همواره بمنع این معانی احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید و چند کس معین را بدان گناه بموجب شرع و یاساق سیاست فرمود . و طهارت نفس شریف او مانند زرطلا بی غش است حق تعالی آن ذات بی همال را از نکبات زمانه مصون و محروس دارد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف بالنبی و آله !

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سوال و جواب پادشاه اسلام با دور و نزدیک و ترك و تازيك

پیش ازین اکثر مهمات و مصالح پادشاهی که بودند ، امرا و وزرا می ساختند و تدبیر و ترتیب امور مملکتی ایشان کردند ، و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات بشکار و عشرت مشغول بود . و توان دانست که تدبیر امرا و وزراء مختلف القول چگونه باشد . و بهر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلمچی رسیدی جواب او امر عرضه داشته گفتندی . پادشاه اسلام امور مملکتی ، که سالها بزیان برده بودند و قواعد آنرا بخلل آورده ، با فکر صائبه و آراء ثاقبه خویش جمله را باصلاح آورد و مرتب گردانید . و فرموده خود را اصرار نموده راه افکار و سخن هیچ امیر و وزیر باز نداند ؛ و نگذاشت که هیچ يك اندیشه و رای خود را و زنی و اعتباری نهد . و تمامت متابیع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را

مجال نماند که در کمتر قضیه سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او می باشند تا چه فرماید تا غایت ، که هیچ آفریده را مجال ندادی که ازو بپرسد که کوچ کدام روز کنند . و بقوت نفس چنان ساخت که همگنان از پیر و جوان ، عاقل و نادان مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند . و بر هیچ کس آن معنی دشوار نیامد چه مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او بهمه وجوه صایب ترست و حرکات و سکنات او عظیم مرتب ، بجائیکه لاجرم خود را با وجود کفایت او ناچیز دیدند .

و با وجود حدائق سن چندان امثال گزیده و تواریخ و حکایات لطیف یاد دارد که بگاه تقریر مستمعان متعجب و حیران مانند .

و بهر وقت که از جایی ایلچی رسد بی مراجعت بارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود . و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرک و داهی بدیگر ملک فرستند ، دانا و فصیح و جهان دیده ، و مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطباء معتبر نیز که از اطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجب ماندند . و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید و معتقدات هر طائفه که بوی رسند مشروح تقریر کند ، و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطریق حکایت بیان کند . لاجرم در تمامت ممالک چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قپچاق و اوروس و فرنگ و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده ، و جملگان از هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال بر گرفته اند و بمدح و ثناء او مشغول گشته .

حق تعالی این پادشاه اسلام بر گزیده یزدان که ا عقل و اکمل ابناء زمانست تا ابد بر سر عالمیان پاینده داراد بحق حقّه و السلام .

حکایت چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام

از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مر کوزست چند

نمودار تقریر کنم ، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد .

در خراسان نوروز با اوغدر کرد و با وجود آنکه بنده از بندگان حضرت بود قاصداوردوهاشد و ناگاه در حلقه آورد ، چنانکه در تاریخ مذکورست و چند نوبت دیگر قصد کردو خرابی خراسان و پریشانی اوردوها ازو بود . و هر گز از هیچ آفریده آنکه ازو صادرشد نشده باشد ، و بعد از آن اضافت لشکر قایدو شد و مدتی مدید بخرابی ملك مشغول بود . و چون از سر عجز بیندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد ، با وجود آن همه بدیها که کس تحمل آن نتواند عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالك بوی ارزانی داشت . و چون نوروز نفسی عجب داشت و از ناصیه اوعلامات غدر لایح بود و سخنان ناهموار نیز گفتی ، امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرائم ازو در وجود آمده اورا از میان برمی باید گرفت پادشاه اسلام خلد مملکه رضانداد و فرمود که حق باشماست و این معنی واضح و ظاهراست لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست . و هر چند ازو حرکات و افعال بد صادر می گشت تحمل و مصابرت میفرمود تا وقتی که بخراسان رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد و نزدیک بود که دیگر باره ممالك بواسطه او خراب گردد و آن معانی ظاهر گشت ، بتدارك اشارت فرمود . امرا عرضه داشتند که بکرات گفته ایم که اورا این معانی در دل است . فرمود که من نیز می دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من .

دیگر جمعی از اکابر که بعضرا بیاسا رسانید و بعضی را بجان ببخشید . و بتفصیل اسامی ایشان حاجت نه و نیز نالایق افتد . هنگام بارغوی ایشان با امرأ گفت که : بعضی آنند که پنج سال تا بر قبح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم و بعضی بکرات سخنان نالایق ، که هریک از آن کلمات موجب خرابی ممالك باشد ، بامن گفته اند و اگر بانواع حیل که تقریر می کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه هایی برخاستی که دروهم نگنجد ، و بعض را نمی خواهم که در عبارت آرم و چندی در خلوت با ایشان بگفتم و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض حیلست است و موجب خرابی عالم ، و منکر شدند و شرم نداشتند و مدت

پنج سال اعادت میکردند و بشیوه دیگر عرضه میداشتند و عجب آنکه می دیدند که قبول نمی کنم و در عمل نمی آرم و همچنان از سر جهل مکرر میکردند و جاهل و احمق ایشان بودند و میخواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند؛ چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد خویشتن معترف گشتند. این زمان اظهار کردم. و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تا آن سخنان می گفته بودند، و جمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست. و چون در عبارت داشتند عجب تر داشتند.

و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت و با او بد شد؛ و بواسطه صبوری در اظهار غضب تمجیل نمی فرمود و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و بر آن قضیه اصرار می نمود تا عاقبت او را می کشت. و آن جماعت بسیار بودند از آنجمله قاضی سمنان که او را قاضی صاین گفتندی و اشر خلق الله بود و بحقیقت از ابلیس شریرتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمیرود و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که مصابرت نمود ایشان را بعضی بواسطه مقرری و طاعنی بیاسا رسانید و بعضی را از حضرت براند.

و کسانی که طبیعت او را شناختند و از بد گفتن و هذیانات و سخن مکرر و فتنه انگیزختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را بمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه داشت. و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن میزدند و قصدی میکردند مسموع نفرمود و بر آن مصابرت نمود و دست ایشان دراموری که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت. و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و تانکسوق تر از آدمی معتمد دل راست نیست. لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند و باحرمت. و هر که مفسد و دزد و سیاه کارست جمله را میکشد. و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی

را نکشت الا آن شخص که بدترین خلائق و واجب و لازم که او را بکشند ، چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود ، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه . و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که بحضرت اوتزدیک شود او را بفرماید کشتن ، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زمرد و افعی است . و مفسدانی که مانده اند آنها اند که ایشان را ندیده و نشناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری ، که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کسان را فی الحال بداند . و مع هذا در هیچ کاری تمجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات باشد .

و بکرات و مرات امر او و یار غوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت که طایفه بشکایت حاکمی و متصرفی آیند سخن ایشان را بر فور قبول نکنید چه ممکن که آن طایفه پیش از آن فلان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده ، و آن حاکم ایشان را در فلان آورده باشد و چنین مردم البته متشکی باشند ، و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جوقی دیگر بیایند بهمان سخن ، چه ممکن که آن جوق پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از او باز گیرند و بایشان دهند . و ممکن که جوقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا بدوستی یکی تقرب نموده از حاکم تشنیع زنند . این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم رعایاء فلان کس نفحص نمایند تا او ظالم است یا نه و او را می خواهند یانه ، تا صورت حال او محقق گردد . چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود . و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود و بواسطه آنکه حاکمی را يك دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصه کم طمع و سیاست و راستی ، او را از کار باز توان کرد . بدین موجب که در خاطر مبارك دارد همواره احتیاط میفرماید و امرا و وزراء را نیز ارشاد میکند و در هیچ قضیه از کیاست و دوربینی سر مویی از او فوت نمی شود . ایزد تعالی این پادشاه اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کند بالنبی و آله .

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هرسخن که بر لفظ مبارك پادشاه برود آنچنان باشد

مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باز ملازم بندگی بوده اند تقریر میکنند که بهر وقت که قضیه و حکایتی بر لفظ مبارك برفت ، هم بر آن موجب واقع گشت . و درین سالها تجربه افتاد هرگاه سخنی بجد یا بیازی بر لفظ مبارك راند همچنان باز خواندند ، مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا ایلچی ازجائی بدین شکل ومنظر برسد یا مقیدی بدین هیات بیارند یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید . و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشانرا دولتی وسعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید نباشد لیکن تا بدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده اند ومشاهده نیفتاده . و چون مهوس جمله علوم است علم رمل وشانه ودندان اسپ ودیگر نشانها که نیک وبد آن امتحان کنند ودر کتب آمده وانواع فال ، که مصطلح هر قومی وهر ولایتست ، تمامت را تتبع کرده وآموخته ودر آن باب نیز حکم فرماید . وستارگان ، ازسیاره وثوابت ، که نزد منجمان مشهورند اغلب را شناسد وبرطلوع وغروب وخواص هر یک واقف باشد، چنانکه شنودگان تقریرمتعجب مانند. وخواص اشکال تمامت حیوانات انسی ووحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها وعادت وحرکت وسکون ومقام هر یک درتابستان وزمستان بعجز وبجرداند وباد دارد. واین همه ممکن نباشد الا بقوت فراست. والله اعلم.

حکایت ششم

در بذل وعطا وجود وسخاء پادشاه اسلام بروجہ مستحسن از سر معرفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه بر سریر سلطنت نشست وخزائن آبا

واجداش از اموال تهی بود و ولایات بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر، و متصرفان و ولایات بواسطه سوء التدبیر وزرا و حکام متقدم طمع در اموال کرده. و مدتی می بایست تاضبط مصالح ملک کند تا بعد از آن مال بخزانه برسد. اولاً خزانتی که هولاکوخان از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه تله و شاها نهاده، خزانه داران بتدبیر دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصعات بیازرگانان می فروختند و جهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می دیدند هیچ آفریده چیزی نمی گفت. و اتفاقاً برجی از آن قلعه که با دریا داشت خراب شد و بیبهاه آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد مبالغ دیگر بدزدیدند؛ و آنچه مانده بود احمد بواسطه آنکه میخواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و با ارغون خان مصاف دهد جمله بلشگردا و دیگر زیادت چیزی نمانده بود. تقریر کردند که بصد و پنجاه تومان نمی رسید. و ارغون خان از هر گونه خزانه در سوغور لوق جمع کرده بود. آنرا بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند. و بعد از آن، آنچه ارغون خان در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان او را بکشتند، آن خزانه بعضی بخوبی بختن بخش کردند و بعضی گفتند که بلشگر می دهیم و تلف کردند. و گویا خود چیزی حاصل نکرد و اگر بقیه از خزانه ارغون خان مانده بود بمردم داد. بدین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود. و لشکر که با او از خراسان آمده بودند، در آن فرصت یایان بخراسان آمدند و خانها و کله و رمة ایشان بیردند چندانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشانرا چیزی دهد در خزانه هیچ نبود. و اموال ولایات نمی رسید، و نوروز مدتی تدبیر ملک و مال میکرد. و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی شد. و بعد از آن ملک شرف الدین سمنانی و صدر الدین تدبیر میکردند هم چیزی حاصل نشد. و چریک بمال احتیاج داشت. و اگر ایلچی از ولایات دورتر دیک می آمدند و خواستند تا تشریفی و عطایی بوی دهند لائق حال او هیچ در خزانه موجود نبود. و مردم را باور نمی افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد،

برنهایون و افعال پادشاه اسلام حمل می کردند تا بحدی که از هر کس درین باب شکایت باز می رسید . چون بسمع اشرف پیوست بکرات بر سر جمع با امر او تردیکان فرمود که شما پندارید که چند سرشتر و استر که بار کرده اند و آنرا خزانه نام نهاده مگر در آن صنایق چیر یست ؟ چون من صناعات را دوست می دارم و همواره بتراشیدن انواع چوبها و ساختن آلات مشغول ، آنچه بار می کنند اکثر چوبهاست و اصناف و ادوات و آلات هر صنعتی و بعضی چند پاره سلاح و از شما پوشیده نیست و خزانه چنان بر آن واقف . چیزی که نباشد چگونه بدهم ؟ و از پدران خزانه بمن باز نماند و از ولایات مالی نمی آرند . بر سر ملکی خراب آمده ام شما مال ولایات جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندم تقصیری از طرف من باشد . و ازین سخن همگنانرا محقق شد که حق بجانب اوست ، و بعد از دو سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغت حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد و خوارج و کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالس داد ، بتدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجهات اشتغال نمود . و هر روز بنفس خویش از باامداد تا شبانگاه می نشست و آنچه نوشتنی بود بقلم مبارک خود اصلاح مسودات می فرمود . و امور ممالک را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد . و فرمود که هر کاری را بر چه وجه نسق نهند ، و ولایات که بمقاطععه دهند ب مردم مستظهر دهند و سه سال ازیشان باز نگیرند و بانفاقی هر گدایی و بی سروپایی التفات ننمایند ، و اموال بیچه طریق و چگونه حاصل کنند . و مال تمامت ممالک را معین گردانید و اخراجات مقرری را که در اکثر مواضع فرو آرند و ترتیب آن بروجهی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود . بدان واسطه امور ولایات مرتب گشت و روز بروز مال خزانه از جوانب می رسید و سال بسال اموال زیادت می گشت . و جامه های کارخانه که پیش ازین چون وجوه آن نمی رسید از مقدار مقرر دودانگ حاصل نمی شد ، درین وقت جمله بتمام واصل می گردد . و چون مال حاصل گشت ببخشش مشغول شد . و با امر و ارکان دولت گفت که در جهان از مال بخشیدن دشوار تر کاری نیست . و فرمود که چنگیز خان فرموده است که از مال دادن و از نادادن نیز بشر کاری نیست . آنچه ندهند خود معین است که بغیل باشد و از بغل

بترچه چیز خواهد بود . اما دادن بجهت آنکه اگر چیزی اندك بكسی دهند و دیگری را زیادت دهند یا یکی دهند و دیگری ندهند یا آنکس را که پیشتر می باید داد پس ندهند مردم را از مرگ سخت تر آید و دشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکر او را دست دهد کم افتد و هر کس را این معنی میسر نشود و اکنون تا جهد باشد ما این ضابطه نگاه داریم . و چند خزانه که در اوائل برسید و هر يك دوست سیصد تومان بود با مرا و نواب حواله فرمود . و فرمود که من بدانچه آورده اند تعلق نمی سازم و در خزانه نمی آورم و همچنانکه از ولایات آوردند جدا گانه بنهند تا مرا آنرا بخش کنند؛ بعد از آن فرمود که بکدام قوم دهند و هر طائفه را چه مقدار دهند . و مرا هم بر آن موجب میدادند .

و بعد از آن درین سالهای آخر فرمود که يك نوبت جماعت امرابخش کردند من نیز دلخواه دارم که بخوشتن چیزی بخش کنم . بوقت قوریلستای در اوجان فرمود تا بارگاه بزرگ را بزدند و خزانه ها که از اطراف ممالك آورده بودند آنجا جمع کردند و خوشتن با چند امیر معتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده زیادت معین گردانید؛ و سبب آن زیادتی در عبارت می آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تابع ازین دیگران نیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن معجب باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند . بدین موجب میفرمود و بدیشان می داد . و بعد از آن طائفه که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم می داشت آنگاه مرا و هزارهای دست راست و چپ را بموجبی که قاعده و معهود است میداد . و فرموده بود تا انواع جامه ها را جنس جنس و بابت بابت مرتب نهاده بودند و خریطهای زر سرخ و نقره جدا جدا باوزان مختلف جمله پر کشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوم راست ، بر حسب استعداد و استیصال ایشان ؛ و يك يك را آواز میداد و میفرمود تا هم در حضور ، حصه خود می گرفتند . مدت ده پانزده روز بدین موجب اموال را بخشید . مبلغ سیصد تومان زرنقد و بیست هزار تا حمامه و پنجاه پاره کمر مرصع و سیصد پاره کمر زروصد پاره بالش

ز سرخ ببخشید و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زرنقد و جامه از خزانه می بخشید و هر گزدانکی زر و یکتا جامه با سم بخشش بر ولایت حواله نکرد . هر چه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و میدهد . لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد و آنانرا که بسیار باید داد کم ندهد و آنانرا که کم باید داد بسیار ندهد . و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد و چندانکه زیادت داد حق تعالی بواسطه عدل و حسن تدبیر او برکت بخشید و هیچ کم نشد . و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زرنقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معد از خزانه او خرج نشود . سخاوت و عطادادن چنین باید !

و بعد از آن روزی بحضور امرا و بزرگان دولت فرمود که : بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق بخدا کند ، خصوصاً پادشاهانرا جود و سخاوت خلق خداست لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد . و کار آدمی با خدای تعالی قطره از دریایی تواند بود لیکن بقدر امکان تخلق واجبست . اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کنند که همواره بر آن قادر باشند آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن از آن چه فائده بکسی رسد . و آنچه جمله بچند کس معدود دهند و دیگران بکلی محروم مانند [آن معنی صفت خدائست] . پادشاه باید که مانند آفتاب پرتو او به همه کس برسد و خزانه او نصیب عموم خلایق است خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند و از آن همه لشکر ، چگونه شاید که آنرا بچند کس معدود دهد و بعد از آن تهی دست بنشیند و هیچ بکس ندهد و نتواند داد از آن کس چه تمتع یابند و لذت بینند و قدرت پادشاهی را در آن چه ملاحظه . سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که چندانکه از آن بر گیرند باز بیاید و کم نشود و این معنی میسر نشود الا بتدبیر ملک و عمارت و عدل و سیاست کردن و آنکه در همه کاری حد اعتدال نگاه دارند ، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن برسد و الا دجو بر گیری از کوه ننهی بجای - سرانجام کوه اندر آید زیای . اگر ما را و شمار امیل بمال و سخاوت و عطاست ، می باید که عدل و راستی کنیم . چه خاصیت عدل آنست [که

چنانکه ما بدانیم که آن مال از کجا می آید [و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم
خزانه تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم والا پادشاهی کمروزی
قادر و روزی عاجز و وقتی توانگرو گاهی درویش باشد بیجه کار آید؛ این معنی صفت
پادشاهان نباشد. و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه بسر باید برد و خلایق از
مواهب او محروم مانند و از پادشاهی او مستغنی گردند. باید که ما این ضابطه نگاه
داریم و چنان سازیم که هر چند که بیاید ندهیم، نه آنکه بکلی بر سر هم نهیم و نه نیز
آنکه یکبارگی تهی دست و مفلس گردیم. اندک مایه باید که همواره باشد چه خاصیت
مال آنست که چون اندک مایه بود زر زود بر سر آن آید مانند صیاد که او را مرغی
نبود که بردام نهد تا مرغان هم از جنس او بروی آیند هیچ تواند گرفت. و چون
مرغی مایه او باشد در سالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد. امرا و ارکان
دولت این سخن پادشاه اسلام خلد ملکه را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند. و از
آن تاریخ تا اکنون همواره برین موجب چنانکه آب از چشمه جاری باشد از خزانه
پادشاه اسلام زر و جامه روانست. و هر گز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم این
مقدار زرنقد و جامه که او بخشش فرمود و میفرماید نداده باشد. و هر آینه مردم این
معنی را مبالغت شمردند و گویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزائن ایشان
که میداند تا این قیاس توان کرد؟ لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل و خرج اموال
متقدمانست که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود: و از دفتر عدل تر
گواهی درین قضیه کجا باشد که قطعاً روی و دل ببیند؟ بهنگام مطالعه،
صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان
را ابدالدهر پاینده و باقی دارد! بمنه و جوده و السلام.

حکایت هفتم

در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام غازان خلد سلطان به توفیق و هدایت یزدانی در دائرۀ مسلمانی در آمد چنانکه یاد کرده شد ، فرمود تا تمامت اصنام را بشکستند و بتخانها و آتش-کده ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جائز نیست جمله را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بخشیان بت پرست را مسلمان کردند . و چون حق تعالی ایشان را توفیق بخشیده بود ، ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهرأ مسلمانی می نمودند و از ناصیه ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود . بعد از مدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشانرا ادراک کرد و فرمود که از شما هر کس که میخواهد با بلاد هند و کشمیر و بت و ولایت اصلی خود رود و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند و آنچه در دل و ضمیر ایشانست بر آن باشند و دین پاک اسلام را بنفاق خویش ملوث نکنند ؛ لیکن اگر بدانم که آتش کدها یا بتخانها ساخته باشند ، ایشانرا بی محابا علف شمشیر گردانم . بعضی برقرار نفاقی می ورزیدند و بعضی باندیشه نامحمود خود مشغول شدند . و فرمود که پدر من بت پرست بود و بر آن در گذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بر آن وقفی کرده بنام آن جماعت ، و من آن بتخانه را خراب کردم شما آنجا روید و مقیم شده صدقه میخورید . در آن فرصت خوانین و امارعه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده و این زمان چون خرابست برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو آید و او بت پرست بود اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیک نامی او گردد ؛ آنرا نپسندید و مسموع نداشت . بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند ، هم نپسندید و گفت : هر چند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند ، چون معبد و موضع بت پرستان بوده نشاید . اگر سرایی می باید ساخت جایی دیگر بسازند . و ازین نوع حکایات و

قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد . فی الجمله بخشیارا گفت : که مرا معلوم است که شما را علمی نیست ، لیکن پادشاهان از سرنمصب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند و بهائم را نیز که هیچ ادراک و عقل ندارند پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند . از آن شما نیز برین طریقست اما باید که بسر مویی از شما اثر بت پرستی و تعصب و ناراستی ظاهر نگردد والا شما را علف شمشیر گردانم . درین وقت معدودی چند از ایشان که مانده اند در صدد آن نیستند که ایشانرا مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مغ و ملاحده که درین ولایات از قدیم باز هستند لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند . حق تعالی این پادشاه اسلام را پاینده و مستدام داراد ! بمنه و لطفه و کرمه !

حکایت هشتم

در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خلد سلطانه دونوبت جمال خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دیده و پیغامبر علیه الصلوات و السلام او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محاوره بسیار رفته و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام با نبی صلوات الله بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده و گفته : می باید که شما برادران باشید و فرمود تا پادشاه اسلام با ایشان معافه کرده و از جانبین برادری قبول کرده اند . و از آن وقت باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش و فتوحها دست داد ؛ و از آن جمله ، معتبرترین آن بود که این خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شائع گردانید و او را توفیق حصول نیک نامی دست داد و خویشتن را ذخیره چندین دعاء خیر خلائق اندوخت . بزرگتر ازین سعادت و موهبتی چه تواند بود ؟ و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیادت شد . و همواره جهت سیل الحاج مددها میفرماید و مزارات خاندانرا زیارت کند و نذرها پذیرد و

فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و اذرات در حق ایشان فرماید . و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البس در هر موضعی می ساخت و اوقاف معین میفرمود و وظائف و مشاھرات هر طائفه در نظر آورد و فرمود: که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوائف هست و از آن سادات نیست ؟ از آن علویان نیز واجب است . و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالك در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند . و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او بآبهره باشند . و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معتزتم لیکن چون رسول را علیه الصلوٰۃ و السلام در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داده هر آینه با اهل البیت دوستی زیادت می ورزم والا معاذ الله که منکر صحابه شوم . و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند چنانکه شرح حال آن بیاید . و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله و منه حکیم و کاملست . حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی بمالعیان ارزانی دارد !

حکایت نهم

در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب ترین ثغورست . و از قدیم المهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب درمی آیند و هیچ سالی نبوده که يك دونوبت بچریك بر نبایست نشست . بدان واسطه بکرات و مرات با یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت ماهر شده و چنان قوی دل شده که در قضایای

معظم قطعاً هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد . وبا آنکه داند که دشوار است و یانی قوی حال مصابرت و تجلد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بروی ظاهر شود . و فرماید که از خوف هیچ فائده حاصل نیاید ، نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود. و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد .

اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قضیه او و بایدوست که اول چون برق از خراسان بدو انید و بریشان زد بالشکر اندک و مصابرت نمود . و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانیدند که بخلوت با چند نوکر همدیگر را ببینند . بگاه ملاقات از راه بازی ، مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متالم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد و هراس در خاطر او نماند. و بعد از آن تعبیه ساخت و بالشکری اندک بهنگام فرصت بر سر وی آمد و ویرا بگرفت چنانچه هیچ ضرری و زحمتی بملك و لشکر نرسید . و امرائی که در زمان پدر و عم او در آن وقت مهیج فتنه بودند بدست آورد و هر چند حامیان معتبر داشتند از سرقوت دل و رای صواب گرفت و بشفاعت هیچ کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت و ملك را یاسامیشی فرمود .

دیگر در آن قضیه که سوکای یانی شد و ارسال بالشکری مرتب باز گشت و بر سر او می آمد و متواتر آن خبر می شنید و معلوم داشت که چون او برسد بواسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود و قطعاً منفعل نمی شد و هر روز بر قاعده و عادات خویش مشغول می شد . و چون ارسال نزدیک رسید لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد و هر کس را نیز از آن معنی وقوف نداد و برقرار بخنده و بازی و حکایات هر گونه مشغول می بود و اطبا و منجمان را میخواند و میفرمود که مسهل را تناول خواهم فرمود ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار کنید. و قطعاً بحال آن یانی ظاهراً التفات نمی نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب همچنان متوزع بود که شرح توان داد و بواسطه آن تجلد و مصابرت خللی پیدا نشد چه آوازه بر نیامد و خلق برقرار ماندند . و اگر سر مویی تغیر در و ظاهر گشتی تمامت امور مضطرب شدی،

بتخصیص چون هنوز اوائل حال بود و ملک و لشکر بیکبارگی قرار نایافته و لشکرها بولقا‌های پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده و نزد ایشان بازیجه می‌نمود. آن قضیه بتایید کردگار عز و علا و بیمن مصابرت و تعجل پادشاه اسلام خلد ملکه راست آمد و بهیچ وجه چشم زخمی نرسید.

دیگر در قضیه جنگ مصرو شام، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد در کوشه بایستند چنانکه کسی نداند و او برخلاف آن متهورانه در آمد و تمامت لشکر را خویشتن یا سامیشی فرمود و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله میکرد و اگر عناش نمی گرفتند قطعاً از جنگ باز نمی‌ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند چند نوبت در میان باغی رفت و جولان کرد و ایشان را می‌دوانید و بعضی را می‌کشت و بازمی‌گشت و ناگاه لشکری نیز که نزدیک بودند منهزم شدند و از آن اطراف بعضی از جنگ خبر نداشتند و بعضی بچنگ نرسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس خویش باغری چند معدود بقرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده. و لشکریان بجهت آنکه صدمه اول بر قلب آمد دور رفته و ایستاده و هیچ حرکتی نمی‌کنند و اندیشه آنکه بگاه حمله باغی مددند. و ایشان دم بدم حملهای سخت میکردند و پادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها رد حملهای ایشان میکرد و بحسن تدبیر و لطائف حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت می‌کرد. کدام شیر دل این چنین قوت و قدرت داشته باشد؟ عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منتهز و مستعد آنکه باز گردند چون آن حال مشاهده کردند روی بجانب باغی آوردند و از دست راست بعضی باز پس ایشان درآمدند، و باغیان خود از مصابرت پادشاه اسلام خلد ملکه و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند. و مانند این حکایات بسیارست جهت نمودار برین مقدار اقتصار افتاد.

و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد پس چرا باید ترسید. و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد چون مرکب ضرورتست. و ناچار بهتر آنکه آدمی خون خود را ببند چه خون نادیده در بدن گندیده گردد و جز تن نتیجه ندهد و چنانکه

کلفونه زینت زنان، خون آرایش مردانست ؛ و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی ببهشت رسند. و هر آنکه در خانه میرد زن و بیچهٔ او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظرایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد از این معانی معرا باشد و عزیزان جهت او با سوز و نیاز، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر گردد. و فرمود که چون لشکر عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود و اسپانرا یاراق گردانیده در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یابی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت نموده باشد، و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه روند والا چون موسم معین باشد یابی پیش از آن بساختگی و تدارک مشغول شود. و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت برای دیگر روند تا یابی واقف نباشد. ولیکن باید که قلاووزان معتمد و راه دان باشند. و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه پیشتر اندازند بهتر باشد. و در جنگ آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل تواند رفت و هر آینه یابی واقف شده باشد و بتدبیر و ترتیب ساز لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید. و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند چه کار نصرت توان دانست و چون تأنی نمایند و آوازه اندازند ممکن که یابی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد یا از جانی دیگر یابی قصد ایشان کند یا آوازه حوادث شود یا از بی علفی و بی آذوقی عاجز و لاغر شوند. و بگاه چنین عزیمت باید که لشکر، تا آوازه نا انداخته، از پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد و در چنین جایها توقف می نماید و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد. و همواره جاسوس می فرستند تا بر احوال یابی واقف گردد و بعد ازوقوف هر چه اندیشد و کند بر بنیاد باشد چه کار بی وقوف کردن مشت در تاریکی زدن باشد. و بعد از احتیاط تمام چنان باید که در جنگ کردن و نا کردن اختیار شمارا باشد نه یابی را چه اگر شمایی اختیار باغید و بی توقف تعجیل نمایند بیاید که ناگاه یابی رسید و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یابی را جای نیکو بود. و بر جمله اصل الباب یا سامیشی لشکرست

و نگذاشتن که هیچ لشکری بی اجازت جائی رود، چه تجربه رفته و یاغی بدان واسطه زمان می گیرد و چیره میشود. و شرط معظم تر آنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل خود بدیهها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یا سامیشی میسر نشود و بدان واسطه در وقت جنگ نیز بی هنگام باولجای و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد. و هر بدی که لشکرها را حادث شده اکثر بواسطه اولجای گرفتن بوده وقتی که کار تمام شود اولجای و غنیمت کجارود. و جهت یاساق باید که روی دل ننگرند و کشتن در بنگ ندارند چه اگر دوسه کس را از یاساق در بنگ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردد و ملک نیز در سر آن رود. و باید که از حال بر نشستن از خانه باز همواره باندیشه نیک و با خدا تعالی مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بدن کنند و بر ایل و ملک خویش مهربان باشند و کسی را زور نرسانند تا خلق همتهای نیکو دریشان بندند و دعاء بنیاز کنند تا مستجاب گردد چه لشکرها هیچ کجیله بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد. و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و یاغی را حقیر نشمرند و از و نیز ترسند و خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگ دانند و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشد و کار ساخته گردد. و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ [می] گفت و اندیشید حق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدا را سزاوارست و او باخدای برابری کرده باشد. و هر که باخدای برابری کند خدای طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد و این معنی در قدرت حق آسان باشد بروجعی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیابد. و همواره ازین شیوه جماعت امرا و لشکریان را پند داده و میدهد. و بسیار سخنان باریک تر ازین فرموده باشد که برخاطر نمانده و نیز اگر در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد و چون مقصود ایراد نمودار است این مقدار کافی باشد و زوائد همگان را معلوم و محقق است. حق تعالی این جهانیان سرور و نگهبان رعایا و لشکرها ابدالهر باقی و پاینده دارد!

حکایت دهم

در نصیحت فرمود پادشاه اسلام قضاة و مشایخ وزهاد واهل علم و تقوی را

بهر وقت که طوائف مذکور ببندگی حضرت رسیدند ایشان را نصائح متفرق فرمود. لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قوریلتهای ببندگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده اید و این قضیه معظم است و این دعوی با خلق نمی کنید با خدا می کنید و ممکن که خلائق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند لیکن خدای تعالی بر ضمائر شما مطلع است و با وی تزویر و تلبیس درنگیرد و غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند و از آن عقبی خود مقرر و معین است. هر که لباس دعوی او تلبیس باشد او را میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره مضحکه خواص و عوام باشد. و آنان که این لباس دعوی نپوشیده اند و یک رنگ اند و خویشان را از یکدیگر امتیازی ننهادند و اندیشه تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند کس را بر ایشان اعتراض نیست و از ایشان توقع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست. و آنچه گفتیم که شما لباس دعوی پوشیده اید معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان اید و بواسطه لباس اسمی معظم بر شما افتاده و معنی چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است و شما آن اسم و معنی را بخود قبول کرده- اید و متمهد و متکفل اداء حقوق گشته و میگوئید ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو ببیند بشید اگر از عهده این عهد و میثاق و دعوی که لازمه این لباس است بیرون می توانید آمد و بسخن خود می توانید رسید بغایت نیک و پسندیده باشد، مرتبه شما نزد خالق و خلائق از دیگران برتر و بهتر و بالا نتیجه شرمساری از خدا و خلق دهد و باختیار خویش بزور آن زحمت و مشقت بر سر خود آورده باشید. و نیز محقق دانید که

حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا ندبیر کار ایشان کنم و عدل و سوبت میان ایشان نگاه دارم و بر من واجب گردانید که حق گویم و حق کنم و مجرم را مالش دهم بقدر گناه . و حکم خدا درازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد و ازین جهت که بهائم بگناه مأخوذ نیستند پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند مقدم دارند و آنرا دستور ساخته یاسامیشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما پرسم و خطاب باشما کنم و روی دل ننگرم. و گمان مبرید که بلباس شما نظر کنم بلکه بافعال و اعمالتان. می باید که تمامت طریقه و سنت رسول علیه وآله السلم پیش گیرید و هر يك آنچه وظیفه شماست نگاه دارید و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید. و هر چه در اصل شرع نباشد بسبیل تاویل رواندارید و صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و مانیز بیرکت آن محفوظ مانیم .

و باید که بایکدیگر تعصب نکنید و بادیگر اقوام نیز تعصبی که خدا و رسول فرموده باشد مورزید ، چه جهت نيك نامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مكافی و مشفق تر از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی کفایتی باشد. و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید. و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گوید و هر آینه مؤثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما مرا و هم شما را موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیانرا از آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد و بدان سبب مرا و شما را و عموم خلایق را زیان رسد . و دیگر حکایات و نکته های دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت حالی برسبیل کلی این مقدار گفته شد اگر نزد شما مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شما را سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد و الا سخن من شمار ساخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد و شما

۳۷ حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن

نیز نزد من مبعوض باشید و خلل دین و دنیا از آن بادید آید. امروز بر همین مقدار اختصار کنیم و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوئیم .

بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضاة و مشایخ و علما را که در بندگی حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود و تمامت از آن متعجب ماندند و متحیر شدند و در گاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند.

و در اوقات دیگر بمجالس مختلف امثال این ضائع فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن بتطویل انجامد. ایزد تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف عالمیان مبسوط دارد؛ انه سمیع مجیب .

حکایت یازدهم

در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که بجنگ می رفتند و ایشانرا فتحی دست میداد لاف می زدند که ما چنین کردیم و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد و فلان کس بهادریها کرد و بسیعی فلان کس یاغی شکسته شد ، و ازین شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی و بهادری خود نسبت میکردند و سخن بزرگ میگفتند و عجب مینمودند ؛ و گاهی بر عکس آن معنی ، نامراد باز میگشتند و میگفتند که حکم خدا بود و الاسعی نمودیم و بجهد تمام کوشیدیم. و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود و در تمامت امور جزوی نیز مغول و تازیان بر همین نمط سخن می راندند . و بکرات این حکایات بسمع اشرف پیوست آنرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست و اکثر کارهای ما لشکر و عموم مردم که بخل می آید از شومی چنین سخنان است ، می باید

که هر نیکوئی که بماولشکر و دیگر خلائق می رسد آنرا از رحمت و شفقت حق تعالی دانند و هر بدی و ناامیدی که رسد آنرا نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسند و بهیچ وجه سخنی که بعجب و کبر تعلق دارد نگویند. و فرمود تادریں باب یرلیغ بلیغ نوشتند و بهمه ممالک بجمهور مغول و تازیان فرستادند که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید، گناهکار باشد و در آن جهان جای او دوزخ خواهد بود و باید که نیکوئی از فضل خدای یمنند و بدی بواسطه افعال ناپسندیده خویش. و باید که هر آدمی که بر در خانها رسد از آنچه داشته باشند و معد باشد کم و بیش طامعی بخورد او دهند و طریقه مروت پیش گیرند و با همه مردم بتواضع زندگی کنند. و بواسطه این حکم که فرمودیم کسانی که بخانهای مردم رسند، بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن الا آن معنی بمروت تعلق دارد. برین موجب یرلیغ روانه فرمود و فرمود تا در تمامت ممالک ندا کردند و برکات آن در عموم احوال بروزگار همایون در رسید. بعون الله تعالی و در تزیید باشد بمنه و کرمه !

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه و تحریض فرمودن مردم را بر آن کار

پیش از این پادشاهان مغول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد سلطانه هوس عمارات داشته اند و در آن شروع کرده لیکن کمتر باتمام رسانیده چنانکه مشاهده رفته. و هر کجا بنیادی نهادند مبالغ اموال بر آن صرف شد. و از ولایات وجوه تابعه و چهار پای و آلات و مزدور می آوردند و خلائق را زحمات می رسید و اکثر تلف می شد. و کسانی که بر سر آن می بودند اللیلة حبلی میگفتند و مال از میان می رفت و زیادت عمارتی میسر نمی شد؛ و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و باندک زمانی خراب گشت.

حکایت دوازدهم در عمارت دوشی پادشاه اسلام خلد ملکه و لحریش
فرمودن مردم را بر آن کار

پادشاه اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بروجهی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه معتمد مستظهر صاحب ناموس هست بر گزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده و وجوه بتحویل او کرده و خواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را بصفه تمام قیمت و اجرت بکار بردن آن مقدار آلات معین گردانیده تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان بایشان عائد گردد. و بهر وقت معتمدان و مقومان آلات بکار برده را در کار می شمارند و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می دارند. و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا و اعتبار کنند محاسبه بیتکچیان را با آلات که بکار برده اند مقابله کنند فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر و بالایی نباشد. و هرگز هیچ اتفاقی در کار آن خواجگان و معماران مجال طعن نیابد. و بر سر هر کاری امینان منصوب اند تا نگذارند که آلت های بد بکار برند یا از کج و صاروج چیزی کم کنند و خاک در آن آمیزند و این ضبط و احتیاط در عهد ایشانست. دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را بقیمت معین بمقاطع داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقرر است. و بهر شهر و ولایت عمارت میفرماید و انهار و کهریزها بیرون می آورد و جاری میگرداند و از آن جمله آنچه معظم ترست و در آن خیری تمام، نهری بغایت بزرگست که در ولایت حله جاری فرموده و نامش نهر غازیانی اعلی نهاده و آن آب را بمشهد مقدس امیر المؤمنین حسین علیه السلام برده و تمامت صحراهای دشت کربلا که بیابان بی آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین نه، و زلال فرات روانه گردانید چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات و بساتین را بنیاد نهاده اند و کشتیها که از بغداد و دیگر شهرها برکنار فرات و دجله اند بمشهد می تواند رفت. و قرب صد هزار تغار حاصل آنست و حبوبات و انواع خضر در آنجا بهتر از در تمامت اعمال بغداد می آید و سادات که مقیم مشهد اند بدان واسطه عظیم مرفه الحال شده اند. و چون ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه و بغایت محتاج، تمامت را غله ادرار فرموده و سال بسال بایشان میرسد. و در

حدود مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله علیه - که همچنین بیابان بی آب بود و در مشهد آب شیرین جهت خوردن نه - سالی پادشاه اسلام خلد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و برای چهار پایان آب نیافتند و خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند از جهت بی آبی و بی علفی . فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرایی بیاسایند . و نیز چون در آن بیابان روند چهارپایان را از بی آبی زحمت نرسد و علف از جو و گاه باشد . باندک زمانی نهری معظم آنجا برد و نام آن نهر غازان سفلی نهاده . و بعد از آن از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانید و نام آن نهر غازانی کرد . و از آب و زمین چند فدان وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت مواضع که آنرا عمارت و استخراج کرده بود باخود خرید و جمله وقف ابواب البر که در تبریز ساخته است کرد . و این زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات و بسائین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده . و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب یاغی زحمت می رسید فرمود تا آنرا بارویی ساختند بر مثال شهری ، و در آنجا حمام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری شود . و عمارات بی اندازه در اکثر ولایات ساخته و می سازد و آنها را و کهریزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل انجامد . و آنچه فرموده تا بموجب حکم یرلیغ شرط نامه بشرکت و کلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آنرا نهایت نیست . و در عهد مبارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکنند صد چندان باشد . و هر خانه و باغ که پیش ازین صد دینار بود این زمان بهزار دینار است . و پیش ازین بعدد جماعتی که این زمان عمارت میکنند خرابی می کردند . و عمارتی که این زمان در ممالک میکنند بعد از عهد اکسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده اند و عجب اگر در روزگار اکسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند چه در آن وقت هر چند ممالک معمور تمام بود لیکن آنرا بسالهای بسیار عمارت کرده بودند و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده بکدام عمارت مشغول بودندی .

و شهر تبریز که این زمان دارالملک است ، بارویی مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته و بیرون شهر خانه ها و عمارات بسیارست . فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن اند و دارالملک است و آنرا بارویی بسازند؟ اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می توان ساخت چون باغات و بساطین بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می افتاد و نیز تقریر کردند که چون در تبریز غریب و مقیم بی اندازه اکثر متمول ساکن اند باروراقسمت کنند تا هر طائفه پاره بوجوه خویش بسازند بمدت دوسه سال . پادشاه اسلام خلدملکه از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست فرمود که چگونه شاید که بواسطه خیری که فرمائیم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند در وقتی که که شهر تبریز را بنیاد می نهادند چه گمان بردند که حال آن بجائی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند و درین اندک زمان که مشاهده کرده شد این همه خلق زیادت گشتند و این عمارات بیرونی ساختند اگر برین قیاس کثرت پیدا شود امیدست که خلق این شهر عظیم بسیار کردند همت بلند می باید داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمام باغات مردم باخانها بهم داخل محوطه افتد تا باغات خراب نباید کرد و تمامت را قیمت زیادت شود و ما را ثواب باشد . و نیز ممسکن که بیمن تسوفیق الهی بمرور ایام چندان جمعیت و ازدحام بادید آید که تمام این محوطه را خانه سازند و بهم پیوندند و جایگاه بر مردم نباشد چه مجربست که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی میدهد و آبادان میشود بواسطه کثرت ، جای بر مردم تنگ می گردد و دوسه طبقه عمارت برهم می نهند و کوچها تنگ و دیوار بلند میشود و هوا متعفن بدان سبب و با ظاهر میگردد و رنجوریهای متنوع بادید می آید و دیگر بار خراب میشود مانند شهر خوارزم . بنابراین معنی فرمود تا بارو بیرون باغات بگردانیدند . و در آنچه گفته بودند که مردم که سکن شهرند وجوه بدهند فرمود که هر چند فائده این بارو ساختن بایشان راجع است لیکن رعایا و عوام کوته نظر باشند و عواقب امور و مال حال را ادراک نتوانند کرد حالی وجوه دادن بریشان سخت آید این کار خیرست مال از

خاصه خود بدهیم و بسازیم تا ثواب و نیک نامی ما را مدخرماند و رعایا و خلایق بیاسایند و بعلمت این مطالبه کسی بایشان تعلق نسازد. درین موجب حکم فرمود. و مدت دو سال است تا آغاز آن عمارت کرده اند و درین سال انشاءالله مهره تمام شود و شهری دیگر بزرگتر از محوطه تبریز قدیم در موضع شنب و شم؛ نیز گویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه ابواب البر و اکثر باغات آن محیط است و آنرا غازانیه نام نهاده. و فرمود که تجار که از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند لیکن تمغاجی آنجا واز آن شهر تبریزیکی باشد تا منازعت نیفتد.

و فرمود تا بر هر دروازه از دروازه های نو تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروان سرایی بزرگ و چهار بازار و حمام بنا کرده آید و جهت کارخانها و موضع چهارپایان تا تمامت تجار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای نزول کنند و تمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کند و به حمام در آمده در شهر روند و مواضع خویش معین گردانیده اگر خواهند نقل کنند. و همچنین چون تجار از تبریز باطراف روند آنجا فرو آیند تا تمغاجی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند. و از هر نوع عمارات بسیار در ممالك فرموده و میفرماید.

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالك انواع درختان میوه دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند و بترتیب آن مشغول شدند و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده روز بروز در می رسد و زیادت از آنسکه در شرح گنجید و خلایق بدان منتفع اند و دعای دولت قاهره ثبتها الله تعالی میگویند. و تمامت ولایات بعید از ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهایی که مخصوص بآن ولایات بیارند. حق تعالی او را از عمر و سلطنت تمتع دهد!

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات
الشا و احداث فرموده و موقوفات و تربت‌های ایشان و خیراتی که نذر کرده

حکایت سیزدهم

در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا
احداث فرموده و موقوفات و تربت‌های ایشان و خیراتی که نذر کرده

پادشاهان مغول را از اورغ چنگیز خان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده
که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم، از آبادانی و عمارت دور چنانچه هیچ آفریده
بر آن مطلع نبود؛ و حوالی آنرا غروق کرده بمعتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان
نزدیک نگذارند. و پادشاه چون مسلمان شد و آیین دین را بهیوق رسانید فرمود که
هر چند رسم پدران ما اینست و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در
دین‌داری خللی نیست لیکن در آن فائده نیست و چون مسلمان شده‌ایم باید که شعار
مانیز بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است.
و در اوائل حال در خراسان زیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلم و تربت
سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء آنجا
روح‌الله رمسم رفته بود و تربت‌های آن بقاع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده. و
بعد از آن چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه‌السلم و دیگر
مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله ارواحهم دریافت. و روزی فرمود که کسی که
برین وجه مرده باشد مشهد و مزار او برین گونه بود و او را چگونه از مردگان توان شمرد.
این مردن بهتر از زندگانی دیگرانست و هر چند ما را مرتبه صلحانیست لیکن از راه تشبه
بایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه جاری
کردد تا بپرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نماید و ثوابی دائمی مدخر گردد و
بغایت نیکو بود و درین وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنیم تا باشد که بيمين توفیق
تمام گردد و چون در دارالملك تبریز بود آنجا اختیار فرمود و خارج شهر در جانب غربی در
موضع شنب خوشتن طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد. و این زمان چند سال است تا بعمارت
آن مشغولند و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی بمرو که معظم‌ترین عمارات عالم است و

دیده بود بسیار با عظمت تریب یاد از آن نهاده. و هیات و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست که اثبات می‌یابد و مفصل می‌گردد مصارف موقوفات ابواب البر مذکور و سایر خیرات و مبرات که ضمائهم آنست بموجب شرط واقف غازان خان تقبل الله منه بر حسب مفصل و قفیه مبارکه بطریق احمال .

حرف :

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البر که در حوالی آن تعلق دارد

کنبه عالی		مسجد جامع	
اضافت	مواجب	اضافت	مواجب
فرش و طرح	مرتزه از	فرش و طرح	مرتزه از
و بهاء شمع	حفاظ و	و بهاء شمع	خطیب و
و مذاپ و	عمله .	و مذاپ و	امام و واعظ
عطر و مصالح		عطر .	و مؤذن و
حلاوه در			مکبر و عمله.
شبهای جمعه			
باسم حفاظ .			

مدارس		خانقه	
اضافت	مواجب	اضافت	مواجب
فرش و طرح و	مرتزه از مدرسان	فرش و طرح	آتش بامداد
وجه روشنائی	و معیدان و فقها	و آلات مطبخ	و شبانگه و
و عطر و آلات	و عمله .	و وجه روشنائی	سماع عام
خزفی و غیرها .		و عطر .	در ماهی دو نوبت .

مواجب	صدقه
مرتزه از	معینه برسم

حکایت سیزدهم در ایوب الیر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات
النشأ و احداث فرموده و موقوفات و ترجهای ایشان و خیراتی که نذر کرده اند

شیخ و امام و	فقرا و مساکین
متصوفه	جهت بهاء کرباس و
وقوالان و	مدارس و پوستین
خادم و دیگر	کول .
اصناف عمله.	

دارالسیاده		رصد	
اضافت	معاش	اضافت	مواجب
فرش و طرح و	سادات از	فرش و طرح و بهاء	مرتزقه از
بهاء شمع و مذاب	نقیب که مقیم	مذاپ و بزر	مدرس حکیمات
وعطر .	آنجا باشد و	وعطر.	ومعید و متعلمان
	سادات آینه و ورنده .	وخازن و مناوول و	
		سائر عمله.	

وظیفه	مواجب عمله	اصلاح
مرتب که	از خادم و مطبخی	و مرمه آلات
بمهمات دار	و دیگر کارکنان	و ادوات ساعت
السیاده قیام	که آنجا باشند.	و رصد و آنچه
نماید و خدمت		بکار آید .
سادات بموجب		
شرط واقف بجای		
آورد .		

دار الشفا		بیت الکتاب	
اضافه	مصالح	اضافه	مصالح
فرش و طرح و	ادویه و اشربه	فرش و طرح	اصلاح و مرمت

بهای مذهب و	ومعاجین و	وبهای مذهب	کتب و ثمن
بزر و عطر و	مراهم و اکحال		کتب ضروری
آلات خرفی.	و مزورات و		
	جامه خواب و		
	ملابس بیماران		

مواجب	تجهیز	مواجب	بیاض
مرتزقه از طیب	اموات که	مرتزقه از	صحیح .
و کحال و جراح	بیگاه	خازن و مناول	
و خازن و خادم	آنجا وفات	و فراش.	
و عمله .	یابند .		

بیت القانون	بیت المتولی
اضافه	مواجب بنام يك نفر
فروش و طرح	بواب که آنرا مقررست.
وبهای مذهب	
و بزر	
مواجب	
مرتزقه از	
خازن و فراش.	

حوضخانه	گرمايه سبیل
مصالح	مواجب
مذهب و بزر و	عمله از حمامی
عطر و ابریق و	و نوکران و
سبو و خم و کوزه .	جامه دارو
	و قاد
	و هیزم و علف
	کلخن.

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پاشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات
الشا واحداث فرموده و موقوفات و ترجمهای ایشان و غیراتی که نذر کرده اند

حرف آنچه از ضمائ و توابع ابواب البر مذکور است

مصلح	مصلح	مصلح
آتش بیرونی بکوشك عادلیه	آتش بزرگ که هر سال	مصلح
که امراء مغول و نازیک	در آن	حلاوتی که در شبهای جمعه
و کسانی که آنجا آیند	روز که واقف شکرالله	برسم اهل مسجد و خانقاه
چون زیارت کنند بآن	سعید بجوار حق تعالی	و مدارس و ایتم و سائر
کوشك آیند و این آتش	پیوسته، بدهند و شرط	جماعت بدهند، بیرون آنکه
آنجا بخورند .	آنست که مجاوران بقاع	در کسب دعای جدا گانه معین
	مذکور و ائمه و اعیان	شده بموجب تفصیل دفتر.

ما بحتاج	موجب	و مستحقان تبریز و
آتش هر روزه	و عمل از مطبخی	و غیر هم که آنجا آیند
اضافه فرش و	حوائج و شرابی	جمع شوند و ختم کنند
طرح و آلات	و انبار دار و دیگر	و آتش خورند و صدقه که
مطبخ و مصالح	اصناف عملی	معین شده آن روز
شریت خانه	آنجا.	بدهند .

و بهای مذاپ	ما بحتاج	صدقه
و غیره .	آتش مذکور .	که درین روز
		بدهند .

اخراجات	مکتب	جهت
عیدین و ایام ولیالی	ایتم که همواره صد نفر تیم را	مستحقان مسکین پوستین گول
متبر که از عاشور و شب	قرآن آموزند و تربیت کنند.	از پوست گوسفند هر سال
براه و غیره.		دو هزار عدد بخزند و بدهند .

و جه	هدیه
ممیشت سالیانه	صد مچلد مصحف

وعیدی صد نفر کودک ، که هر سال بتجدید
 چون قرآن آموخته بخزند.
 باشند چه مقداری عیدی
 بدهند و سنت بکنند
 و بعوض ایشان دیگران
 بیارند .

مواجب اضافه
 پنج نفر معلم و پنج فرش و طرح مکتب
 رقیب که ملازم کودکان و آنچه بکار آید .
 باشند و پنج عورت که
 غم خوارگی کنند .

تربیت	تجهیز	چینه
اطفال که براه می اندازند،	غریبا که در تبریز وفات	انواع مرغان که درشش ماه
ایشان را بر گیرند و اجره	یابند و آن مقدار	زمستان که سرما و برف باشد.
دایگان و ما بحتاج	تر که نداشته باشند	گندم و گاو رس مناصف بر بام
ایشان بدهند تا آنگاه	که ایشانرا دفن	ریزند تا بخورند . و هیچ
که بزرگ شوند و بسن	گفتند .	کس آن مرغانرا نگیرد.
تمیز رسند صنعتی		و هر که قصد ایشان کند
یا پیشه تواند آموخت.		در لعنت و سخط حق
		تعالی باشد. و متولی و
		ساکنان بقاع مانع و
		معرض شوند و الا آثم باشند.

حکایت سیزدهم در ابواب الیر که پاشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات
الشا و احداث فرموده و موقوفات و تربتهای ایشان و خیراتی که اندر کرده اند

جهت	عوض	جهت
بیوه زنان درویش که هر	سبوی و کوزه که غلامان	راهها از سنگ پاک
سال از برای ایشان پنبه	و کنیزکان و کودکان بشکنند.	کردن و پول بر جویها
بدهند تا مایه سازند. از	متولی امینی را در شهر تبریز	بستن از شهر تبریز تا
پانصد نفر بیوه زن هریکی را	نصب گرداند تا هر گاه که	بمقدار هشت فرسنگ از
چهار من پنبه محلولج بدهند.	آن جماعت آب کشند و	حوالی و جواب آن
	سبوی ایشان بشکنند و از	بروجهی که در دفتر مفصل
	خداوندگان بترسند تحقیق است .	
	کرده ایشانرا آن امین	
	عوض دهد.	

مرسومات	وجه	وجه عمارت
نواب و عمله دیوان اوقاف	عمارت کنبه عالی و	رقبات موقوفات و مسلات
ابواب البرمذ کوره که موسوم	ابواب البر که در دروازه	از ضیاع و عمارت و مستغلات
است باوقاف خاص، بموجب	ضلع آنست و کوشک	که بابواب البرمذ کوره تعلق
شرط واقف بیرون اعمال	عادلیه که ارغون خان	دارد در تمامت ولایات ممالک
ولایات و مواضع	ساخته است ، بموجب	هر کجا چیزی از آن هست
	نص واقف که در وقفیه	بشرط واقف.
	مبار که مسطورست .	

و چون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین خیرات و ابواب البر بیشتر اصناف
خلق بهره مند باشند بموجب مشروح معین فرمود . و در ممالک از آنچه شرعاً حق
مطلق و ملک طلق او بود بر آن وقف کرده بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراضی
تواند بود و تمامت مفتیان و وثقات و علمای معظم و قضاة اسلام بصحت آن فتوی دادند
و حکم کردند .

و فرمود تا هفت نسخه وقفیه بنویسند و جمله مسجل گردانند تا یکی در دست

متولی باشد و یکی بکعبه شریف و یکی در دارالقضاء دارالملک تبریز و یکی در دارالقضاء مدینه السلام بغداد و یکی . . . و یکی . . . و یکی . . . بنهند؛ و بهر مدت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هر قاضی که متقلد شغل قضا گردد حالی که برمسند نشیند پیشتر آنرا مسجل گرداند.

و فرمود تا درین ابواب البر مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان، در حدود سفید کوه در دیه بوزینجرد، خانقاهی معتبر ساخته و املاک بسیار بر آنجا وقف کرده و وارد و صادر از آن خیر در آسایش اند چنانکه همگنان مشاهده میکنند. دیگر در هر ولایت که رسید، و بهر وقت که جهت قضیه و حالی بدرگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت، نذری و صدقه التزام نمود و تمامت بادا رسانید. و بوقت آنکه لشکر مصر را منهزم گردانید و در دمشق برسریر سلطنت نشست نذری چند که بگاه آن عزیمت بعضی درین ممالک و بعضی در آن ممالک ملتزم شده بود تقریر میفرمود: یکی جهت مزار سیف الله خالد بن الولید رضعه که در مضاف در آن حدود افتاد قنادیل زر و طرح و فرش بود؛ هم آنجا تسلیم رفت. و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات الله علیه وقف فرماید. و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف میکنند و بقوی تاویلی این معانی جائز میدارند و بحقیقت روانیست، و چون حق تعالی این ملک را بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبلات را تمامت بمصارف خویش رسانند قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند. و فرمود که این مملکت حالی در تحت تصرف ماست و چون مراجعت می نمایم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید. و درین ابواب البر یرلیغ وقف نامه اصدار فرمود. و درین ممالک نذر فرموده بود که بیست تومان مال از اینجوهاى ممالک بر سبیل ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و ضعیع و شریف توانگر و درویش و لشکری که هر سال در قوربلتای جمع شوند بدهد، و چون مراجعت فرمود آن

نذر را بادا رسانید . و هر طائفه را قوم قوم علی قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع و ساده و جامهای متنوع ارزانی داشت . و زر بیست تومان که بر سبیل ادرارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال سال مجری و ممضاست . و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجوه که بخزانه آورند بهر ده دینار یک دینار و بهره تا جامه یک جامه و عشر دیگر اجناس علی حده جدا گردانند و بخواجه سرایی سپارند که جهت این مصلحت معین شده تا خازن آن وجوه باشد و همواره آنرا بدرویشان و مستحقان می‌رساند . و غیر مستحق را هیچ وجوه از آن ندهد که از خزانه اصل برسانند ؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزار های متبرکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند .

و همواره در سر باحق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بآن درگاه بواسطه خیرات و صدقات و نذور بلا کلام روا گردد و بانجاز رسد و اجر آن ضایع نماند . و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات و میرات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد . حق جل و علا این پادشاه باداد و دهش را توفیق زیادت خیرات ادرانی دارد و برکات و مثنوبات آن بروز همایونش در رساناد!

حکایت چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت

بی امانتان و نامتدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود . و طائفه قضاة و خطباء را که در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثائق منع فرمود . و تمامت قضاة را فرمود ناقبالات را بر یک طریقه نویسند چنانکه جمله دقائق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند ؛ و شرح آن معانی چون

بتوضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مسطورست صورآن یرلیغها بتحریر می پیوندند
تا از آن معلوم شود و سخن مکرر نگردد و آن احکام و دستور برین تفصیلست

یرلیغ	یرلیغ	یرلیغ
که درباب تفویض	درباب آنکه	یرلیغ
قضا بقضاة دارند .	دعاوی سی	در اثبات ملکیت
	ساله نشنوند .	بائع قبل البیع .

یرلیغ	یرلیغ
درباب تاکید	دستور الوثائق که تمامت
احکام سابق	اثمه عصر بر آن
و تمهید شرائط	اتفاق کرده اند.
لاحقه .	

و سواد هر يك از احکام مذکور برین نمط است که بتحریر می پیوندند:

سواد یرلیغ درباب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحيم
بقوة الله تعالى و میامن
الملة المحمدية فرمان
سلطان محمد غازان

باسفاق و ملک و کسانی که از قبل ما در فلان طرف حاکم اند
بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و
کاری و مهمی که بشرع تعلق داشته باشد درین ولایت با او گویند تا او حکم
کند و بقطع رساند ، و مال ایتم و غائب را نیکو محافظت نماید . و بیرون
از و کائناً من کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید . و کسی را که او در زندان
شرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد . و جماعتی که بهمهات و کارهای

شرعی موسوم اند خلاف اونکنند .

و چون حکم یرلیغ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة و دانشمندان و علویان قلان و قویچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند و مال و قویچور ایشان نستانند و اولاغ و سوسون ازیشان نگیرند و در خانههای ایشان تزلزل نکنند و ایلچی فرو نیارند و ادرار بموجبی که بمؤامره و دفاتر در آمده سال بسال بی قصور می رسانند . و هر که برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند فرمودیم تاشحنه ولایت او را سزا دهد . دیگر ، قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند . قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند بموجبی که حجت و موجدلگا داده بهیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند .

و چون حجتی ننویسد بموجبی که حکم یرلیغ جدا گانه فرمودیم حجتهای کهنه را پیش طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید . و دعاوی که از مدت سی سال نکرده باشند حجتهای کهنه که تاریخ آن بیش از سی سال باشد ، بموجب حکم یرلیغی و شرطی که علی حدة درین باب فرموده ایم ، مسموع ندارد . و چون چنان قبایلهای کهن را پیش او آرند بخصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید . دیگر ، دعوی تلجیه نشنوند و کسی که تلجیه کرده باشد ریش او بتراشند و برگاو نشانند و گرد شهر بر آرند و تهریز تمام کنند . و بعد ازین محضر ننویسند و اگر نوشته باشند نشنوند . دیگر ، دومی که پیش قاضی روند - اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبان را بدار القضا حاضر گردانند نامدد ایشان دهند ، قاضی باید که مادام که ایشان از دارالقضا بیرون نروند قضیه و دعوی نشنود و البته تاجماعت حامیان حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسد .

دیگر ، دعوی که میان دومغول باشد یا میان یک مغول و یک مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل آن مشکل باشد فرمودیم نادر هر ماهی دور و زشجانی و ملوک و بیستکچیان و قضاة و علویان و دانشمندان در مسجد جامع بدیوان المطالعه جمع شوند و دعاوی بجمعیت بشنوند و بکنه آن رسیده بموجب حکم شریعت بفیصل رسانند و مکتوب نویسند و سبجل کرده خطهای خود بگواهی بنویسند تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال

تواند کرد.

دیگر، ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شقاق باشد - مادران ترکانان خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران، تومان و هزاره و صده و دهه و مغولان بسیار و بیتکیچیان دیوان بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان، رؤسای میان نیابند و نخرند. و بموجب حکم یرلیخ که فرموده ایم این قاضی فلان، احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع باشد قبالة آن بنام این جماعت مذکور ننویسد و اگریند که دیگری نویسد مانع شود. دیگر، مهر را که برند بموجب احکام یرلیخ که پیش ازین فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد زیادت از آن نبرند.

دیگر، در ولایاتی که از توابع فلان باشد و قضاء آن بدو تعلق دارد، آنچه از شهر دور باشد و لائق آنکه قاضی نصب کنند در چنان شهر قاضی معتمد نصب کنند و بموجب مذکور حجت باز گیرند و بهر ماهی احتیاط کار ایشان بکنند تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد؛ و اجازت دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگذارند و بهر ماه نسخه پیش وی فرستند.

و آنچه نواحی دیهه است و قاضی نصب کرده باشند باید که دعاوی و قضایا نشنود و حکم نکند و سجلات املاک ننویسد و بیرون از خطبه خواندن و حجت های قروض و صدقات نامه هیچ کاغذ ننویسد و اگر قضیه مشکل و دعوی بزرگ اتفاق افتد بشهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او بقطع رساند. دیگر، می باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجت ها نویسد و روزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده و باری دیگر بفروشد یا بگروهنهد روشن شود. و اکنون باید که احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کرده باشد ریش آن شخص بتراشند و کرد شهر برآرند. تاریخ نویس نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی دارد گناه کار و مردنی باشد والسلام.

سواد یرلیغ

در باب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشوند

بسم الله الرحمن الرحيم بقوله الله تعالى

وميا من الملة المحمدية فرمان سلطان

محمود غازان :

قضاة ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مقصور و مصروف
است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شناقص از میان
خلق برداریم تا عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند
و آثار معدلت ما بخاص و عام و دور و نزدیک برسد و شامل گردد و مواد خلاف و نزاع از
میان جمهور مرتفع گردد و حقوق در مرکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و تلجیه و
حیلت بکلی مسدود گردد و بدین سبب بکرات یرلیغها بجمهور قضاة و علما، که متقلدان
امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند، فرستاده ایم تا فصل دعاوی و قطع خصومات میان
عموم خلایق بروجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت باشد و
از شوائب تزویر و مدهانت و میل معرا تواند بود. و از آنجمله، بزرگتر قضیه آنکه بر
محضرهای مزور و سکوک و سجلات مموء امعان نظر کنند و بغور حال رسند و بدانچه
ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، بر سبیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدم از
شرائط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه مهممل نگذارند؛ و حجتها که در مدت سی سال دعوی
نکرده باشند و هر مزوری و سیاه کاری آنرا دستور ساخته بحمايت قوی دستان می روند
و املاک مردم را مطعون و منقص میگردانند و زحمت خلق میدهند و قضاة چنانچه
شرط است تدبیر آن نتوانسته اند کردن. و پیش ازین روزگار سلاطین ماضی و چنگیز خان
در ثنات فرمانها و یرلیغها یاد کرده اند که دعاوی سی ساله نشنوند و تاغایت چنانکه
شرط آن بوده بغور آن نرسیده و تدارك کلی نکرده؛ و درین وقت از قضاة اسلام این
معنی تفحص فرمودیم؛ ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه کردند. و چون خواستیم که
هم از طرف مدعیان و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس بر باطل

اصرار نتواند نمود و حجت‌های کهنه سی ساله بطل را دستور نتواند ساخت ، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل ننگرد و نیز جماعت قوی دستان بریشان الحاح نتوانند کرد که بی راه و نامشروع سؤالات کنند و زحمت قضاة وائمه نتوانند داد . مرحوم قاضی فخرالدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و بر ظهران یرلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجت ازیشان بستانند و بخرانه آورند . و این یرلیغ و حجت که بر ظهر آن مسطورست پیش ایشان باشد تا خاص و عام ایشانرا حجت بود و از حکم یرلیغ نیز برسند و قوی دستان بدین عات بریشان الحاح نتوانند کرد و ترك دعاوی باطل و شنق‌ها گیرند . و هر چه بیرون ازین حکم و حجت ظهر باشد پیرامان آن نگردند و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول و گناه کار باشند تا حقیقت دانند ، و هیچ عذر ایشان نشنوم . و اگر قوی دستی برایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند نام آن کسان بنویسند و به حضرت مافروستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند چنان سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد . کتب فی الثالث من رجب الاصم سنه تسع و تسعين و ستمائة بمقام کشاف .

سواد حجت که بر ظهر یرلیغ مذکور نوشته شد

چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المنصوص بعنایت الرحمن غازان خان لا زالت دولته حالیه بالدوام آخذة بالزیادة ولا تبلغ التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروفست و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکتت او عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند و آثار کمال معدلت و مخایل و فور عاطفت و مرحمت او خواص و عوام و دور و نزدیک و ترك و تازیکی را شامل باشد و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میدان جمهور خلائق منحسم و مرتفع گردد و حقوق در مراکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و مکر و حیلت بکلی مسدود شود و

بدین جهت در مضامین و مطاوی یرلیقه‌ها همایون و التماس‌های مبارک لا زالت نافذة فی مشارق الارض و مغاربها، بجمهور قضاة و علما که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند خطاب رفت که فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت و نصفت باشد، و از شوائب تزویر و تمویبه و مخایل میل و مدهانه مقدس و معرا تواند بود. و یکی از آنجمله آنکه در محاضر مزور و صکوک و سجلات مموه امعان نظر کنند و استکشاف نمایند و بغور حال بقدر استطاعت و مکننت برسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بر آن تعویل نکنند، چه؟ بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا انشا و احداث کرده یا از دیگری بوی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او و نائق و حجج شرعی نوشته بحکم قضاة و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته بعد از مدتی مدید آن ملک بناقلی شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن غیری بدیگری و هلم جرا، و آن حجتها در خانه مالک اول مانده و بدست چند وارث گذشته؛ بعد از مدتی متطاوّل و عهودی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجتها بیرون می آورد و بدان احتجاج میکنند که در فلان تاریخ ملک جد من بوده است و امروز بحکم ارث بمن می رسد و جمعی بتحمل از جمعی دیگر بر صحت استحقاق او بطریق ارث گواهی میدهند، منازعات و مقالات میان ایشان بتطویل می انجامد و بعضی از قضاة در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدمی راسخ و نصابی کامل نداشته باشند بغور حال نا رسیده و حق از باطل تمیز ناکرده یمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد. بنابراین مقدمات و آنکه پیش ازین سلاطین ماضی و خلفاء ما تقدم سقى الله ثرا هم و جعل الجنة مثواهم احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده اند که دعاوی که بعد از مدت سی سال که آنرا در عرف يك قرن می خوانند در املاك و اسباب مسموع و مقبول ندارند و اعتبار نهند و بمحاضر و حجج مزور و مموه پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش حکم نکنند و بعد از ایشان یرلیغ

ایلخان بزرگ ارغون خان بامضاء آن احکام پیوسته و چون درین باب رجوع با اقاول ائمه واجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که [جمعی صغیر] و جمعی کثیر از ائمه و علماء متأخر اتفاق و اطباق کرده اند بر آنچه اگر دو شخص در يك موضع باشند و یکی متصرف ضیاعی مبین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذ الحکم حاضر و مانعی و دوازی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهراً موجود نه، و مدت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند بعد از آن متمکن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را مسموع و مقبول ندارد و التفات ننماید. اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت این خط دادم و مقبل شدم که بعد ازین تاریخ بهره درین مکتوب مسطورست قیام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول نمایم و بقدر استطاعت و مکنّت در تحریر و تنقیح دعاوی و تنقیش و تحقیق حجج و وثائق شرعی باقی الغایه و النهایه بکوشم و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرائط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار نهم و اگر برخلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعزیر و تادیب و مستحق ضرب و عزل شوم. برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثقات. و ذلك فی تاریخ کذا.

سواد یرلیغ

در اثبات ملکیت بائع قبل البیع

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى

و میامن الملة المحمدية فرمان سلطان

محمود غازان .

باسقافان و ملوک و قضاة و نواب و ائمه و اعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که بموجب نص یاداود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فرموده مصطفی صلوات الرحمن علیه که عدل ساعة خیر من عبادة اربعین سنة، همگی همت و عزیمت و نظر

پادشاهان مابرفاهیت عموم خلایق مصروفست و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست برضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و بطریق حیل و انواع ثرویات و تاویلات حق هیچ مستحق باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلایق مرتفع شود .

و چون در اساسامیشی و ترتیب و قاعده هرکاری اندیشه میفرمودیم از جمله معظلمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان ، یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن و سکوک و صریح الملك مکرر که در دست هر کس مانده باشد . و آن چنان است که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالة آن دو نسخه کرده یا چون املاک بسیار دارد صریح الملكی ساخته و باز [در] نسخه کرده و ممکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسمه رفته و آن املاک بمبیاعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده و روزگار بر آن برآمده و آن مجموع قبالات و سکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست بائع یا ورثه او مانده و بعد از مدتی بائع از راه بی امانتی دعوی میکند و لاشک مدت ها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی میکند و گواهان چگونه انگیزد که آن ثابت گردد و در آن باب ماهر و استوار شده هزار شعبه و حیل انگیزده و گواهان را نیز ممکن که مغالطه داده و غافل گردانیده یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته . و اگر بائع نیز آن دعوی نکرده ، ورثه او آن حجت ها در خانه او میبایند و محقق نمی دانند که منتقل شده ، یا می دانند و دعوی میکنند بموجبی که ذکر رفت و لاشک چون قبالات مسجل محکوم به ، زنده گسواه پیش قاضی حاضر گردانند و بشبوت رسانند قاضی بصحت آن حکم کند و چه میدانند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده . و مشهورست که قاضی عاجز دو گواه باشد ؛ چون چندین قاضی متقدم معتبر و مشهور آن سکوک را مسجل گردانیده باشند و گواهان عدل مشارالیه زنده و حاضر ، و غافل از آنکه بعد از آن مبايعه رفته و آن ملك منتقل گشته و آن سکوک مکرر یا غیر مکرر در دست بائع مانده و بمشتری تسلیم نکرده بضرورت گواهی می دهند و قاضی آنرا مسجل میگرداند و حکم بصحت آن میکند و مدعی می رود و

بمدد قوی دستان بموجب قبالة که بتازگی محکوم به و مسجل شده با تصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد و مشتری بدان سبب متضرر میشود و منازعت و خصومت میان ایشان بتطویل می انجامد . اکنون چون صکوک و ملکیت بگواهان عدل ثابت می شود و تصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد و صکوک چون مکرر و باطل در دست هر کس بسیار می باشد بنیاد بر آن نهادن مشکوک و متهم میگردد . و چون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل اند و بدان مشغول بهترین وجهی آنست که بوقت مبايعت املاك، بائع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با صکوک که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مزکی که گواهی دهند که ملک از آن بائع است و در تحت تصرف او ، و هیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته ایم ، و آن صکوک را در آب بشویند . و اگر صکوک ندارد و گواهان بموجب مذکور گواهی دهند و سبب ملکیت او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند و بائع اقرار کند که صکوک آن ندارد و اگر بادی آید باطل باشد، بعد از آن ملکیت او بنویسند و گواهان گواهی و نوشته قاضی مسجل گرداند و بصحت آن حکم کند بعد از آن حجت مبايعت، در زیر آن ثبوت ملکیت بنویسند . و اگر در حق کسی اقراری کند بنقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند . و بعد از آن اگر آن ملک را بعضی از صکوک یا صریح الملك یا مقاسمه نامه بدست بائع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران ، هر کس که باشد کائناتاً من کان، بادی آید هیچ قاضی از قضاة اسلام آنرا اعتبار ننهد و در حال که ببیند آنرا بالحاح و عنف بستانند و بشویند و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند یا شحنة آن شهر بگویند تا بعنف و زجر بستانند و در دارالقضا بشویند و اگر تقصیر نمایند در گناه آیند . و باید که کسانی که حجت و قبالات مبايعات املاك بنویسند کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد .

والبتّه باید که قاضی چون در دارالقضا بحکم نشیند طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند و نام آن طاس عدل فرموده ایم . و هر مبايعه و دعوی که بقطع رسد

صكوك آن بطلبند و در آب بشویند .

و اگر بایع از ملك طلق خود حصه بفروشد و بعضی از آن در ملكیت اوباقی ماند ، آن مقدار که فروخته باشد برظهر حجت او بحضور قضاة و عدول بنویسند که : ازین ملك که درضمن حجت مذکورست این مقدار درفلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده است ، تا آن حجت برقرار در دست بایع باشد . و در حجت مشتری بنویسند که بائع را چندین ملك بود و از آن جمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملكیت دارد بدان سبب صك ناشسته در دست بائع مانده .

دیگر ، اگر شخصی درباب مبیاعه یا رهنی گواهی دهد یا بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند نشنوند و ریش او بتراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند . و اگر شخصی ملكی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود یا درحق دیگری اقرار کرده یا فروخته ، این معنی صورت تلجیه و اقرار است مسموع ندارند و مدعی را ریش بتراشند و بر دراز گوش نشانده گرد شهر بگردانند . و اگر کسی ملكی بدیگری فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر باز همان کس بدیگری فروشد یا برهن نهد و معلوم و محقق گردد آن کسانرا بیاسا رسانند .

دیگر ، فرمودیم که قضاة بملت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند ؛ بمرسومی که فرموده ایم قناعت نمایند . و آن کاتب که حجت نویسد بهر حجتی که بمبلغ صد دینار باشد يك درم بستاند و آنچه بالای صد دینار باشد تا يك دینار بستاند و قطعاً زیادت نستانند . و مدیر که اشهاد می کند بهر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رائج بستاند و چندانکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار قناعت نماید . و هر وکیل که از دوطرف چیزی گیرد او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند . دیگر ، در باب دعاوی سی ساله علی حدة فرمانی نوشته ایم و شرط آن معین کرده هم بدان موجب پیش گیرند .

وهر قاضی که خلاف این یرلیغ واحکام ما که نوشته ایم کند معاقب گردد واز قضا معزول شود. وفرمودیم تا در تمامت ممالك باسقاق وملك هر شهری قضاة آنجا حاضر گردانند وحتی درین باب بموجبی که مسوده آن کرده فرستادیم، ازیشان باز گیرند و بفرستند. اکنون باید که فلان وفلان قضاة آنجا را حاضر گردانند وبموجب مسوده که فرستاده شد حجت ازیشان باز گیرند ودر صحبت این قضاة بفرستند. کتب فی شهر کذا وسنة کذا والسلام

سواد یرلیغ

در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله

تعالی و میامن الله المحمدية فرمان

سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که چون دانسته ایم که استقامت حال عالم و عالمیان بانتظام امور شرعی منوط است پیش از این در باب تدارك خللها که در فصل قضایایم افتد یرلیغ بهمه اطراف وجهات ممالك از آب آمویه تا حدود مصر فرستاده ایم وقضاة را در تحقیق و تدقیق احکام تأنی و احتیاط تمام فرموده وبرعایت لوازم و شرائطی که در فحص حال محاضرو حجج و وثائق و سجلات ضروری باشد تنبیه داده و در تنفیذ قضایا که در آن شائبه از تزویر و تمویه و تلجیه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التفات بمجرد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدم، که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود، بفهم ایشان رسانیده وبرعادت ضوابط و دقائقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده که در تمامت ممالك هر ماه آنرا يك نوبت علی رؤس الاشهاد برخوانند تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد واصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند وطریق سلامت پیش گیرند و قوی دستار را نیز طمع آن نماید که قضاة را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم.

و فرمود [بم] تا خطوط کافه قضاة ستند که بعد ازین روی دل هیچ آفریده
نہینند و بیرون از جانب حق جل و علا هیچ جانبی را رعایت نکنند و در تنقیح دعاوی
و فتیش حجج و وثائق باقصی الغایه کوشند تا از قننه تزویرات و تلبیسات رستا کاری
یابند . و هر دعوی که از سی سال باز، با وجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع متعرض
آن نشده باشند، اگر بعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند اصلا نشوند؛
چه فساد چنان. دعاوی ظاهرت و شنیدن آن مستهجن و سلاطین سلجوقی
پیش ازین با آن معنی افتاده اند و بمدد اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده
بعد از آن ائمه و قضاة و علماء اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکم
را مؤکد گردانیده چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست و برلیغ پدران ما نیز درین
باب صادر شده . و این یرلیغ جهت دو مطلوب بنفاذ می پیوندد یکی مؤکد گردانیدن
آن حکم تا همگنان را شدت التفات خاطر و اهتمام ما باستقامت امور دین محقق شود
و ردیلت تساهل و تراخی در کار شرع از نفوس برخیزد و فضیلت صلابت و ثبات قدم در
موضع آن متمکن گردد و محقق دانند که هر که از آن عدول نماید با او همان خطاب
خواهد رفت که با قاضی اردبیل که چون از تنفیذ قضایای مزور مموه احتراز نکرد او
را بر مهول ترین صورتی و مستشنع ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند . دیگر آنکه
چون همواره خاطر ما باستقامت و انتظام امور عالمیان مشغوفست و در تحصیل و تکمیل
اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از غریزت عقل سلیم و
اقتفاء آثار قوانین شرع مکتسب شده با حکام سابق ملحق گردانیم و وجوب اتباع آنرا
بفهم قضاة ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند . اول تاکید
احتیاط در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا بر آنست؛ چه معلوم گشته که
قضاة در آن باب تساهل می ورزند و در تحقیق آن نمی کوشند و بی آنکه سکولی یا
اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبه ظن بدرستی و راستی آن حاصل گردد
بر آن حکم میکنند و بدان متمسک می شوند، که قاضی عاجز دو گواه باشد، و از غائله
این افعال نمی ترسند . و می افتد که قضیه فی نفسها خطیر می باشد و چون حقیقت حال

نادانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان پیوندد جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل میشوند و سراین معنی ایشانرا قوت میشود که هر چند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده اند بشرط عدالت مقید گردانیده اند و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل ندرت صورت نمی بندد و هوای نفس برا کثر خلق مستولی می باشد . و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا عمرو از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد . و بمجرد آنکه گواه سمت و صفت نیک مردان از خود نماید و ظاهر خویش یا صنعت سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد . و در اقتباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیه لطیف اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود . و در بند آن باید بود که کیفیت حال روشن و ابهام و اشکال مرتفع شود . و چون حکمت باری عز اسمہ در انتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل ، هر چند در باطن مخفی دارند ، از فحای الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد - چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه در دل دارد مردم بر فلتات زفان او آشکارا گردد - پس هر که بذهن درست ، متعرض تحقیق باطن شخصی شود از سخن او آنرا در تواند یافت . بنابراین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حرازه باشد طریقه احتیاط پیش گیرند . و هر یک را از آن گواهان [مفرد را] بپرسند تا تفاوت میان سخنهاى ایشان معلوم گردد ؛ چه دست آویز تحقیق امور ، در تفاوت الفاظ گویندگانست . و نیز هر یک را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زاویه سخن استکشاف احوال کنند و بر نکتهائی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض از مننه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطائف سؤالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید : یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید ، یا شبهتی که موجب توقف گردد و سبب نجات از ورطه حکم باطل شود .

و چون بیشتر خللها که در قضا با می افتد از تزکیه مزکیان واقع می شود که بنفس خویش مزکی نمی باشند احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد و از فصلی که بر سبیل استقلال در باب تزکیه بتحریر پیوسته اقتباس واجب دانست .

دیگرتأنی و تروی را کارفرمودن در باب حکم نامها که مهر کنند ؛ چه در آن قسم شبهت بسیار می افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نفاذ نمی یابد اصحاب آن پیش قضاة دیگر ولایات آنرا بثبوت می رسانند و بسبب آنکه در آن خطه غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی افتد وصحت و سقم آن بر آن قضاة پوشیده می ماند بی تحقیق حجت را مختوم بدیگر قضاة فرستند تا می کشایند و بثبوت آن حکم می کنند و باطل بصورت حق رواج می یابد . و طریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن بموضعی غریب، مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند ثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند . و آنکه کشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مهر کرده نداند و حق را در جهت او تصور نکنند، در گشودن و حکم کردن مسارعت ننمایند .

دیگر احتیاط در اموری که تعلق بنوشتن حجج و وثائق و انواع کتب و اصناف حکم نامها و سجلات دارد ، چه اکثر احوال آنچه می نویسند از خللی خالی نمی باشد و نیز می افتد که سرایت مضرت ، باثبات باطلها و ابطال حقها می انجامد و آن خلل تعلق بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل دیدن و مراقبت جانب . و چون تدارك کلی درین باب نیز واجب بود جمعی قضاة و ائمه و علما را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتفاق حصر کردند که در دارالقضا چند نوع کتب برسبیل کلی نوشته میشود و هر نوع را سواد کلی کامل الشروط جامع الدقائق که از مواقع طعن و احتمال معارضه دور باشد موشح بخطبه مناسب که در آن فوائد بسیار مضموست- در قلم آوردند و در یک مجلد جمع کردند و معتبران و اعیان علما خطوط خویش بر آن نوشتند و بر صحت آن مقاصد گواهی دادند و چون این مطلوب بتقدیم پیوسته از آن مجلد نسخها نوشتند و باطراف ممالک فرستادند تا هر کدام نوع که بنوشتن آن احتیاج افتد بعد از حکم حاکم و اشارت او بنوشتن بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند . و قضاة ممالک باید که اول آنرا بنظر احتیاط تأمل کنند و چون مطابق مقصود یابند و برجاده شرع مطهر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط

خویش بر آن نویسند و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند. و چون در سابقه این معنی مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنوشتن آن نافذ شده باشد بسبب تکلیف نکنند و محض مرحمت در آن امور محقق دانند.

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده که دریک قضیه، در دست دو غریم دو مکتوب مخالف بهمدیگر نهاده‌اند، هر دو مسجل، و از فتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز نا کرده. فرمودیم تا بعد ازین بهیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده اتمام نمایند و در مجلس هر کدام حاکم که دو مکتوب چنین حاضر شود، باجتناب در تحقیق حال قضیه کوشد و اگر بمعاضدت ائمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آنرا بوضوح رسانند. و در هر کدام طرف که حق واضح و لایح گردد آنرا انفاذ و تمکین دهند و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشویند. و اگر در حال حاضر آن قضیه بفیصل نرسد هر دو مکتوب را بسبیل ودیعت بامین‌الحکم سپارند و بفرما اصلا ندهند و موقوف دارند تا وقتی که قضیه بفیصل رسد؛ چه از گذاشتن چنین دست‌آویز ها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه، که هر کدام غریم باورته که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی [کرد] و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند. و چون هر دو حجت را نگاهداشته باشد و غرما را محقق شود که بایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانکه مقرر شد بر موجب تحقیق بآخ رسد و حق در مستقر خود قرار گیرد.

دیگر، چون سلطان ملک‌شاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده که هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار بملکی در خفی نوشته و پوشیده داشته و بعد از آن او یا ورته او آن

ملك را كه در وقفیه یا اقرار نامه آمده فروخته و بعد از مدتی او یا ورثه او آن وقفیه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنكه ملك خریده کرده ، قضاء ممالك آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند و مدعی را تادیب و تعزیر واجب دانند و ملك را بر مشتری مقرر دارند .

و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آنكه يك چندی در قزوین جمعیتی کرده‌اند و باجتهاد مسائل اصلاحی - كه صلاح خلق بدان منوط باشد - ضبط کرده ، نوشته كه بر قضاء واجبست كه بدان كار كنند . از آنجمله یکی آنكه هر ملك كه شرعاً در دست متصرفی باشد بسبب آنكه عقدی مخالف آن ملكیت ظاهر گردد ازو بازنگیرند و در دست او بگذارند . ما نیز فرمودیم تاقضاء ممالك بر آن موجب بروند و ازین حكم كه بر آن اتفاق نموده‌اند و استقرار حق خواسته ، تجاوز نکنند .

دیگر، چون استماع افتاد كه بعضی عاقبت نا اندیشان كه ایشانرا بشرط واقف تولیتی می‌رسد و بسبب فریب بعضی طامعان تولیت خود بدیگری می‌فروشند و تفویض میکنند و از آن خرابی و خلل حال آن واقف می‌زاید ، فرمودیم تا هر كه بشبهت تفویض موضعی وقفی را كه در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط كنند اگر متضمن اجازت تفویض است تعرض نرسانند والا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را در طاس عدل بشویند . و بعد ازین هیچ آفریده را مجال تفویض كه شرط واقف متضمن جواز آن نباشد ندهند و هر كه مخالفت كند تفویض كننده و قبول كننده و نویسنده را جمله مؤاخذهت و تعزیر كنند .

دیگر، چون بر همگنان پوشیده نماند كه در این اوامر كه بنفاز می‌پیوند نظر جز بر رعایت جانب حق جل و علا و تقویت شرع محمدی لازال معظما و ائشار معدلت و آسایش رعیت نیست و از تنبیهی كه قضاء را در اقتفاء آثار حق و عدل می‌رود و تحذیر و ترویجی كه مكرر میشود غرض چیر حال ایشانست نه كسر و ترفیع قدر ایشان نه تنقیص ، و اكرام نه اهانت ، این معانی را بطوع استماع كنند و از آن انتفاع گیرند و یقین دانند كه هر كه بدان كار كند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را از شین

تلبیس مقدس دارد و در فصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد باوجود اجر جزیل و ذکر جمیل به عاطفت مشمول شود . و هر که چندین بلاغ و بیان و تاکید و تشدید درو اثر نکند بعد ازین بتجدید یرلیغ درین امور اهتمام نخواهیم نمود و **طریقه السیف** **اصدق انباء من الکتب** در کار خواهد بود تا حقیقت دانند . **وفی ذلک کفایه لمن اعتبر .**

امیر فلان و حکام باید که این یرلیغ یا نسخه دستور که می رسد بقصه بسیارند و یافته گیرند که بابشان رسید ؛ و باتفاق سواد ها از هر یک بنویسند و صحت مقابله بدان ثبت کرده و بتمامت کماشتگان و اکابر وقضاة ولایات فرستند و بابشان سپارند تا واقف گردند و حجت بگناه کاری باز گیرند که بعدالیوم یرین موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود .

دیگر ، پیش ازین در زمان خلفا و سلاطین ، انار الله براهینهم ، در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی که مقدور بوده می نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می آورده و مردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده و ایشان نیز متدینان صاحب عرض از علمای نامدار ، ملازم دارالقضا میگردانیدند . لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بروفق فرموده خدای تعالی و رسوله علیه السلام گذارده می شد و حقوق خلائق در مراکز خویش قرار می یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می ماند ؛ مردم خسیس بی دیانت طامع فضول مزور مقتزی را مجال نبوده که بهیچ وجه از انواع حیل و لباسات و تقلبات پیرامن چنین کار های خطیر گردند بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده بابشان التفات ننمودی . و باوجود آن ضبط و ترتیب ، در عهد سلطان سعید ملک شاه طاب ثراه ، بسبب آنکه قبالات کهن و صریح الملك مکرر - چنانکه این زمان نیز هست - بسیاری در دست مردم بود و آنرا بیش قضاة می بردند و حیلتهائی ، که قضاة را بضرورت مستمع آن باید بود ، می انگیزتند و آنرا بشبوت [می] رسانیدند - و مردم محتال را چون دست آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانند داد -

چون بدان واسطه زحمات بمردم می رسید و بعد از آن محقق می شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح الملك مکرر و آن املاک بدیگران منتقل شده . بکرات آن مقالات و منازعات بسمع سلطان ملکشاه و وزیر او نظام الملك رسید و ایشان را محقق گشت که دست آویز آن مزوران، قبالات کهن و صریح الملك مکررست که بعد از انتقال املاک در دست مالک یا وارثان او مانده و بتمادی ایام کس را بر احوال آن وقوف نمانده و ناگاه یکی از فرزندان مالک آن قبالة را بیرون آورده و دعوی کرده و یمنکن که مشتری آن املاک یا ورثه او آن قبالات را ندیده باشند یا ضائع شده باشد یا در ایام فترتها بتاراج برده یا هم از کسان بدران او دزدیده و با بائع داده، و ایشان باستظهار آنکه داند که قبالة انتقال در دست ایشان نیست بکهنه قبالة خود دعوی کنند و بشیو رسانند . و اقسام این معانی بسیار . فی الجمله چون ملکشاه و نظام الملك بر آن حال واقف شدند بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمودند که بعلت قبالات کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند و آنرا بتمامت مقتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا برفوق شریعت فتوی کرده اند، بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا امضا نوشته اند . و آن مثال هنوز موجودست و نسخ آن در اطراف منتشر . چون در آن وقت که قضاة و اصحاب دارالقضا چنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضاة متدین معتبر، و سلطان و وزیر از دست سیاه کاران درماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند . در روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم را معلوم شد که ایشان قضاة و دانشمندان را بمجرد دستار و دراعه می شناسند و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند، بدان سبب جهال و سفهاء دراعه و دستار و قاحت پوشیده بملازمت مغول رفتند و خود را بانواع تملق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند و قضا و مناصب شرعی بستند و در آن باب یرلیغ حاصل کردند . چون مدتی برین موجب بود علماء بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و اعمال بازداشتند و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چنان کسان آرند . و طائفه

بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند وزرا و حکام تازی که دست از ایشان باز نمی‌داشتند و همواره تعریف ایشان میکردند و اگر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد مانع می‌شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر برقرار بماندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد. و چون جهال و سفهاء دانشمند صورت، در ممالک بسیار بودند و می‌دیدند که امثال ایشانرا کار هاء بزرگ دست می‌دهد بمعارضه یکدیگر برخاستند و از کثرت منازعت و مقالات ایشان مفلان را خساست و وقاحت جمله ایشان معلوم گشت و تصور کردند که عموم علما چنین باشند. و بزرگانرا بلکه ملت اسلامرا حرمت و حشمت بر سر آن جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند. و هرامیری و بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی و بهر مدت یکی قاضی شدی و دیگری معزول. و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضا را بضمآن می‌ستدند. و قاضی باید که بشفاعت و الحاح اورا قضا دهند و چیزی از کس نستانند. چون قضا بضمآن و مقاطعه گیرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد. و این معنی در زمان کیخاتو خان، که صدرالدین وزیر او بود و نام خود صدر جهان کرده و برادرش قاضی القضاة و لقب اوقطب جهان کرده و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی از امور دینی بوی تعلق گرفت، بغایت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را بمقاطعه میدادند. بدین اسباب در سالهای گذشته بجائی رسید که بواسطه آنکه راه دعوی باطل باز داده بودند هر آفریده که ملکی داشت اورا از صد دشمن بتر بود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بملت آنکه قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت میدادند و عرض می‌بردند. و چون قضا بضمآن و مقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدعیانرا تهییج می‌کردند و بوعده عشو میدادند و قضیه را مهمل و موقوف میداشتند ماهها بلکه سالها. و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل میکردند و دعوی و منازعت برقرار. و بسیاری املاک سالها در تنازع می‌بود

هر سال زیادت از منال آن بر دارالقضا خرج می رفت و شخص امیدوار که دعوی من باقی است ، چیزی دیگر بدهم تا بسبیل توسط بعضی بر من مقرر گردد . و درمیانۀ آن ، گدایان خدمتی می ستند و شهرتی حاصل می کردند . و چون امثال ایشان می دیدند که آنها بواسطۀ دعاوی باطل در معرض بزرگان می آیند و بزرگان محافظت عرض خویش را چیزی بایشان میدهند و بدارالقضا نمی روند و طائفۀ نیز که رفته اند بغیر اختیار دارالقضا باهم می سازند و لاحق میدهند و چیزی می ستانند ، ایشان نیز اندیشه [می] کردند که چون بصحیلۀ وزحمت در روزی درمی حاصل نمی توانیم کرد بهتر ازین پیشه و صنعتی نباشد . و تمامت این شیوه پیش گرفتند ، بعضی قبالات کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فصاحت ممد دیگری می شدند ، و بعضی آن بودند که یکی را بدست می آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می تواند نوشت و قبالات مسجل می نوشتند و معاون همدیگر می شدند . و طائفۀ آن بودند که مانند امثله سلاطین ماضی ، قبالات کهن بخطوطی که معین نباشد ، بتاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند ؛ و هر چند قبالة بی گواه معتبر نباشد هر يك از آن جماعت بحماییت مغولی و قوی دستی می رفتند و با مردم منازعت می کردند ؛ و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان نمی کردند رعایت مصلحت خویش را ، در مقالات ایشان ساکت می شدند و کلمۀ الحق نمی گفتند و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیۀ بایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستانند و جوابی مطلق نمیتوانیم گفت ، و برین طریقۀ روز می گذرانیدند و درمیانۀ چیزی می ستند . و این قضیه مانند آسیا بود که هر چند زیادت گردد گردش او تیز تر شود . و حال بجائی رسید که چندان دعاوی باطل در ممالك پیدا شد که در حصر نگنجد . و چون مدعی باطل بحماییت قوی دستی می رفت ، مدعی علیه مسکین که مالک بحق بود از بیم مال و عرض ، بحماییت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی دست لازم می آمد . و طبیعت روزگار از قدیم الایام باز آنست که از برای ملک شمشیر زنند ؛ و بشومی آن قوم بجائی انجامید که اکثر قوی دستان بایکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند ،

و مؤدی بشمشیرزدن خواست شد. بتخصیص چون اکثر آن بود که مدعی باطل، دیهی از آن مالک متصرف بحق، که ده هزار دینار ارزد، باسی یا صد دینار زر بمتغلبی فروخته بود؛ و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان از آن منست و نیز بعضی خطبای دیهها و غیرهم از سر جهل و بی دیانتی او را تعلیم میکردند و میگفتند که این بیع درستست و دیه ملک طلق تست. و چون مغول را بر خلاف ازمان متقدم هوس املاک بپادید آمده سعی در آن زیادت می نمودند. و چنان شد که ملک یکبارگی در سر آن قضا یا خواست شد. و عموم خلق بر املاک و عرض و جان خود نا امین گشتند. و قضا متدین از دست آن مفسدان مزور در ماندند و قدرت تدارک نداشتند و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند. و چون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه در آمد و آن شیوه نامحمود را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و منهیان معتمد را بر کماشت نادر هر ولایت که مزوری باشد و تزویر او ظاهر شود آنها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنانرا که حال ایشان معلوم بود در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانید، و بدین موجب بسیاری تزویر ها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران بعدل و انصاف پادشاه جهان غازان خان خلد سلطانه بیاسا رسیدند.

و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند، در عهد هولاکو خان وزراء تازیان عرضه داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ نافذ گفت؛ و بعد از آن در زمان اباغا خان و ارغون خان و گیخان و خان امضاء آن حاصل گردانیدند لیکن اثری از نفاذ آن بظهور نمی پیوست. بدو سبب: یکی آنکه شرائطی چند، شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبرست، در آن احکام مذکور نبود و چون مطلقا فرموده بودند که بعلت قبالات کهنه سی ساله دعوی نشنوند، مشروع نمی نمود مهمل می ماند. سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان میخواستند که املاک بسیار بوجوه اندک بخرند و جز بدین طریقه ممکن نبود چگونه تمشیت منع آن معنی کردند؛ بالضرورة با آنکه خود عرضه میداشتند آنرا

مهمل می‌گذاشتند . پادشاه اسلام خلدملکه چون خواست که امضاء آن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ بانفاق و مشاورت قضاة بزرگ عالم کامل و کافی کنند و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که از فحول علماء روزگار و افاضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون کمالات آراسته ، و مشارالیه وقاضی القضاة وقت در قسم انشاء بی نظیر، سواد آن یرلیغ رامشتمل بر قیودی و شرائطی چند که در آن باب معتبرست نوشتند و بدان موجب آن حکم بنفاذ پیوست . و فرمان شد تا در تمامت ممالک کسانی متقلد قضا باشند که بانفاق و ضیع و رفیع استیهاال و استعداد آن کارخاطر دارند. و وجه معاش ایشان معین فرمود تا بدان متقنع باشند و بهیچ علت هیچ چیز از کس نستانند. و در هر باب از انواع احتیاطات یرلیغ اصدار فرمود و دستورها که ائمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد . و سواد آن جمله و از آن یرلیغ مذکور تمامت در فصل سابق بتحریر پیوست و احتیاج تکرار نیست .

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات

پیشتر ، بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بود و سوء التدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که بهر سببی و علتی دست آویز ساخته ولایات را خراب می‌کردند و رعایا را درویش می‌گردانیدند تا متفرق میشدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم ؛ چه هر چند درین وقت خوانندگان دارند که آن ظلم باضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده لیکن فیما بعد چون بواسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خلدسلطانہ خلایق مرفه و آسوده گردند نیز آن زحمات فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعد ازین در وجود آیند [و] آن ظلم و تعدی را ندیده باشند هر آینه تصور کنند که آن معانی بطریق مبالغه بلیغ در قلم آمده، بدان سبب موجب تقریر کنیم . پادشاه جهان، احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن قویچور و تمغاست و آنکه پیش ازین چگونه خلل پذیر شده بود [و] بعد از آن بر چه وجه تدارک فرمود آن چنانست که این ولایات را

بمقاطعه بحکام میدادند و هر يك را جمعی معین درمی بستند و اخراجات مقرری ازو مجری می داشتند . و آن حاکم در سالی دو قوپچور و در بعضی مواضع بیست و سی قوپچور را از رهیت بستندی . و دستور حاکم آنکه مقدار قوپچوری که بجمع او درآمده بودی تشیجه ساختی و بهر وقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبه مالی و ما یحتاجی بولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قوپچوری قسمت کردی . و هر چند ایلچیان بسیار می رسیدند و اخراجات و ملتسمات ایشان بی اندازه می بود حاکم بوصول ایشان شادشدی و نوبتی باسم وجه مهمات و نوبتی باسم علوفه و اخراجات و نوبتی باسم تعهد و ملتسمات، قسمت می کردی . و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی و بعضی بشحنه و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند . و از چندان مال که از رعیت می ستدند هرگز حملی بغزانه نفرستادندی . و اموال و لایات باخراجات مقرری و حوالائی چند متفرق و مستغرق شدی . و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی و ایلچیان و ارباب، حوالت و برات در دست با دیوان آمدندی و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایات باقیست چگونه فرسانیده اند . و بتجدید التماس بتاکید نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگر بار مبالغ اخراجات افتادی و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و بارعایا گفتی که شما می بینید که چندین ایلچی نشسته اند و اگر اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارك مطالبت ممکن . و هیچ آفریده نیاراستی که باوی گوید که مال ایشان ترا می باید داد که هم در اول سال باضعاف متوجه سته و تلف کرده . و از آن قسمت نیز چهار دانك میان همدیگر بخش کردند و دودانك باخراجات ایلچیان صرف شدی . عاقبة الامر مال ناساخته باز گردیدندی . و چندان برین گونه آمدش کردندی که آن بروات در دست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قبتورقه و خربطه ایشان بودی .

و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایتی چندست و بر کجا برات میتوان نوشت تا حاصل شود ، هیچ آفریده برین واقف نبودی و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی . و

چون نواب و وزرا می دانستند که وجوه نخواهد رسید دفع الوقت را عشوہ دادندی و جذب خواطر را منت می نهادندی که نظر بر جانب شما این بروات می نویسیم و بدین لب ایشان را خوشدل روانه می داشتندی . و بغیر از خرابی ولایت نتیجه نبود و درمیانہ آن نائب و وزیر بیہانہ در بندگی حضرت عرضه داشتندی کہ محصلان بسیار بولایت اند و می باید کہ وجہی بخزینہ آرند و در حال برلیخ نوشتندی کہ نعامت محصلان و ارباب بروات را وجوہ در توقف باشد ندهند [و] الا فلان و فلان وجوہ ؛ آن وجہی چند بودی متضمن صرفہ و عطیہ و زیر و نائب و تقبالات حکام را خواستندی کہ بواصل رسد . و مکتوب نوشتندی کہ چون محصلان را دفع کردیم باید کہ وجوہ خاصہ بزودی از ولایت برسانند و بدین حیل آن تقبالات نقد بستندی .

و نیز وزیر را با حکام ولایات مواضع بودی و نشانی ، تا آنرا دربرات یا مکتوب ندیدی آن وجوہ نساختی و باز ایلچیان و محصلان سرگردان باز آمدندی و دیگر منتها بریشان و برامرا نہادہ بتجدید مکتوب دادن . در میانہ مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او بوصول پیوستی . و حکام ولایات بنا بر مواضع کہ با وزیر داشتند و مراعاة جانب او کہ میکردند دلیر و مستظهر بودند و بر انواع ظلم و زیادتی اقدام می نمودند و ہر سال دوسہ قوپچور و تمغاء شہر در وجہ اخراجات و تمغادات ایلچیان تلف شدی . و مردم متعجب می ماندند کہ این حاکم چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمی دارد تا بچنین ہذیانات خرج میشود و از آن معنی غافل کہ حاکم جہت سیاہ کاری آن شیوہ بردست گرفته تا بدان بہانہ اضعاف آن وجوہ بقسمتہا بستانند و ببرد و بوقت رفع حساب دوسہ چندان بجهت اخراجات ایلچیان براند و حقوق دیوانی بدان بہانہ نرساند . و بالحقیقہ ہرگز از آن ولایات دانکی زربخزانہ نرسیدی . و اخراجات مقرری نیز کہ از اصل مال حوالہ رفتہ از دہ دینار دو دینار نمی دادند . و ہرگز کس تمغاجی را بر سر تمغای ندیدی ، الا آنکہ ہموارہ گریختہ بودی یا در دست محصلان گرفتار چوب خوردی و تاجہد داشتی کسانرا پنهان بر کماشتی تا وجہ تمغای می ستدی چنانکہ نقابان بشب در خانہا روند . و از سر ضرورت راضی می بود کہ حق تمغارا با معاملان بیک نیمہ باز گذارد یا پنهان تقدیمہ

بوی دهند. و بدان سبب تمغاها منکسر می شد و آنچه حاصل می گشت وجه علفه ایلچیان می گشت. و نوکران ایشان بر سرنشسته حاصل می کردند و چون بهمگنان نمی رسید باهمدیگر جنگ می کردند و نیز آنکه قوت زیادت داشت می برد.

و ادارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت - که آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی آنها کارهای ملکی متمشی نگردد - باوجود آنکه در مؤامره حکام بیشتر از همه از اصل مال موضوع می افتاد، دانکی بهیچ آفریده نمی دادند؛ در اول سال بیهانه آنکه پیشتر مال خزانه می سازیم، و بعد از آن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم، و چون همواره ایلچیان و محصلان بسیار که کار ایشان ساخته نمی شد حاضر می بودند حاکم بهانه می آورد که چندین اویماق ایلچی بر سر من نشسته اند کار ایشان پیشتر می باید ساخت. و از باب ادارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر بمدافعه امروز و فردا روز کار بسر برده برهنه و گرسنه می نشستند. و کسانی که چالاکتر می بودند التجا بنواب حاکم برده بشفاعت بسیاریک نیمه باز می فروختند و بعضی این، اجناس بدو بها می ستند چنانکه با هزار حیل و باربعی رسیدی. و آنرا که این معنی دست می داد خود را کافی و مقبل می دانست. و دیگران بکلی محروم مانده بریشان حسد می بردند. و اگر وقتی یکی از آن محرومان بهزار زحمت و مشقت باورد و افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتوب شدی که وجوه پیشتر از همه مجری داشته ایم چرا آنرا نرسانیده اند؛ حاکم بهانه آوردی که مال بر ولایت باقیست بدان سبب نداده ام، برات نویسم تا بستاند. و آن مسکین بناچار برات بر بقایا ستدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت زیادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد.

آن بقایائی که می بودی: از قوپچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند ترك ديه و خانه کرده می گریختند، یا قوی دستی و متمیزی که مانع قسمتات زوائد شدن می رضاء ایشان بدان حاصل کردند که این قسمت آخرین از شما نخواهیم با يك نیمه تخفیف کنیم. و در دفتر مستوفی و بیتکیچی مجموع قسمتات نوشته بودی با آنکه يك قوپچور زیادت متوجه

باشد ، باعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده یا کمتر داده ، از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آنرا بقایا نام نهاده . و مستوفی و بیشکچی چون در آن قسمت مکرر و دزدیدها شریک می بودند می نوشتند که برفلان موضع چندین باقیست و گواهی معما میدادند . و اگر نائبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال یا از زوائد که قسمت کرده ، صورت حال معین شدی لیکن چون نواب و وزرا این معنی می دانستند و مبالغ از آن زوائد بخدمتی از حکام می ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود .

و این حرکات که شرح داده شد هر یک از وزرای متقدم بر آن قدام می نمودند لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این مفسدت و نا انصافی را بعیوق رسانید و بکلی کار مملکت و ولایت داری بزیان برد . و در عهد او هیچ آفریده وجه برائی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق ادراری و مرسومی بحق خود نرسید ؛ چه تمامت بروات و حوالات او محض عشو و فریب بود . و بسیار درویشان و مستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی و بالتماس یا غیره برائی بیایند دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد آچه ندیده بودی ، و آنرا سخاوت نام نهادی . آن درویش بغایت شاد شدی و چون بطلب آن وجوه رفتی اندیشه کردی که پانصد دینار دارم صد دینار قرض کنم و بمرکوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم بعد از اداء قرض مرا چهار صد دینار بماند . و بدان امید چندان در پی تحصیل آن وجوه ترددی کردی که او را شیخی فراموش شدی و بیکی و محصلی و عوانی بیاموختی و هیچ فائده ندادی و عاقبة الامر قرض دار ازین ملک بگریختی .

و بواسطه سوءالتدبیرات و اتلافات ، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب خان و مان ساختند . و شهرها و دیهها خالی ماند . و بهر چند گاه ابلجی جهت جمع کردن غائبان برفتی ایشان را بسیار زحمات رسانیدی و اضعاف قویچور بتمهد ازیشان بستدی و هرگز میل نکردندی که با ولایت خویش روند و از آن ملک عظیم متنفر گشته بودند . و باوجود چندان ابلجی که در اوقات مختلف

جهت جمع غائبان باطراف رفتند هرگز رعیت را با مقام خود نتوانستند برد. و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در خانهها بسنگ برآورده بودند یا تنگ بار کرده و از بام خانهها آمد شد کردند و از بیم محصلان گریخته . و چون محصلان بمحلات رفتندی حرام زاده را بادید کردند که واقف خانهها بودی ، و بدلات او مردم را از گوشها و زیر زمینها و باغات و خرابها کشیدندی . و اگر مردانرا با دست نتوانستند کرد زنان ایشانرا بگرفتندی و همچون کله کوسفند در پیش انداخته از محله بمحله پیش محصلان بردندی . و ایشانرا بیای از ریمان آویخته می زدندی و فریاد و فغان زنان بآسمان رسیدی . و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می یافت و بر عقب وی می دويد تا او را بگیرد، رعیت از غایت عجز و بیچارگی چنان می گریخت که خود را از بام بزمیر می انداخت و محصل بوی می رسید و دامش می گرفت و بروی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می نهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی و چون اختیار از دست داده بود در می افتاد و پایش می شکست .

و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیههای آنجا می گردید قطعاً يك آفریده نمی دید که با وی سخن گوید یا حال راه پیرسد. و معدودی چند که مانده بودند دیدبانی معین داشتند ، چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدند . و هر يك از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را بازیند بهر دیه که می رفت یکی از برزیگران خود نمی دید تا حال باغات خویش پیرسد که در کدام موضع است . و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیانرا بخانههای ایشان فرو می آوردند در خانهها از زیر زمین میکردند و راه گذرهای باریک، تا باشد که ایلچیان بچنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیابند چه هرایلچی که بخانه کسی فرو می آمد ، بیرون از آنکه زیلوها و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد ، هر چه میخواستند بر میگرفتند یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند و اگر اندك قوتی و نفقه

و هیمه جمع کرده بودی تمامت می ستدند و درّهای خانه بجای هیمه می سوختند و خراب میکردند . و از آنجمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمه یزد در شهر یزد خانه داشت و در شهر سنه خمس و تسعین و ستمائه سلطان شاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت او آنجا فرو آمدند و مدت چهارماه نشسته بودند و بعد از آنکه يك چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند چون رحلت کردند مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود ، آنجا زیادت از دوهزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده . چون حال خانهای دستار بندی که مفتی شهر باشد و اسم قضا بروی ، برین منوال بود از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد . و ارباب و اکابرو رعایا را ازین صعبتر و مشکلتر قضیه نبود . و چرییان آموخته بودند و بیهانه ایلچی صدخانه بروزی بازمی فروختند و عاقبة الامر فرود آوردندی و هر سال بیهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و غزغان و آوانی و آلات مردم می بردند و چهار پای درباغات مردم می کردند و باغی که زیادت از ده سال بسدهزار زحمت معمور گردانیده بودند یکروز خراب میکردند و اگر اتفاقا در آن باغ کهریزی بودی و چهارپایی در افتادی خداوند باغ را می گرفتند و باضعاف بها از وی می ستدند و اگر رخنه بودی و از آن بیرون رفتی همچنان . و عوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم می بریدند . و اگر در باغی درختی راست دیدندی حکام و قوی دستان بیهانه آنکه برای نیزه لشکر بکار می آید می بریدند یا بالتماس می ستدند . و در بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می بودند که بحقیقت بهر يك رعیت دو ازیشان بودندی .

چنان نقل کردند که در سنه احدى و تسعین و ستمائه که در ولایات یزد علیخواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود یکی از ملاک بدیهی رفت که آنرا فیروز آباد گویند از معظمتا دیههای آنجا ، تا باشد که از ارتفاع ملکمی که داشت چیزی تواند ستد . و

هرچند سعی نموده در سه شبانه روز هیچ آفریده از کدخدایان را بدست نتوانست آورد. و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دبه نشسته بودند و دشتبانی و دورعیت را از صحرا گرفته بودند و بدیه آورده و برسمان درآویخته میزدند نادبکران را بدست آرند و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر نشد. و مجموع آن محصلان و اتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی. و ازین معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد. و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد باندک زمانی چگونه تدارک پذیرد، بتخصیص چون بکرات در هر چاغی یرلیفها درباب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و بهیچ وقت تمشیت نپذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده.

درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلد الله سلطانه و ادام عدله و احسانه، درآمد و اندیشه مبارک بر آنکه محض خیر و صرف معدلت باشد گماشت و همگی همت بر آن مصروف داشت که تدارک خللها که بامور ملک راه یافته بود کند و بدعتها و مفسدهتها بکلی بر اندازد و در آن کوشد که عالمیان همواره در آسایش باشند و فرمود که فایده و حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید. و تدارک این اقسام مذکوره در ولایات قویچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته، یاسامیشی آن پیشتر بامور کوچک آغاز باید کرد تا جهانیان بداند که چون جهت مختصرات مؤاخذت و بازخواست می رود و سیاست میفرمایند بضرورت در امور معظم اضعاف آن باشد، بناچار دست از آن بازدارند. و نیز فرمود که چون سر رشته هر کاری واصل الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد. و اگر بتدارک يك يك از آن جزویات مشغول شوند بایکی از آن راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن، آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و ضبط آن توان کرد. و فرمود که قومی که شیوه که بمدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد، چنانکه



حکایت چهاردهم در دفع تزیورات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانتان و لامتدینان

این عوالتان و حکام که درین سالها خوگر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرر ستانند و هیچ به دیوان ندهند و هر سال دربارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند بسر برند و اگر نیز چند کس از ایشان بکشتند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گریند فلان کس با ایشان بی عنایت ، والا اگر جهت مال وضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی . بر جمله اگر ما يك نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که دیگران خوباز کنند و از ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی بخزانه‌ولشکر نرسد . مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از تصرف اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه تعدی بهیچ بهانه نیابند . و مثل ایشان مثل روباه است که گفت بهزار و يك حیلله خلاص خود را از سگ توانم و بهترین آن يك است که نه من او را بینم و نه او مرا . در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی زر براه بر رعایا نتوانند نوشت .

و فرمود تا بهر ولایتی بیتکچی جلد برود و مجموع آن ملک ، دیه دبه مفصل بنویسد و بموجب شمارهای پیشین قویچور بسویت مقرر گرداند و در بند توفیر و تکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفه و خوشدل باشند و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاک اینجو و اوقاف و ارثانی که از مدت سی سال باز بی منازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح باسمای متصرفان بنویسد و در دفاتر قانون ثبت گرداند تا اگر کسی را نیز قبالة ضائع شود یا دیگری خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند و هیچ آفریده را مجال تلبیس و تعدی نماند . بیتکچیان بر موجب فرموده بولایات رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست قلم کم یافت شود بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند . بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و باسفاق و بیتکچی قطعاً ببرات و حوالت قلم بر کاغذ نهند و اگر برائی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بیتکچی را که نوشته دست ببرند تا دیگر بیتکچیان او را دیده

اعتبار می گیرند. و جهت هر ولایتی يك بیتیكچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد و در اول سال برات متوجهات بموجبی که بقانون درآمده بده بدیهه مسمی و مفصل می نویسد و نواب دیوان بزرگ نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکد گردانیده بولایت می فرستند تا رعایا آنرا بدوقسط باده و نیم و حق خرانه باصاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می رسانند و او بعضی را بموجب بروات بالتون تمغا نقد بارباب حوالات و باقی بخزانۀ عامه می فرستد و باحق خزانۀ تسلیم خزانۀ داران می کند. و اگر احياناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد نقد باده و دانکنیم و صد دینار رسم خزانۀ می رسانند و الا آن محصلان وجوه نقد می آورند و با رسم خزانۀ بخزانۀ داران می سپارند.

و فرمود که چون در ولایات زر نقد از رعایا می ستانند بهیچ وجه اجازت نیست که بقدر يك دینار جنس بخزانۀ آرند و اگر کسی جنس بیارد آنرا بی بازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد. و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت نقد برسانند و دانکی قاصر نگذارند تا تمامت خلایق بدعاگوئی دولت روز افزون در افزایشند. و بواسطۀ برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می برند تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده اند و می دانند که بقدر دانکی زیادت از آن نمی باید داد و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است. و چون این حکم بنفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسند، ملک رودراور از اعمال همدان آنرا چون احکام پیشین پنداشت پروانه داد تا بیتیكچی براتی چند بر ولایت نوشت. حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیتیكچی را دست ببرند؛ از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتیكچی را بعد از مدتی در نهاوند بگرفتند و دستش را بریدند. و در همدان بقالی از کدخدایان دومن سحاق بموجب تفصیل بر شریک حوالت کرده بود او را بگرفتند و فرمان شد تا او را بیاسا رسانند بسیار شفاعت او را صدو بیست چوب زدند و یک هزار دینار بجنایت بداد. و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می آوردند چون بهمدان رسیدند

زمستان بود و علفه نمی شد حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب می داریم چگونه ایشان از باغات مردم ستانند اگر یافت میشود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند. این نوبت مسامحه رفت اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسا رسانیم.

فی الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که يك من کاه و حبه زر در برات کند. و راهبرای نبشتن بکلی مسدود گشته. و پارسال معلوم شد که چون حکام را یارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند و رؤسا و کدخدایان دیهها بدل خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت میکنند حکم بنفان پیوست تارؤساء مواضع مقرر متوجه را که بقانون در آمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخه بدیوان دهند تا من بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد و رعایا چون هر يك مقدار خویش معین دانند زیادت چیزی ندهند. و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان دریامده باشد مطالبتی نتواند نمود. بدان سبب تمامت رعایا بدولت سلطان اسلام خلد سلطانه مشغولند. و غائبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رفت با مقام خویش رفتند. و خانه که قیمت آن صد دینار بود این زمان بهزاردینار نمی دهند. و اموال تمامت ولایات از وجوه دارالضرب نقدتر شده است و هر سال دوسه نوبت بی عذرو علت بخزانه می آرند چنانکه عالمیان مشاهده میکنند. و درین چند سال هرگز دانی زر و يك تفار و خرواری کاه و گوسفندی و يك من شراب و مرغی بزوائد و نماری و بام و ساوری و ترغو و علفه و علوفه و غیره بر هیچ ولایت حواله نرفته و نسته اند. و حق تعالی بر کت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که هر چند که درین سالها بلشگر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و اخراجات هر طائفه فرمود تادادند، تمامت نقد از خزانه. و در هیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزانه از زر و جامه خالی بود. و از دفاتر جدید و قدیم معلوم و روشن می شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر و نقد و جامه که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف میفرماید و میبخشد دیگران در مدت پنج سال خرج

نکرده‌اند و برقرار خزینه برزر و جامه و اموال ولایات که پیش ازین هرچند متصرفان چیزی بکس نمی‌دادند برحسب بروات و حوالات در آخر سال محاسبه نوشتندی و تمامت مستغرق بودی و مبالغ دیگر متصرف رازیده بودی. و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلدسلطانہ ممالک معمور گشته از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقیست. و غلّه پارینه جمله در انبار موجود تا بطرح بمردم نباید داد و هر سال که غله در رسد بتعجیل نباید فروخت و آنچه پیش ازین غله نارسیده بتقدمه خرج کردند این زمان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع در انبار می‌باشد و اموال در خزانه. پادشاه اسلام فرمود کچون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از برات نوشتن بر بست و رعایا را مقدار معین متوجه خویش بتفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و بر رعیت اداء مقرر معین بغایت سهل شده و بر رغبت تمام ادا میکنند، اندیشه می باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند و بواسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث و وقایع که در عالم حادث شود، و هنی بدان راه نیابد؛ چه ممکن که بسبب این معانی، فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و باستعجال مال ولایات مطالبه رود و بانواب و وزراء عهد در ضبط آن تکاسل و رزند و حکام را اجازت برات نوشتن دهند و دیگر باره عوانان بمقصود رسند و دست تطاول برکشایند و رعایا معذب گردند و مجال سؤال و جواب نباشد و این قاعده محمود که بچندین زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه معایش اشکر مستهلك گردد. و چون ما را سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت بما حواله کرده و قوت و قدرت بخشیده سعی و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال را مجال ندادن و این ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که بهیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت و فرمود تا بتمامت ممالک یرلیغی نویسند بیک عبارت و در هر ولایت سواد آن بردفان و دسانیر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از بزرگ و کوچک واضح و معین باشد و این سواد برین موجبست :

سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان
اعلی مفصل نوشته حواله کنند و ملوک و حکام
ولایات اصلا برات ننویسند

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله تعالى وميامن الملة

المحمدية

فرمان سلطان محمود غازان

باسقافان و ملوک و نواب و متصرفان و قضاة و سادات وائمه و صدور و ارباب و
اعیان و معتبران و رؤسا و کدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها و ولایات از آب آمویہ
تاحد بردشام و افرنج بدانند که همگی همت و اندیشه و نظر ما بر آن موقوف بود که درین
چندروز عهد ما یون سلطنت بر مقتضی نص **ان الله يأمر بالعدل والاحسان**
و بموجب حکم **فاحکم بین الناس بالحق** ، دفع انواع ظلم و تعدی و جور و
ستم و عوانی عوانان و ظالمان که بر و رایام بر حسب فحوی آیت **انا وجدنا آباءنا**
على امة و انا على آثارهم مهتدون عادت کرده اند و خون و مال مسلمانان
رزق و طعمه خود ساخته [گفتیم] ، بوجهی که من بعد هر کس طمع و نا راستی
خود اعادت نتواند کرد ، تدبیر و نسق ملک و تدبیر امور بوجهی فرمائیم که فائده آن
عاجلا و آجلا بمعموم خلق خدای تعالی عائد گردد و موجب رفاهیت و آسایش
ایشان باشد تا بموجب **من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها** ،
ما را نیز از آن نیک نامی دنیا و آخرت حاصل شود ؛ چه ما را محقق گشته که در دنیا
بر مقتضی **عدل ساعة خير من عبادة سبعين سنة** بهتر از این فائده تصور نتوان
کرد و توشه آخرت را موافق تر ازین وجهی نتواند بود . اکنون عالمیان را مصور و
محقق است که بتوفیق حق تعالی اشارت نبوی را که **احب الناس الى الله تعالى**
واقربهم اليه السلطان العادل و ابغضهم اليه و ابعدهم منه السلطان
الجاحل کاربرد شده و بقدر وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدی که مستمر بود

بنوعی وجهی که میسر گشت تدارك رفت . شرح و تفصیل آن علی حده معین است ، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال واحوال ممالك است و دفع حزر مقالات و عوارض و انواع کلف دیوانی و ازاله اولاغ و علوفه محصلان و ایلچیان - که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند - و انواع زحمات و خرابی و تلف مال رانیز يك سبب کلی ازیشان بود ، بدان واسطه بیسکچیان را بتمامت ممالك فرستادیم تا ولایت و ناحیت و دیهرا مفصل نوشته مال و متوجهات معین گردانند چنانچه عموم خلایق از آن آسوده و شاکر و راضی باشند . چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف آن اموال باسم اخراجات و عوارض و علتها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن بنویسند دراز گرددمی شدند و اکثر خود و عمال و اراذل و سرهنگان می بردند و فائده از آن بدیوان و بیت - المال نمی رسید بلکه متضمن خلل و خرابی ملك و تلف مال بود . و کسانی که اموال دیوانی بمقاطعه و ضمان قبول میکردند و غرض ایشان آنکه متصرف شوند و هر آنچه خواهند کنند و اضعاف مال مقاطعه می شدند و جزوی از اجزای آن ادا نمی کردند و بدان سبب بوقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملك وجوه در خزانه نمی بود ضرورت می شد که بمصادره و بنماری و مساعدت بر عموم خلایق اطلاق کنند . و همواره بدان واسطه ملك و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می بود و لشکر بی برک و ضعیف حال .

اکنون چون بیاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر و نسخ آن جمع نکرده قانون آن دیه بدیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع - مقرر و معین کردند ، و هر چند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و طمع خود و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود ، لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند . چون بحضرت ما آوردند اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارك کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاء

و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤید مغلد مؤکد بتوقیع و علامات دیوانی موشح بالتون تمغاهای ماداده شد تا متصرف شوند . و سال بسال حقوق دیوانی می رسانند . و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد اگر پیش ازین در سوبت اندک تفاوتی و سهوی افتاده آنرا در عوض آن ظلمها و زیادهای که بوده وزنی نهدادند و باهمدیگر مضایقی نکرده و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و آسوده گشتند و از حروز و مقاسمات و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته .

و جهت آنکه تا کسانی را که خدای ناکس و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشههای مذموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه گردد ، فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر که بموجب قانون که بر هر موضع مقرر شده حکام و کماشنگان ولایت در برات نکنند تا بکلی دست ایشان از برات و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار ، که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذار گشته بود و مستقل و خورش ایشان از خون و مال رعایای عاجز که **وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستغفون** هه بوده کوتاه دست شوند و از آن حرام خورگی بی بهره شوند . ایشانرا نیز ضروری باشد که از پی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و کل کاری و انواع عمارات بروند و از عادت بد باشغال نیک و رزق حلال دست زنند تا چون دو سه سال از کارهای بد بکارهای نیک مشغول شوند آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند . و دنیا را از نو رسمی و آیینی پدید آید ؛ چه **بحکم النظام عن المألوف شدید** چندانکه اندیشه رفت بشمشیر و ضرب و زجر و حبس تدارک نمی پذیرفت الا بدین شیوه .

و نیز متصرفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دبهی او موضعی ، پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات و بخشش و انعام بکسی دهد یا وقف کند یا از خوانین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی

نداده باشد یا اتفاقاً دیهی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا بدیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابیات نویسند و جهت خود برانند و چون نواب دیوان اصل را متوجهات هر موضعی مفصل نباشد چه دانند که چه مقدارست ، ضرورتاً بسخن و تقریر آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی بدروغ می داده و می رانده اند و بدان بهانه مبالغ نقد عین از میان می برده . درین وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچکس را مانند آن تخلیطات دست ندهد. و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بریکدیگر نتوانند نهاد .

و جهت آنکه فوائد آن قانون مفصل و تعیین مالی پیش عقلا ودانایان واضح و روشن باشد که تاچه غایت است در شرح و بیان آن بتطویل احتیاج نیست و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقق گشت که بهر موضع قانون تمام شد و بدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند ثمره آن ظاهر گشت رعایا آسوده و ولایات آبادان شد و سر فحوی « و تری الارض هامة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربّت و انبت من کل زوج بهیج » بظهور پیوست و هیچ عوانرا مجال تصرف دانکی زر و یکمن باز نماند و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست و زیادت از آن هر کس که ازیشان ستاند بی راه و بی وجه و خلاف حکم یرلیغ و اجازت دیوان اصل باشد و دیوان را از آن بی راه و زیادت سبّدن فائده و غبطه نه . و رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمغا برسانند . و مجموع آن نقد بوجه خزانه و لشکر و بیت المال رسد .

درین وقت اندیشیدیم که چون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت خلق است و ثواب اندوژی چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکدتر گردد ثواب و بقای آن بیشتر باشد ؛ هر چند در برات مفصل نبستن هر ولایتی ببتکچی در دیوان بزرگ نصب کردیم تا بروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشح میگرددانند و

التون تمغای ما می زنند لیکن نشانه‌های آن کردن و تمغا زدن آن بروزکاری و فراغتی تمام می‌باید و می‌مکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثغور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود، چندین بروات مفصل نوشتن و نشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد بدان واسطه ضرورت گردد که بروات معجل بروایات نوبسند و دیگر بار عوانان بیروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و گستاخ کردند و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه برقرار پیشین منکسر و پای مال گردد و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ادارات و مسامحات و صدقات و غیرها تمامت ببهانه مال خزانه که هرگز نرسانند و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده، معوق و درتاخیر اندازند و سال بسال بدین بهانه بسر برند و همه محروم مانند، و این قاعده که بمدتها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته‌اند باطل گردانند، بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهلک گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده، و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد - و تدارک این معنی را چنان اندیشه فرمودیم که چون بموجب قانون دیه بدیه و موضع بموضع مفصل و مقرر و مقنن گشته تمامت کتب ولایات را در کتب خانه که متصل گنبد و خانقاه و ابواب البراست که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده‌اند و بمعتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تمامحافظت نمایند و بر آن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده و لعنت نامه نویخته تا هیچ آفریده آنرا باطل نکند، و هر مشکل که من بعد افتد از آنجا مطالبه نمایند. و اگر کسی را شرط نامه یا الوحی که داده شده است ضائع گردد نسخه از آنجا بدهند تا ثواب باشد و نسخه از آن در دیوان بزرگ و یکی در هر ولایتی. و شرط نامه‌ها در دست قضاة و ارباب رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی که مقنن گشته در هر دیه‌ی و موضعی بر تخته یا سنگی یا صحفه مس و آهن، هر کدام

که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر خواهند بگنج کنده گری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره هر کدام که ایشان خواهند بنویسند. و از آن یهود و نصاری بر در معابد و در دیه و موضعی که خواهند. و از آن صحرا نشینان میل بسازند بموضعی که صلاح دانند. و حکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغاء ما که معین شده، بی زیادت و نقصان، بحضور قضاة و سادات و ائمه و عدول و اکابر شهر آن نسخا بدهند. و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی را که در آن ولایات مال و متوجهات معین شده الزام کنند تا بزودی هر يك در مدت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته بگنج و میخ بر مواضع مستحکم بکنند چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبدیل نکند. و موضعی که وجوه العین مقرر باشد بر قرار وجوه العین و آنچه اجناس مقرر باشد بقرار اجناس و هر يك از آن اقسام بموجبی که میعاد مقرر گردد اداء آن واجب شود، و ماخوذات تمغاء را نیز همچنین معین میشود تا برقرار بر تخته نویسند. و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظاهر این برلیغ مسوده نوشته [شود] تا دانند که هر قسمی از اموال مختلف که در ولایات مختلف الحال مقنن و معین گشته بر چه وجه می باید نبشتن و میعاد هر يك کدام وقت قبض و تسلیم هر يك بر چه وجه و چگونه است، باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکورست بر لوح نویسند تا بمیعاد موسم معین وجوه العین را روسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن بر گیرند و بمیدان آورند. چه مقرر چنانست که محصل خیمه در میان شهرزند و از ابتدای میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت یا وجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری که در هر ولایت معین فرموده ایم بیارند و تسلیم کنند. و قطعاً محصل از هیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی و غیره نکیرد. و از دیوان بهیچ وجه برات و هیچ محصل بهیچ موضع و ولایت نفرستند. و اگر رئیس و رعایا احوال و تغافل ورزند و بمیعاد که معین شده وجوه نرسانند محصل ایشانرا بگیرد و بهر صد دینار اصل وجوه، دیناری بجنایت بستاند و هر يك را که تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزند تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فائده آن

خاص و عام را شامل گردد و بواسطه افعال و تغافل و جهل چند کس معدود دیگر عالمیان در دست جور و عوانان و بی دینان و خدا نافرسان نیفتند . اکنون چون میعاد اموال و جوه العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است بموجبی که شرح آن داده آمد برین نسق معین شد :

میعاد وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است
تا بهر موضع از آن نوع که مقنن گشته آن قسم را
بر لوح نویسند و بدان موجب جواب گویند و برسانند

فویچور	فویچور	ماخوذات
و متوجهات رعایای دیه نشین	و متوجهات صحرائشینان که	تمغا بموجبی که هریک
که عادت آنست که در سالی	عادت آنست که یک نوبت در	علی حده مناسب هر ولایت
بدو قسم می رسانند.	اول سال جواب گویند .	بر ظهر نوشته شده بر لوح
حرف	خراج	نویسند و بر در هر وضعی که
از جمله	و مالی که از قدیم باز بوجوه -	بدان تمغا مخصوص باشد
متوجهات	العین مقرر بوده و معین آنکه	نهند تا بدان موجب بقسط
یکساله که	یک نوبت در اول سال برسانند	برسانند . و هیچ آفریده
مقرر هر	از اول نوروز جلالی تا مدت	بدعت و رسم محدث نهند
موضعی شده	بیست روز .	و مقاطعان بیهانه آنکه تمغا
یک نیمه آن	مدت بیست	زیادت کرده ایم زیادت از
نوروز جلالی	روز بتمام	ماخوذات نستانند و رسم
قاعدت بیست	می رسانند.	محدث نهند .
روز بتمام		
می رسانند.		

خراج

وجوه العین بعضی موضع
چنان مقرر شده که بوقت
ارتفاعات صیفی بدهند مانند
بغداد و غیره در بیست روز
بدهند .

میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سرد

سیر شتوی و صیفی و از آن بعضی بردشتی که صیفی

ندارد و شروط آن برین نسق و منوال است که

نوشته میشود و شرح داده

ولایات گرمسیرات از شتوی و صیفی

صیفیه

شتویه

از اجناس که بموجب قانون بیرون از	از گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر
موضوعات مقرر شده در ماه ... ب چهار	موضع باشد بیرون از موضوعات ازاول
پای خود نقل انباری که در آن حدود	ماه ب چهار پای خود نقل کنند بانباری که
معین شده و تسلیم قابض کنند و غایت	در آن حدود معین شده و تسلیم قابض
مهلت آن بیست روزست.	کنند و عادت مهلت آن بیست روزست.

تبعه ولایات سردسیر هاء صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشک شتوی بحسب
نویسند بموجب مقرر قانون .

صیفیه

شتویه

بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات	بموجب مقرر قانون بعد از موضوعات
در ماه ... ب تمام و کمال ب چهار پای خود	در ماه ... ب تمام و کمال ب چهار پای خود
نقل کنند بانباری که در آن حدود معین	نقل انباری که در آن حدود معین است
است و غایت مهلت بیست روز باشد .	کنند و غایت مهلت بیست روز باشد .

و همچنین در هر ولایت که بخواتین و شهزادگان و بامرا داده شد و باقطاع
بلشکر سپرده اند و بوجه نامها و مرسومات و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات
و صدقات و اوقاف بتصرف هر کس داده ایم، هم برین موجب بموجب قانون، لوح هر موضعی
ببهند تا متصرفان مذکور بدل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد و اهل آن
موضع نیز در زحمت نباشند؛ چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع بر سر
احوال عالمیان گردد :

كالشمس فی كبد السماء وضوها یغشی البلاد مشارقا ومغاربا

و چون غرض در عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر و حفظ
نفور و ترویج وجوه خزانه و بیت المال و دفع مفسدان و دزدان و عوانان بود و تجربه
رفت که رعایا خشنود و آسوده دعا گوی گشتند و تدارك این معانی که ذکر رفت برین
وجه کرده شد و مال باضعاف آن [که] پیش ازین بخزانه پدران ما می رسید حاصل
می شود و احتیاج بمصادره و مطالبتی نه، یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه
پادشاهان عادل و لائق رای و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نواب امین شفیق و کاردان
هر دوری و زمانی باشد. **كما قال سبحانه و تعالی: ان فی ذلك لذكری**
لاولی الالباب ما کان حدیثا یفتری ولكن تصدیق الذی بین یدیه
و تفصیل کل شی و هدی و رحمة لقوم یؤمنون، و اگر از آن تجاوز
نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد و **من ابتغی وراء ذلك فاولئك**
هم العادون؛ چه این خیر عام و ترتیب و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان
واسطه در رفاهیت اند و اموال مقرر و معین گشت. اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر
و تبدیل کند از دود دل و تشنیم و فغان خلایق هر اسان باشد چه عاقبتی و خیم و دوزخی الیم تر
از آن تصور نکنند و **سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** و عالمیان نیز
بدان کار تن در دهند و گویند: **ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق**
وانتم تعلمون. لاجرم هر کس که تغییر و تبدیل کند در لغت و سخط خالق و
خلایق باشد **فمن بدله بعد ما سمعه فانما ثمه علی الذین یدلونّه ان الله**

سمیع علیم و برین منوال یرلیغ بهمه ممالك روانه فرمودیم و این یرلیغ را جهت ولایت... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و معاملات آن ولایت است بر موجهی که معین گشت و مسوده هریک برظهر این یرلیغ ثبت رفته آن قسم که مناسب آن ولایتست برلوح نویسند چنانکه شرح داده شد و بزودی ساخته گردانند. هر که تقصیر کند در گناه آید. و کتب فی اواسط شهر الله الاصم رجب لسنة ثلث و سبعمائة بمقام اولجايتو بونیوق... بهولان موران والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله.

و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه العین است و اکثر آن بحر و مقاسمه حاصل می شد و غرض سبب حکام و عمال و متصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را با سامی مختلف منصوب گردانیده و اکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی و بگاه تسعیر تکثیر و تنقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی - و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجد - آنرا نیز در بغداد و شیراز که دؤولت معظم است بغور رسیده تدارک و تلافی فرمود؛ و متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقضاة و مقاطعان بر سبیل تابید و تخلید دادند، بروجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود و نمی رسید می رسد و عموم ارباب و ممالك و رعایا آسوده و شاکرند و دست حکام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده. و ذکرا انواع ظلمها که در آن ملک بود و وجوه تدارک هریک تمامت مشروح و مفصل در یرلیغها که جهت آن ولایات نوشته اند مسطورست و نزد همگنان روشن و مشهور. بدان سبب اختصار رفت. حق تعالی این پادشاه عدل پرور دادگستر را ابدالدهر از عمر و دولت ممتع دارد و مشوبات این حسنات بروزگار همایون او که محسود دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیر و انوشیروان است در رساناد؛ والسلام

حکایت هفدهم

در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که بر رعایا می‌رفت و زحمانی که از هر گونه بایشان می‌رسید شرح داده شد مکرر نمی‌گردانیم . و از آن حکایت بقیاس معلوم میشود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه . و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت . و پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه از کمال معدلت بغور احوال رسیده تدارك آن فرموده از یمن معدلت او همگنان آسودند چنانکه ذکر رفت .

و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مقربان یا لشکریان زحمتی با ابدائی بر عیتی رسیده و چیزی گرفته‌اند فی الحال فرمود تا بزخم چوب و چماق آنرا باز گردانند بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد . و هرگاه که بمبار کسی بشکار بر نشیند چون بحدود دیهی رسند فرماید تا کوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید تمامت بزر بخزند و همچنین از کله و خانه مغولان هر چه يك دینار ارز دوسه دینار بپایند و مقصود آنکه تادیگران چون آن معنی بینند حد خود را بشناسند و از زور و زیادتی پرهیزند و اوقات ابدان طریقه محمود کنند . و بهر وقت که برای اعلی‌رامصور گردد که یکی از امرا و لشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده ، امراء کوچک را در گناه آورده چوب زند و بزرگان را بازخواست و توبیخ فرماید . و روزی فرمود که من جانب رعیت تازی که نمی‌دارم اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم برین کار از من قادرتر کسی نیست با اتفاق بغارتیم لیکن اگر من بعد تفار و آتش توقع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید و کاو و تخم ایشان و غلها بخورانید من بعد چه خواهید کرد و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و می‌رنجانید اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزانند و جگر

کوشه، از آن ایشان همچنین باشند و ایشان نیز آدمیاند چون ما و حق تعالی ایشانرا بما سپرده و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید جواب چگونه کوئیم بوقتی که ایشانرا می رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عائد نه چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الا آنکه شومی بزه آن برسد و بهرکاری که روی آرند منجیح نیاید . باید که رعیت ایل از باغی پیدا باشد . و فرق آنست که رعایاء ایل از ما ایمن باشند و از باغی نا ایمن چگونه شاید که ایل را ایمن نداریم و از مادر عذاب و زحمت باشند . و هر آینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید کرد . من شمارا همواره این نصیحت میکنم و شما متنبه نمیشوید .

بواسطه امثال این نصائح زحماتی که پیش ازین می رسانیدند از هزار بایکی آمده است و جمهور رعایای ممالک بدعای دولت در افزوده اند . قرین اجابت باد بحق الحق و عزته !

حکایت هجدهم

درباطل گردانیدن اولاغ و دفع ایلچیان و منع زحمت

ایشان از خلق کردن

هر چند پادشاهان را فرستادن رسل و ایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت بآن قائم و منتظم تواند بود ولیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمات ثغور و کار لشکر و اسرار ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت بجهت آن مصالح بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد . و پیش ازین بتدریج بجائی رسیده بود که تعامت خوانین و شهزادگان و امراء اوردو و امراء تومان و هزاره و صده و شصتگان و لایات و قوشچیان و یارسچیان و اختاحیان و قرچیان و ایداجیان و دیگر اصناف که بهر شغلی منصوب بودند، بهر مصلحتی اندک و بسیار ، ایلچی بولایات می فرستادند و بغیل خانهای مغول نیز جهت هر مهمی میفرستادند . و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را باینچوبی و اورقاقی بخوانین

و شهزادگان و امرا می دادند و اندك چیزی قبول می کردند . و ایشانرا املك و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هر يك ایلچی می بردند و براه و بی راه مهمات خود می ساختند ؛ و غرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات بجان [می] رسیدند و بناچار بحمايت دیگری می رفتند و ایلچی می شدند و مكافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند . و ایشان دیگر باره ایلچی می آوردند . و همواره بواسطه آن قوم ایلچیان در آمد شد می بودند و حامیان از راه غیرت و تعصب بجد تمام ایلچیان متعاقب می فرستادند . و طائفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او باهمدیگر نمی ساختند و هر يك بطمع زیادت میراث بحمايت می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می بردند و مدة العمر بدان مشغول می شدند . و مردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند تا عموم را پیشه گشت . و طائفه دیگر رؤساء دیبها بودند که هر يك حامیی دیگر بادید می کردند و بجهت منازعت ریاست ، ایلچیان بولایت می بردند و طائفه دیگر بیهانه آنکه در فلان ولایت تنگسوقها حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستدند و باضعاف اضعاف آنچه می آوردند اخراجات می انداختند . و ایداجیان بعلت ساختن تفرآش و ساورین چندان ایلچی بولایتها میفرستادند که دواوین شهرها ازیشان پرمی بود و امراء سلاح و اخته و جانور و غیرهم همچنین . و بجائی انجماید که در راه ، ایلچیان از کاروانی و تمامت مسافران زیادت می بودند و اگر در هر یامی پنج هزار اسپ بیستندی اولاغ ایشان را کفایت نبود . لاجرم تمامت گلهای مغول که در یابلاغ و قشلاغ می بستند می گرفتند و برمی نشستند و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف ختای و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیک می آمدند و امرا و باساقان و ملوک و بیتکچیان و قضاة و سادات و ائمه و ارباب حاجات را که باوردو آمد و شد می کردند پیاده می گردانیدند و اسپان ایشان می ستدند و ایشانرا بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف با زحمت بهم می گذاشتند . و از بسیاری ایلچیان که این حرکت می کردند بجائی رسید که دزدان و حرامیان خود را بشکل ایلچیان می نمودند و بر سر راه آمده می گفتند که ایلچی ایم و اسپان ایشان را باولاغ گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند و می بستند

و رختها غارت می کردند . و بسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می گرفتند بعلت آنکه راهما بزرگترست . و بجائی رسید که هر آن کس که تیغ وقوة زیادت داشت اولاغ دیگری باز می گرفت . و چون دزدان برین معنی مطلع شدند با ایلچیان اندک تر از خود می گفتند که ما ایلچی ایم و بقلبه اولاغ ایشان باز گرفته ایشانرا غارت می کردند و برلیغها و پایزه های ایشان نیز می گرفتند . و چنان شد که اکثر دزدان با پایزه و برلیغ و کوتلهاء بر بسته بر سر راهها بدزدی می رفتند و بحیلت و مکر بیهانه ایلچی گری کاروانیان و ایلچیان را می زدند و چهارپای و رخت می بردند .

و ایلچیان با اولاغ و علفه قانع نبودند و بهر کس که می رسیدند با انواع بهانه ها خار و خاشه می کردند و انواع زحمات رسانیده مال می ستدند . و کوتالچیان ایشان جامه و دستار مردم و هر چه می دیدند می ستدند و متعمدا اولاغ زیادت می گرفتند و باز می فروختند و هر آنچه در دیبها می یافتند بتطاول می بردند و اگر در روزی بده دیه و خیل خانه می رسیدند از تمامت آن مواضع باضعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می ستدند و چون از خورش ایشان زیادت می بود می فروختند . و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علفه فروختن می کردند چندانکه بازارگان ختای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند .

و از شرح این معانی معلوم می شود که در سالی چند هزار ایلچی آمد شد کرده باشند و چند اولاغ و علفه سته و چند خلق رازده و آویخته ورنجانیده . و چون همواره رعایا بجهت مطالبه علفه و ملتسمات در دست ایشان بودند و در شب بنگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول ، عجب داشته می آید که آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می شد چگونه میسر می گشته ، جز بر برکتی که حق تعالی کرامت فرموده و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی توان کرد . و از کثرت آن ایلچیان پراکنده بی راه و بی بنیاد و آنکه هر جا می رسیدند می گفتندی که پسر یا برادر فلان نویان است و بفلان مهم نازک بزرگ می رود و یامجیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیهوده است اگر اتفاق ایلچی معتبر بسکاری معظم رقتی بر کوتلچیان ، قیاس دیگران اورا در نظر مردم زیادت وقتی بودی و در دلها اورا اعتبار

نه . و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود و نزد همگنان بترین خلق ایشان بودند . و چون ایلچیان حقیقی را بسبب اشتباه و قعی نمانده بود اولاغ یامها بایشان نرسیدی یا لاغر بودند . و مسافران و صحرائشینان هراسان شده بودند و ممر راه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته . بدان سبب بهر وقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدی از آن مدت که باید که برسد بدوسه چندان نتوانستی رسید و هر آینه خللها از آن تولد کردی و همواره بجهت لاغری اسپان یام بازخواست یامچیان بایستی کرد . و با آنکه در هر یامی پانصد سراسپ بیستندی هر گز دواسپ فربه که ایلچی یارالتو بر نشیند موجود نبود . و بیرون از آن که در هر شهری چندین تومان مال در وجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می داشتند مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می ستدند و بعضی خرج میکردند و بعضی می بردند . و تمغاها که نقدترین اموال ممالکست در تمامت ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودیدی و نقل ایشان را کفاف نه . و حکام حوالت علوفات بر تمغا کردند و بگریختندی و چون همه کافی نمی بود تمغاجی نیز پنهان شدی و میان ایلچیان خصومت افتادی و عاقبت آنکه غالب آمدی و جوهر بردی ؛ و چون اعتبار غلبه تبع داشت جهد میکردند تا نوکر بسیار بریشان جمع می شدند ، از خویشان و دوستان نوکر میخواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند و رنود و او باش در پیش ایشان می افتادند . و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امراء بزرگ نشناسند باندک مصلحتی که رفتی دوست و سید سوار با خود می برد . و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا با پانصد سوار و هزار سوار می رفتند . و گاه می بود که در شهری بدیوان قرب دوست صندلی از آن ایلچیان نهادهندی و حکام گفتندی که مهم هر کدام که ضرورت ترست پیشتر بسازیم ایلچیان بدان سبب که با همدیگر خصومت میکردند و آنکه غالب می آمد حکام بحمايت او از دست دیگران خلاص می یافتند و اندک مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می کردند و روزگار می گذرانیدند . و در آخر سال تمامت آن ایلچیان کارها ناساخته و اخراجات نهمار انداخته مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرت که بواسطه

ایلچیان واقع می‌گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد . پادشاه اسلام خلدسلطانہ از کمال معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و عموم مردم بدان معتاد شده‌اند دفع آن دفعة واحدة نتوان کرد، بطریق تأنی میسر شود و تدارك آغاز کرده . در سال اول فرمود که مارا یامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتو، جهت معظمات امور ملک و مهمات ثغور، بدان روند و هیچ آفریده دیگر بر آن اسپان ننشینند تا آن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند . و یرلیغ شد که در راههای معظم ضروری بهر سه فرسنگ یامی بنهند و پانزده سر اسپ فربه در آن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر . و فرمود که تا نشان بخط مبارک والتون تمغاء خاصه نباشد آن اولاغ بکسی ندهند . و هر یامی را بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را باتصرف ایشان داد چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند . و فرمود که جهت آن وجوه بشما زیادت میدهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زوائد شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز اتفاقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را منقص دارد یا بدیگری باید داد و یام بی ضبط گردد چون امراء بزرگید زیادت وجوه دریغ نیست شما نیز باید که آن مهم را مرتب دارید . و چون ضرورت بود که امراء سرحد باعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند هر يك را چند مکتوب بنشان معهود والتون تمغای خویش بداد بعضی بدو اولاغ و بعضی سه و چهار تا بایلچیان میدهند و یامجیان را معین باشد که بغیر از آن نشان اولاغ نمی‌باید داد . و بعد از آن فرمود که غرض از ایلچی یارالتو آنست که زود رسد اگر نیز نویین زاده باشد زیادت از چهار اولاغ برنشینند و فرمود که اگر کار بغایت بتعجیل باشد مکتوب بنویسند و مهر کرده بردست اولاغجیان آن یامها روانه گردانند تا می‌دوانند و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای بفلان جای . و بهر امیر سرحدی تمغای سواری داد تا بر آن مکتوب زند و یامجیان راه دانند که از پیش اصل روان شده . و چون بهر سه فرسنگ یامی هست و اولاغجیان مختلف دوانند در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز از خراسان بشیریز

می رسد و اگر ایلچی می آید بشش روز بیشتر نمی تواند رسید. و در هر یامی دو نفر یک نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمات ولایات باشد تمغای پیکی بر سر مکتوب مهر کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع بفلان موضع روانه شد. و تجربه رفت و پیکان در شبانروزی اولاغ با اولاغ سی فرسنگ می دوانند و هر خبر که می باشد باندک زمانی می رسد. و بعد از مدتی فرمود که کز یکتانا و ملازمان حضرت ماکه شب و روز در کرما و سرما بشکار و جنگ ملازمت می نمایند با اولاغ و علوفه خود برمی نشینند و کسانی که بعمل روند چرا باید که بدولی برونند و علوفه ستانند و چون بولایت رسند فرع تعهدات دروجه اخراجات نهند و چون معقول بود و حکم یرلیغ در آن باب بنفاد پیوست مدتی برین موجب مقرر بود و یامهای تومان باطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می شد با خزانه آمد. و چون ایلچیان را که پادشاه می فرستاد اولاغ نبود دیگران چگونه ستدندی. و نیز فرمان شد که بغیر از بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستد بدان سبب ایلچی دیگران من دفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خوش بولایتی یا جائی برد اورا علفه ندهند و حکام آنجا آنکس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود کسانی که مهمات خود را درخواست ایلچی میکردند ترك کردند. بعد از آن فرمود که ایلچیان که بولایت می روند ایشانرا وجه علفه راه از خزانه بدهیم بمقدار آنچه مدت رفتن و آمدن، تا در هیچ موضع نستانند و چون به آن موضع رسند از فرع معین خورند. و هر ایلچی که بولایتی نامزد گشت وجه علفه راه نقد از خزانه بوی دادند. و این معنی درهمه ولایات و مواضع مشهور گشت. و چون ایلچیان را که بفرمان پادشاه خلد ملکه می رفتند راه علوفه ستانند نداشتند مردم بدیگران چگونه دادندی. بدان سبب درین دو سال در تمامت ممالک مؤت اولاغ و علوفه ایلچیان از شهرها و دیهها و خیلخانها مرتفع گشت بلکه در ممالک هیچ آفریده ایلچی را نمی بیند، چه ایلچیان که به بنچک یام می دوانند شبانروزی در قطع مسافرت می باشند و ایشانرا پروای اندک غنائی خوردن نه. و از آن ولایات در سالی کمایش سی ایلچی همانا روانه می شوند و چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند کس ایشانرا

از دیگر مسافران باز نداند . و بواسطه چنین عدلی شامل عموم خلق در آسایش اند مغولان و صحرائنشینان در یورتها فارغ و تجار و صادر و وارد در راهها ایمن و سکان شهرها و دیهها از سرفراغت بعمارت و زراعت مشغول و تمامت بازن و بچه از میان دل و جان دعای دولت پادشاه میگویند . مستجاب باد !

و فرمود که اگر وقتی از راه ضرورت اولاغی چند اسپ یا دراز گوش بجماعتی باید داد تا از ولایتی بولایتی روند بهای آن بایشان دهند تا ملک ایشان باشد و قطعاً اسم اولاغ در میان نبود . و پیش ازین قوشچیان و پارسچیان ، جانور و فهد از ولایت باولاغ می آوردند . فرمود تا بهای چهارپای و علفه و علوفه آمد شد بایشان دهند تا در راه هیچ نستانند و چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن ایشان باشد . و بدین تدبیرات ملک معمور گشت و از نو نوایی و آیینی یافت و اموالی که در وجه یامها و اخراجات ایلچیان معین بود یا بیادتی می ستدند با خزانه می آید و آنچه بدان بهانه از رعایا تلف می شد بخداوندان آن می ماند . ایزد تعالی برکات این معدلت بایام همایون در رساناد بمنه و جوده و لطفه و کرمه !

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان

برعالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تپاول و استیلاء راه زنان و دزدان تا چه غایت بود و با آنکه انواع ایشان از مغول و تازی و ومرتد و کرد و لوروشول و شامی هر چه تمامتر بودند ، غلامان گریخته نیز با ایشان می پیوستند و رونود و او باش شهرها پیش ایشان می رفتند و بعضی روستائیان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند و قلاوژی می کردند . و در تمامت شهرها جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصناف مردم ، ایشانرا خبر کنند . و بعضی دزدان که مدتها راه می زدند و بآن کار شهرت می یافتند اگر وقتی درمی افتادند ، طائفه ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت او را تربیت باید کرد . بدان سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می شدند و

با آنکه باساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد در آید کاروانی وایلچی و ره‌گذری تمامت متفق باشند و ایشانرا دفع کنند درین مدت چون دزدان براه می‌آمدند آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند . واکثر آن بودی که دزدان حال آن طائفه مشروح می‌دانستند و می‌شناختند و بانگ زدندی که مارا با آنکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست . آن جماعت جدا شدند و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشتند . و اگر در حوالی خیلی یادبھی یا شهری راه زدندی هر چند نزدیک بودی و دفع آن ممکن ، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند بلکه بجائی انجامیده بود که دزدانرا در میان هر قومی از صحرا نشینان و دیبه نشینان دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف و اظهار نکردندی بسبب آنکه بحمايت ایشان خلاص می‌شدند . و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر از خوف و وهم دزدان معاش نمی‌توانست کرد . و اگر احياناً بظهور پیوستی در بندگی بمحل عرض نرسیدی . و بمدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیبها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوه معد بودی و بسیار بسبیل مهمانی‌بخانهای آن جماعت رفتندی و بهنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی . و در شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند . و وقتها يك دو ماه با ایشان معاشرت کردند و زرهاي دزدیده باهمدیگر خوردندی . و استیلای دزدان تلغایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری را کبس کرده غارت کردند .

و تنغاولان و راه داران زیادت از آن نمی‌کردند ، که هر چه میخواستند از راه‌گذریان می‌ستدند و کاروانرا بیهانه آنکه دزد و بلارغو در میان شما باشد موقوف می‌گردانیدند تا دزدان آگاه می‌شدند و براه می‌آمدند . و چون دزدان کاروانی را بزدندی هرگز بر عقب دزد نرفتندی . و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پیریشانی نبود که از تنغاولان و راه داران ؛ چه مضرت دزدان احياناً اتفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی بدو موضع در دست ایشان گرفتار می‌شدند . وای بسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور پرمشقت اختیار کردند تا از دست شفاف تنغاولان و راه داران خلاص یابند .

پادشاه اسلام خلد سلطانه تدارك این معنی را لازم شمرده ، اول حکم فرمود که هر آفریده که بهنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و باتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه کار باشد و عهده خون و مال رفیقان بروی . دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه ودیه که بآنجا که راه زده باشند نزدیکتر باشد عهده پی بردن و دزد بادی کردن بریشان باشد بتخصیص چون ایشانرا خبر کرده باشند . اگر شب بود و اگر بروز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادی کنند . دیگر فرمود که هر آفریده از مغول و مسلمان در خیل خانه ودیه و شهر که بادزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا بیاسا رسانند . و بدین مهم امیر ایتقول را که از مقربان حضرت است و مشهور بآنکه روی و دل نبیند و قطعاً محابا نکند نامزد گردانید تا بسیاری از آن طائفه دزدانرا بگرفت و جمله را بیاسا رسانید و اندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند . و از آن جمله که بدست او افتادند بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را دوشاخ کرده بیاورد . و اتفاقی را که دلالت امیر ایتقول کرده بود و آن جماعت را می شناخت او را ترخان فرمود و برلیغ فرمود تا همواره بتفحص مشغول باشد . و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت را بیاسا رسانیده بود اموال و چهار پای ایشان تمامت بوی بخشید . و فرمود تا هر آفریده که بقدر جلبوری بدزد او را بیاسا رسانند . بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالك ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده بادزد متفق نیارست شد . و دزدان چون دانستند که یار و اسباب و مقام دست نخواهد داد ، دزدی کم کردند و بقدر ایمنی پیدا شد .

بعد از آن فرمود تادر تمامت ممالك راهها بهر موضع که مخوف باشد ، راهداران معین بنشینند بهر چهار سر دراز گوش که بار بسته کاروان باشد نیم آنچه و بهر دو سرشتر نیم آنچه باسم باز بستانند و قطعاً زیادت نگیرند و از چهار پایان تهی و آنچه ماکولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند ، و اگر قطع افتد هر راه دار که بآن موضع نزدیکتر باشد دزدرا بدست آورد والا از عهده مال بیرون آید . و بدین موجب حجت از تمامت باز گرفتند . و جمله راهدارانرا بامیر بورالی پسر امیر جنقور سپرد - که در دور ارغون خان امیر بزرگ تنغولان بود و فرمود تا او نیز هر راهی شخصی

معتبر سپارد . و سبب آنکه تاراه داران در مواضع که ایمن باشد و جایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند و نیز زیادت از ضروری نشینند ، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها بسنگ و کج بسازند و لوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع و شرائط یاساق که درین باب معین است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع و عدد معین نشینند و زیادت مقرر نستانند و آنرا نام لوح عدلست و حال آن واضح و لائح . و پیش ازین هر آفریده که از خیل خانها بودند و میخواستند [که] بر سر راهها می نشستند و بعلت توفناولی باج می ستدند این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد هیچکس از مغول و تازیك جایی دیگر نمی یارست نشست . و درین دوسال که این یاساق فرمود در ممالك اندك راهی [نه] زدند و اگر احیاناً اتفاق افتاد دزدانرا با مال بهم بدست آورند و بیاسا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها ظاهر گشت .

دیگر فرمود که هر کاروان و راه گذری که در راههای بزرگ نزدیک دیهی یا خیل خانه فرو خواهند آمد ، پیشتر از اعیان آن قوم پیرسند که در این حوالی دزد هست یا نه اگر گویند هست داخل خیل خانه فرو آید و باید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند و اگر گویند دزد نمی باشد و ایشان بصحرا فرو آیند و اتفاقاً چیزی ببرند در عهده آن قوم باشد لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر باشد . و چون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفصل اسامی راه داران و امراء ایشان پیش امیر بورالغی آوردند قرب يك تومان آدمی که لشکری تمام بودند بدین مهم مشغول اند و حکم است که بکار دیگر نروند و محافظت سرواوال جمهور مسافران میکنند بروجهی که تمامت از سر فراغت آمد شد می توانند کرد و باخلاص هر چه تمامتر دعای دولت میگویند . باجابت مقرون باد !

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت در هیچ عهدی سکه تمامت ممالك بنام پادشاهی که مالك تمامت بوده نبوده ، بتخصیص در ادواری که این ممالك در دست چندپادشاه و سلطان بود و همواره عیار زر و نقره مواضع مختلف بودی . و در چند مملکت نیز که خواسته اند تاضبط کنند و عیار متساوی گردانند هر چند حکم رفته بموجب فرموده تمشیت پذیرفته و ضبط آن نتوانسته اند . و شك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه و سکه بنام ایشان باشد و تا غایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و مار دین سکه بنام ملوك و سلاطین آنجا می زدند و بعیار هاء متفاوت . و در چند موضع که در عهد ارغون خان و گیخان و یرلیغ شد که در آنجا نقره ده نه عیار زنده ، آن اسم بود ولیکن ده هفت و هشت زیادت نه . و آقچه روم که بنسبت بهتر از آن دیگر مواضع می بود بجایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت باقی تمامت مس . و بکرات ایلچیان مغول بایستکچیان تازی که جهت تفحص عیار از حکم یرلیغ بولایات می رفتند و اخراجات وافر می انداختند و بخدمتی در آمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی کردند و شرم نداشتند که چنان آقچه که بیکبار مس می نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه می زدند و روان می داشتند . و نیز چون بعد می رفت آقچه را کنار می بریدند و در وزن نیز متفاوت بود . و چون عیار ولایات متفاوت می بود بازرگانان از راه ضرورت بقماش تجارت می کردند و بهر ملك که می رفتند زر و نقره که بعیار زیادت از عیار مواضع مقصد ایشان بودی می خریدند چه نفع در آن زیادت بود . و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی شد . و بجائی رسید که نفود را بکمتر از آنچه می ارزید می خریدند و الا نمی ستدند . و هر آفریده که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی زیادت از ده دینار او را خسران افتادی ، و بسیار بود که بیست دینار . و مصادره ازین صعب تر نباشد

که مردم غیر تجار را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهر دو سه ماه ده دوازده زبان کند ؛ ومع هذا بسیار زحمت می بایست کشید تا آن نقود از ایشان بستانند خاصه در روستاها و خیلخانه های صحرا نشینان که معرفت عیار ندارند و درستدن آن متردد باشند که کدام بهتر است . وفائده وجود زر و نقره آنست که بواسطه آن حاجات مردم بر آید و چیزی که خواهند زود حاصل شود چون حال زر و نقره چنان شود که بواسطه آن مقالات و زحمت پیدا شود و بوقت خرج کس نستاند خلاف وضع و طبع عالم باشد .

تدارك این خللها پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن میسر نشود و فرمود تا در تمامت ممالك زر و نقره بآن سکه زنند تا همه جایی سکه بنام خدای و رسول باشد و نام اونیز بر آن مثبت . و در گرجستان نیز که هرگز سکه آنجا بنام خدای و رسول نبوده از راه ضرورت بزددند چه بغیر از آن سکه روان نبود تا غایت که آنجا را نیز ضرورت شد که با وجود آنکه یاغی اند این سکه زنند والا نقد ایشان را در هیچ موضع نمی ستدند . و بموجب مذکور در تمامت ممالك ضرب زر و نقره بیک سکه مقرر و مستمر گشت . و در تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلاء جائز و طلسم اندک مایه چیزی کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی بمجرد آن اجازت بسیار کم کنند و بحیل و تلبیس آن عیار را بنوعی دیگر باز نمایند و متفحصان ماوقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته افعال نمایند صلاح در آن است که مطلقاً طلاء جائز زنند چنانکه بورق توان زد و نقره طلسم مکرر که در ذبیق حل توان کرد تا اگر سرمویی در آن تخیل رود هم از لون و هم از نرمی ظاهر باشد و اگر در آتش بتابند در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد . و چون خواست که در مجموع ممالك عیار برین نمط باشد ، و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود ، فرمود که اگر ناگاه این حکم رود عموم خلق زیان زده شوند و فریاد بر آرند اولی آنست که چون پیش ازین هر درمی چهار دانگ می زدند و بی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد بنیم و نیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست ، این زمان نیم مثقال راست بززند و آنچه نیم و نیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلسم صافی

می باشد و چون اعتبار زر و نقره بمقدار عیارست هر کس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و یک درم خرج میکند صافی گردانیده بایم مثقال کند و بهمان یک درم خرج کند و چون احتیاط رفت نزدیک بکار بود و زیادت زبانی نه . و مردم بر غبت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشتند سه مثقال طلعم مضروب مسکوک بدل میکردند . و تفحص میفرمود که طلاء جائز را قیمت چندست و فرمود تا بزنند و بموچبی که عدالت بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکنند و فرمود تا زر هر موزی که آنرا کس از مغرق باز ندانستی و دیگر زرهای کم عیار را اندک مایه ارزان تر قیمت کنند ، مقصود آنکه ناچون صرافان دریابند که در گداختن آن مکسبی هست تمامت بخرند و باطلا کنند ، و جهت آنکه آن فائده دریافتند بمدت یکسال چنان شد که در مجموع ممالك مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند . و پیش ازین جهت آنکه زرسرخ در بازارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردندی آنرا صد مشتری پیدا شدی ، مشهور چنان بود که بواسطه آنکه در روزگار مغول جامهای نخ و نسج و امثال آن که زر در آن تلف میشود بسیار می دارند و نیز متاع هندوستانست و آنجا می برند زر کم شده . این زمان در بازارها بردست هر روستایی چندان زرسرخ می گردد که نهایت ندارد . و تمامت معاملات بدان میکنند و در ممالك هیچ زرو نقره نامسکوک سکه مذکوره نمانده . و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست کسی زر و نقره مغشوش بینند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم بگویند آن کس را که بتو داده باز نمای چه آن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده بغیر از طلا و طلعم معامله نکند و آنکه نشناسد بدیگری نماید تا احتیاط کند و چون چنین باشد هیچ قلابی زر قلب نزنند چه محقق داند که از وی نخواهند ستد که همه احتیاط میکنند . و درین مدت که چنین امری معظم در تمامت ممالك جاری گشت [و] محتاج نبود که کسی را بکشند و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع ممالك بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست . و فرمود تا نقره مسکوک نیز بوزن خرج کنند : سه مثقال یک دینار رائج تا هیچ آفریده نبرد . و چون در تمامت ولایات متساوی گشته مردم آسوده حال شده اند و تجار آنچه نفردا

حکایت بیست و یکم در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار و غیرها
۱۰۹

متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمش را بهر ولایت می‌برند و رخصتی در آن بادید آمده و عموم خلایق از فوائد بهره مند می‌گردند . و نام پادشاه اسلام خلد سلطانه بنیکوئی سکه منتشر گشته و خطبه و سکه ممالک بنام مبارک اوست . و فرمود تادریستهای طلا هر يك صدم مثقال زدند و بخطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سکه زدند تا در همه مواضع چون بخوانند دانند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم السلام بر آن سکه منقوش است و سکه بغایت خوب و لطیف است چنانکه هر کس که بیابد او را دل ندهد که بگذارد و خواهد که البته نگاه دارد . و فرمود که جهت آوازه چون در حق کسی انعامی فرمائیم او را از آن درستها بدهیم . این چنین کارهای معظم که هیچ يك از خلفا و سلاطین ماضی رادست نداده پادشاه اسلام خلد سلطانه را میسر گشت و متمشی شد چنانکه موجب آسایش خلق است . آیزد تعالی او را ابدالدهر پاینده داراد بمنه !

حکایت بیست و یکم

در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار و غیرها

پیش ازین در ممالک اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود تا غایت که در ولایتی نیز بحسب اختلاف نواحی اختلاف داشت و بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می‌گشت و تجار متاع کمتر می‌خریدند ، جهت آنکه نقد در موضع بموضع که می‌بردند زیادت می‌آمد و بمجرد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حاصل می‌شد . و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت . و در هر دیهی دوسه قفیز مختلف می‌بود و بآن کوچکتر معامله باغیربا کردند و آن بزرگتر میان خویش و غریب را اگر دانستی ، و اگر نه رضا بآن معنی ضرورت بودی . و روستائیان برای یکدیگر گواهی بدروغ دادندی که قفیز عدلست . و تغارها که بلشکر و ساوری دادندی و می

بایست که صدمن قبان باشد هفتاد من باشست من و کمتر نیز برمی آمد . وقوی دستان بزخم چوب تمام و زیادت نیز می ستدند و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و منازعت می بودند . پادشاه اسلام خلد سلطانه فرمود که تمامت ممالك در تحت فرمان ماست چه ضرورت که این اختلاف باشد آنرا ضبطی فرمائیم که در همه مواضع متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا بآن واسطه دزدی نتواند کرد و در آن باب اندیشه مبارک فرموده یرلیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را در قلم می آید :

سواد یرلیغ در باب عیار زرو نقره که فرموده است بروجهی که بهترین همه است

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة خدای تعالی

و میامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحنگان و ملوک و بیتکچیان و نواب و قضاة و سادات و ائمه و صدور و اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم سکان و مسافران و تجار ممالك بدانند که همگی نظر و همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد کارهای خیر است و میخواستیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که بمدتهای مدید در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محل اعتراض و گفت و شنید و دعاری باطل و جنگ و خصومت ، از میان عالمیان مرتفع گردانیم و انواع تزویر و مظلومه از گردن ایشان پاک کنیم تا درین دنیا از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص یابند .

درین وقت چون تفحص امور ملک و مصالح خلق میفرمودیم و قانون هر کار

باید می کردیم چنان معلوم شد که در بازارهای آورد و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می سازند و بهر وقت بدل خود زیادت و نقصان می کنند و خرید و فروخت ایشان بدانست و درویشان مغبون و زبان زده میشوند این معنی مناسب رای جهان آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم . فرموده شد که در تمامت ممالک از آب آمویه تا مصر زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند و مهری و ضبطی که ما آنرا بحضور معین فرموده ایم در تمامت ممالک بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز نمایند. و تفصیل و بیان آن برین موجب است که شرح داده می آید :

اول - وزن زر و نقره می باید که در تمامت ممالک موازن و مساوی وزن تبریز باشد تا هر کس کم و بیش نکند و مظلمه خلق نبند . و نیز نقود را بواسطه تفاوت وزن از ولایتی بولایتی نقل نکنند و چنانکه عیار زر و نقره در ملک متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد . بدان سبب استادان فخرالدین و بهاء الدین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره بشکل مثنی بسازند و در هر ولایتی ده معتمد از قبل خود نصب کنند و یک امین از قبل قاضی آن ولایت، تا بحضور محاسب سنگها راست کنند و ترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زر را بموجبی که نمودار آن فخرالدین و بهاء الدین خراسانی بشکل مثنی ساخته و مهر کرده اند در هر ولایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته باشد هم بدان شکل جهت خود از آهن ساده بسازند و بعد از آن پیش چهار معتمد مذکور که در هر ولایتی نصب گشته روند تا با احتیاط عیار راست کرده سکه بر آن نهند و تسلیم ایشان کنند و هیچکس دیگر کائناً من کان آن سکه نسازد و بر سنگ نهد . هر کس که بدل خود سکه سازد و بر سنگ نهد گناه کار و کشتنی باشد . دیگر می باید که هر کس که سنجات بسکه بدو دهند نام آن کسان بر دفاتر ثبت می کنند تا دیگران بدل خود دغل نتوانند ساخت. و بهر ماه تمامت سنجات عموم خلق را احتیاط و موازنه کنند اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان بدل خود سکه نهاده یا بوزنی دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کنند یا دغلی بر آن اوزان ساخته باشند آنکسان را گرفته پیش شحنة برند تا ایشانرا بموجب حکم بر لیغ

سیاست کند. دیگر سنگهای بارهمن حکم و ترتیب و سبیل دارد ولیکن مقرر چنانست که بهر موضع که وزن آن کمتر از وزن تبریزست مناسب و موازی تبریز کنند و آنچه تاغایت زیادت از وزن تبریز بوده بر همان قرار احتیاط وزن سنجات آن ولایت کرده نگذارند؛ لیکن باید که تمامت اوزان بموجب نمودار از آهن بشکل مثنی ساخته و احتیاط کرده و سکه بر نهاده همه آن معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند. و باید که وزن بار از ده من تا یک درم ، یازده قطعه بسازند بدین تفصیل : ده من - پنج من - دومن - یکمن - نیممن - چهار یکی - نیم چهار یکی - ده درم - پنج درم - دودرم - یک درم و هر چه بارهای گران یکپاره باشد تمغاجیان شهرها باید که قبای هر یکی معتمد علیه بسازند و بار بدان می کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد . دیگر سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیز و جریب و تغار گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیارست و در آن کیله زیاده و نقصان می کنند و هر کس بدل خود کیله و پیمانه می سازند و ضبط آن مشکل است و هر کسی آنرا فهم نمی کند و بخصوصیت چریک مغول و تجار و غربارا بهر ولایت که می رسند در قبض کردن تغار دیوانی و خریدن آن با رعایا مقالات می افتد و هر کس که غالب و قوی دست است زیاده از معهود بزور می ستاند و کسانی که ضعیف حالند کمتر از معهود بدیشان می دهند و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است ، بدان سبب فرمودیم که در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریز ده من که هر یکمن از آن دوست و شصت درم است و ده کیله از آن یک تغار . و بیرون ازین کیله و تغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان خلق نباشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر حیل نکنند و بوقت تغار دادن بدان پیموده می رسانند تا در تغار زیادت و نقصان نباشد . و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد و کاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگین ترست باید که جهت هر یک از آن حبوبات کیله علی حده مخصوص بدان حب سازند چنانکه راست ده من باشد . و هر کیله را بر چهار جانب بنویسند که کیله فلان حب است ؛ و از دارالقضا این کار بهمان معتمد که جهت سنگ زرو نقره و بار نصب کرده باشند حواله کنند ، با اتفاق محاسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کنارهای آن نیز یک نشان از آن

خود بکنند چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد. و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند هر کس که کیله بی نشان ساخته داشته باشد آنکس را بگیرند و بشحنه بسپارند تا گناه کار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند. و من بعد بهیچ نوع و علت در تمات ممالک از آب آمویه تامص بیرون از کیله ده منی و تغار صد منی هیچ کیله وقفیز و جریب نباشد و اگر باشد اعتبار نهند و پیمانه و اندازه دیگر سازند و اگر خواهند که نیمه آن کیله پنج منی سازند شاید چنانکه از آن بیست و نیم کیله يك تغار باشد. و دیگر پیمانه شیر و سر که و روغن باید که علی حده معین کنند و هر پیمانه ده من بوزن تبریز و اگر خواهند نیم پیمانه بسازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و خیک شیر آنچه جهت آتش آورد و ساوری آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من، و آنچه جهت طوی آورند چهار پیمانه چهل من. دیگر تمات گزها که قماشات بدان می پیمایند با گز تبریز مناسب کنند، بیرون گزوم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سر تمات گزها مهری که استادان فخر الدین و بهاء الدین خراسانی ساخته اند و نمودار بدیشان داده بر هر دو سر گز بنهند و ضبط آن نیز بموجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمات شهرها میکنند، هر آفریده که تغییر و تبدیل کند گناه کار و کشتنی باشد. ایزد تعالی بر کات چنین عدل و انصاف را بایام همایون رساناد !

حکایت بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه بمردم دادن

در باب یرلیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری بفرست عرضه دارند، هر چند پادشاه اسلام خلد ملکه در وقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده بسبیل حیل و تلبیس و تغلیظ اجازت نکتہ بی وجه و بی صرفه حاصل نتواند کرد و ممکن نه که نکتہ ناموجه که در آن صرفه نباشد یا کاری بسبیل تعجیل از و صادر گردد، اجازت فرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد

یرلیغ امر را کنند که مصالح ملک و صرفه هرکاری دانند و اگر ناموجه و دور از کار باشد بالتماس هر کس ننویسند و نیز بسی مهمات باشد که بادفات دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند آنگاه باتفاق بیتکچیان مغول لفظاً بلفظ بر خوانده بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید بقلم مبارک فرماید یا بلفظ مبارک؛ بعد از آنکه بیاض کنند دیگر باره عرضه دارند و بعد از آن بآل رسانند و بگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز بر خوانده آمد تا اجازت تمعازن بدان پیوندند .

ویش ازین کلید تمغاهاى بزرگ در دست بیتکچیان بودی و این زمان در قابتورقayı مبارک است و بوقت حاجت می دهد تا بیتکچیان باتفاق تمغازده باز سپارند . و چهار امیر را از چهار کزیک معین فرموده و هر یک را قرا تمغایی علی حده داده تا چون یرلیغ را تمغازند بر ظهر آن نهند تا هرگز منکر نتواند شد که بمعرفت مانده ؛ و بعد از آن دیگر بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یا نه ، و ایشان نیز تمغای دیوان بر ظهر آن نهند و تسلیم شخص کنند . و بیتکچی را معین فرموده که هر یرلیغ که بآل رسد سواد آن بر دفتر نویسند لفظاً بلفظ ، و ذکر کند که کدام روز تمغازند و که نوشت و که عرضه داشت ؛ و بعد از تمام سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهاد و از آن آن سال نو بر آن می نویسند چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد و مقصود آنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تمغازدن نتوانند شد و نیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد و اگر از صاحب یرلیغی تشییعی زنند از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن او را یا مشعنا را بازخواست رود تا کار احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات نا موجه مسدود گردد .

و فرمود که آلبجیان بعلت آل زدن هیچ چیز از کس نستانند . و راستی آنکه

بنسبت آنچه پیش ازین طمع میداشتند بسیار کم کرده اند و جهت هر مهمی معظم تمغایی معین ساخته : جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوک معظم و معظمت امور ممالك تمغایی بزرگ یشم ، و جهت قضاة و ائمه و مشایخ یکی دیگر هم از یشم اندکی کوچکتر ، و جهت متوسطات امور تمغایی بزرگ از زر فروتر از آن از یشم ، و جهت بر نشستن و فرو آمدن لشکر تمغایی مخصوص از زر بهمان خط و نقش معهود لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق و شمشیر کرده - و فرمان چنانکه لشکر تا آن تمغانینند بسخن امرا و هیچ آفریده بر نشینند و فرو نیایند مگر قراولان که مهمات ثور را لشکری اندک احتیاط راهها بسخن امراء خود بر نشینند و فرو آیند ، و التون تمغایی کوچک ساخته که بر بروات خزانه و ولایت و یافته و مفاضات و مکتوبات دیوانی که جهت معاملات و آب و زمین نویسند زنند - بعد از آنکه آنها را بموجب پروانه بیتکچیان دیوان نوشته باشند و بعلامات رسیده مختصری بخط مغولی بر ظهر آن نویسند تا آن تمغا بر آن زنند. و این زمان بهر وقت که بروات و مکتوبات بسیار جمع میشود عرضه داشته کلید می ستانند و وزرا و نواب دیوان بحضور تمغاچی می زنند و ذکر آن بر دفتری که هم در آن صندوق می باشد ثبت میکنند تا پیدا باشد که در کدام وقت کدام شخص تمغازده . و باوجود چنین ضبط و ترتیب کجا مجال آن مانده که بدانکی زر بی پروانه مبارک برائی توان نوشت .

و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت اندیشه مبارک فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتسمات مردم زیاده از آنست که فرصت بر خواندن تمامت سواها دست دهد تدبیری می باید اندیشید که مهمات خلق معوق نماند و از باب حاجات را بدان واسطه زحمت نرسد و نیز چون جهت هر مهمی سواد می کنند هر آینه بیتکچیان را کماهی آن بر خاطر نماند و نوبت دیگر در عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت يك مصلحت نوشته باشند ظاهر شود . و دفع این معنی را فرمود تا بقیاس و اندیشه انواع مهمات و ملتسمات مردم که ممکن الوقوع باشد در ضبط آرند و جهت هر يك از آن سواد می که مشتمل باشد بر جملگی شرائط و دقائق آن مهم بفکر تمام بنویسند . چون تمامت را

در قلم آوردند امرارا حاضر گردانید و فرمود که احکام که اصدار می یابد فرموده من است و عرضه داشته شما و چون باید که هیچ آفریده بسبب تلون و بی ثباتی نتواند کرد لازم است که این مسودات را با اتفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر يك فكر تمام کرده آنچه روی نماید بگوئیم و بروجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد و موافق رای ما و از آن شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازین تمامت قضایا را بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب حکم فرمائیم تا همه کارها بر يك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی بسخن ما راه نیابد، می باید که مسودت کرده از سر احتیاط آنرا اصلاح کنید چنانکه شما جمله بر آن قرار گیرید و بعد از آن بحضور شما دیگر باره مطالعه رود و اگر دقیقه روی نماید کنگاج کرده اصلاح رود و بر آن مقرر باشد .

بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح با اتفاق بردفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد و فرمود که فیما بعد احکام را از آن مسودات نویسند بی زیاده و نقصان . و اگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احياناً بحسب شخص و موضع و اقتضای حال و وقت اندك مایه اضافتی باید کرد آن چند لفظ را جدا گانه بنویسند و عرضه دارند . و چون چنین ضبط - که در هیچ عهدی نبوده - فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطه اختلاف عبارات احکام می افتاد مسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلائی آسوده گشتند و همگنانرا و ثوق تمام بکام احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت یرلیغ در دلها بنشست و شناقص و مقالات مفسدان و فضولان که بر وفق هوا خویشت احکام می ستدند از میان بر خاست و مراتب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت . و منافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد . و ترتیب و تدبیر پایزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شهنشگان و ملکان پایزه بزرگ سازند مانند سر شیر و نام آنکس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند و مده العمل در دست او باشد و بعد از عزل باز سپارد چه آن پایزه جهت آن ولایتست تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آنرا جهت ملك دیگر بکس ندهند . و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم بولایتی میفرستادند هر يك را پایزه میدادند و هر يك بعد از عزل آنرا از آن خود دانسته بخفیه جهت مهمات

خود بهرجانبی میفرستاد. و برای شجنگان و ملکان متوسط پایزه از آن کوچکتر معین فرمود بنقشی مخصوص و نام آنکس بر آن می نویسند بضابطه مذکور. و آنچه پیش ازین مکتوبات میدادند تادروایات پایزه بزندان منع فرمود. و زرگری را معین گردانیده تا ملازم او ردوباشد و پایزها می زند و بوقت تسلیم سکه که از پولاد ساخته و نقشی بر آن که هر کس آسان تواند کرد بر آن می نهند در بند کی حضرت، و بمطرقه زند تا بر آن ثابت میشود و مقصود آنکه پایزه مزور بواسطه آن نشان پیدا گردد. و بجهت ایلچیان که با ولاغ بر نشینند پایزه گرد معین است و بر آن می نویسند، پایزه خزانه و نام ایلچی بردفتر می نویسند و بوقت مراجعت بازمی سپارد. اما بجهت ایلچیان که بینجیک یام روند پایزه دراز فرموده بر سر آن شکل ماه کرده و هم برین قاعده میدهند و می ستانند. و چون امراء سرحد را فرستادن ایلچیان بینجیک یام ضروری میباشد بزرگان ایشانرا پنج عدد پایزه چنان ازمس زده اند و متوسطانرا سه عدد تا با ایلچیان یرالتومی دهند. و بیش ازین پیش هر شهزاده و خاتون و امیر را انواع پایزها بود و متواتر جهت هر کار که میخواستند بولایت می دوانیدند. و همگنانرا معین و روشنست که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلائی بچه نوع آسایش یافته اند. حق تعالی برکات این عدل و انصاف بایام همایون پادشاه ملحق گرداند !

حکایت بیست و سوم

در تدبیر یرلیغها و پایزهای مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که در عهد هر پادشاهی طائفه که مناسب شیوه و عادت او باشند مقدم اقوام گردند و مهمات ملک و ولایت بایشان مفوض شود و بر طریق آن پادشاه رفته عدل و جوراً احکام نافذ گردانند و یرلیغها و فرمانها ب مردم دهند. و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هر آینه خواهد که آن مهمات بکسانی حواله کند که بر عادت و رسم او روند و احکام بروجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود چه اقتضای هر عهدی

بنوعی بود . ویش ازین درعهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد ملکه ، آنچه مشاهده کرده شد بهر وقت که پادشاهی خواست که یرلیغها و پایزه های پیشینه که بحق یا بیاطل در دست مردم بود جمع گرداند ایلچیان معتبرا بایرلیغهای محکم عظیم بمبالغت باطراف روانه داشت و فرمان بر آنجمله که هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد . و آن ایلچیان در راه ولایات چندان خرج می انداختند که در حصر و حساب ننگید و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می گرفتند و می زدند و [خلافتها] می کردند و صاحب یرلیغ هر چند بکار او نمی آمد ، محافظت ناموس را تا در نظر مردم خوار نگردد خرجی تمام میکرد تا آنرا بازبوی می دادند و بدان واسطه او را حرمتی بادی می آمد و از آن پایزه همچنین . و ایلچیان همواره کرد عالم می گشتند و بدان بهانه مال حاصل میکردند و از صد یرلیغ یکی نمی توانستند آورد و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می آوردند و بیتکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمشیت آن بایشان می دادند . و با وجود آنکه یرلیغهای باطل باز می ستند بسیار یرلیغ مختلف متضاد بهر کس می دادند چه شیوه آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم هر یک بامیری التجا می کردند و بر حسب ارادت خویش یرلیغی می ستند و بواسطه اختلاف متنازعان و تمصب حامیان متواتر و متعاقب چندان یرلیغ متضاد و پروانه میداشتند که شرح توان داد . بر آن طریقه روزگار بسر برده همان خصمان و همان امرا در می گذشتند و فرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می شدند و هر یک را پنجاه یرلیغ متضاد در دست چنانکه اگر بیارغویی حاضر شدند بدو روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ سال سال بفهم نرسیدی و چون مفهوم گشتی معلوم شدی که تمامت بی بنیاد و باطلست و بنابر تعصب نوشته اندیا باوراسون عرضه داشته یا بی امر و اشارت پادشاه . و نیز بسیاری بودی که امراء بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی و سواد بیاسامیشی بنوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر کچون بیرلیغ در آید آن حکم کلی که معین کرده امراست متغیر گردد جهت مصلحت خود بادی کردی و بحیله در سواد آوردی یا چیزی نیک بنویسنده دادی تا در آن نوشتی و آنرا

دست آویز ساخته آن مهمرا مخبط گردانیدی . و بسیار بود که بیتکچیان کوچک فرصت نگاه داشته بی کنگاج امراء بزرگ هر کس را به موجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه بیکی میدادند چون دیگری براه و صنعت مانند اومی بود بیتکچیان آنرا دست آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قضیه متناقض که بواسطه آن قضایا صدهزار مقاله و فتنه میان خلق ظاهر شدی و چون همه خصوم صاحب یرلیغ می بودند چنانکه یارغوچیان و حکام و قضاة خواستندی که يك قضیه قطع رسانند حال آن چنان مخبط و بهم برآمده بودی و چندان یرلیغ و پایزه در دست هر يك که قطعاً بفیصل توانستندی رسانید و منازعان بجائی توانستندی رسانید . و منازعات بجائی رسید که هر سال بدان سبب چند کس یکدیگر را می کشتند ، و غیر از آنکه جمع آن یرلیغها و پایزهای مکرر میسر نمی شد هر سال مبالغی دیگر هم بر آن طریقه بمردم میدادند .

درین وقت که پادشاه خلدملکه تدارك آن خلل اندیشه مبارک کرده ، فرمود تا بتمامت ممالك یرلیغ روانه داشتند جمله بيك عبارت مشتمل بر آنکه : باسقا فان و ملوك و حکام ولایات نیز یرلیغ و پایزه قدیم و حدیث که در دست مردم است و پیش ایشان آرند قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده ایم . و یرلیغها نیز که ماداده ایم آنچه در مدت سه سال اول صادر گشته - که هنوز بتدبیر و ترتیب لشکر و رفع خرابیها و بولغا فها که افتاده مشغول بودیم و بجزویات امور نپرداخته و نیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطبیب خواطر خلق ضروری بود تا امور متمشی گردد و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر حسب مراد و هوای خویش یرلیغها بمردم داده اند - جمله باطل است . تا این تاریخ که بنفس خویش بضبط و ترتیب امور ممالك مشغول گشتیم و مقرر فرمود [یم] که یرلیغ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده بمردم دهند . می باید که هر آنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد معتبر دانند . دیگر یرلیغهای ما و از آن متقدم هیچ کدام نشنوند تا تمامت بیندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لاشك بسیاری از یرلیغهای پادشاهان پیشین نیکو و براه باشد و یا آنکه امضادهم باید

که استظهار و مسند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد و چگونه روا داریم که بازگیریم، تمغایی معین برظهر آن زده بخداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می باشد و مؤکدتر بود. و پایزه برشکلی دیگر خواهیم زد هر که پایزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و سپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پایزه نوبدهیم. و بعد از شش ماه هر آن فریده که پایزه کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناه کار کرده از و بازستانند.

چون چنین فرمود همگنانرا ضرورت شد یرلیغهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن. آنچه براه بود باضا می پیوست و آنچه بی راه بود باز می گرفتند. و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و ارباب نوامیس از عار خسته الشرا خلاص یافتند. و چون یرلیغهای کهن خصوصاً مکررا اعتباری نماند اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی توانست کرد چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایزه نیز همچنین. و تا این حکم بنفاد پیوسته مجموع آن یرلیغها و پایزه ها ناپدید گشته چه بعضی راعوض مجدد شده اند و بعضی را باز نمی یازند نمود. چون این معنی شهرت یافت در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز نمودندی و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد و اگر پایزه زربانقره در دست کسی مانده و میداند که اگر باز نماید عوض باز دهند اگر عاقبت اندیش است باز می سپارد والا می گذارد و بخرج میکند. و بقین که عن قریب بجائی رسد که از تمامت پایزه ها که از مدت هفتاد سال هر يك بیهانه و علتی ناموجه سته اند یکی نمانده. پادشاه اسلام خلد سلطانه چنین کاری معظم باندك تدبیری که از سر کیاست فرمود متمشی گردانید ایزد تعالی سایه معدلت او را پاینده دارد والسلام !

حکایت بیست و چهارم

در اقطاع دادن در هر ولایتی بلشگر مغول

پیش ازین عموم لشکر مغول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تغار نبود. بعضی بزرگان بقدر تغار می ستدند و بیشترند. و پیش ازین که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود

از تمامت لشکر هر سال قویچور اسپ و کوسفند و گاو و نمد و فروت و غیره جهت آوردن و اولشگری که درویش شده بودند بیرون میکردند. بعد از آن در عهد پادشاه جهت لشگری که نزدیکتر بودند اندک تغاری میدادند. و بتدریج پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغ زیادت فرمود. و چون آن تغارها بر ولایت حوالت می رفت و متصرفان بدان او محتال، مغولان بر سر ایشان می رفتند و بعلت مطالبه تغار ولایات را زور می رسانیدند و باولاغ و علفه و علوفه اخراجات می انداختند. و بیرون از آنکه حکام و متصرفان راز حمت می رسید رعایا که تغار بر ایشان مینوشتند از دست ایشان بجان می رسیدند و مع هذا زیادت تغاری بلشگر نمی رسید. و بعضی بسبب بدادائی متصرفان و بعضی بجهت آنکه بوکاولان خدمتی میکردند و اهمال می نمودند و بعضی بواسطه آنکه بیتکیچیان ایداجی بهنگام حوالت نمی کردند [و] لشکر از تحصیل عاجز می ماند و ایداجیان بنیمه بها با خود می خریدند. و همواره لشکریان را برات در دست بودی و با ایداجیان در منازعت و مقالت می بودند. و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسماع مبارک پادشاه از آن در زحمت و عاقبه الامر اکثر منکسر شده با دعاوی کهنه افتادی و بسیار بروات وجوه سته نیز داشتندی.

پادشاه اسلام مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاغ و یا بلاغ بهنگام ارتفاع در انبار ریزند و بشحنه ولایت سپرده بگاہ حوالت از انبار نقد بدهند و بوکاولان خدمتی نستانند و نیز تغار و علوفه نخواهند. بدین موجب حوالت می رفت و بعضی را زرنقد از خزانه میداد چنانکه در سپهر سال هیچ بک نتواند گفت که یکمن تغار بر دیوان مانده. و بعد از آن در اوائل شهور سنه ثلث و سبعمائه اندیشه مبارک فرمود که چندین تغار که جهت لشکر معین است از هر ده نفر بدون نفر زیادت نمی رسد و میخواهم که انعام ما بهمگنان عام باشد و نیز لشکر بوقت چریک برنشتن ولایات را زحمت می رسانند و نیز هر بک بحق یا بیاطل میگوید که چیزی ندارم و باز ماند که حاصلست و بواسطه سرما و بورت و دیگر آفتها چهار پایان ما سقط شده اند. و بهر وقت ضرورت میشود مالی جمع کردن و بایشان دادن چه عالم

از وقایع خالی نیست و وقت می باشد که بشعجیل تحصیل مال میسر نمیشود و همواره بتدبیر و ترتیب وجوه لشکر و تغار ایشان مشغول می باید بود . مصلحت در آنست که از ممالک و ولایاتی که بر راه گذر لشکر و یابلاغ و قشلاخ ایشان افتاده و دائماً در آن ولایات بی راهی میکنند و بتغلب دیبها و رعایا بدست فرو میگیرند تعامت باقطاع بلشکر دهیم و حصه هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند . و از آن خود داند و چشم و دل ایشان سیر گردد . و چون درین عهد بیشتر لشکریان هوس امالاک و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی بستانند بمقصود رسند و هر سال بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه هر يك حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند و بسیار عمارت دیگر باسرا و کونالچیان و گاو و تخم خویش ایشان رادست دهد و چون گاه وجو مرتب داشته باشند اگر نیز یورت باشد هر يك دوسه سراسپ توانند بست که فربه بکاردارند تا بگاه احتیاج زودتر برتوانند نشست چه لشکر مارا اکثر خلل از سقط شدن چهار پایانست که درین زمان بحد تمام آنرا بآب و علف نمی رسانند . چون ولایات بوجه بلشکر داده باشیم و وجه یامهای ضروری و آتش شهزادگان و خوانین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایات دروجه نهاده ایم و بایشان داده و تعامت متصرفانند مارا اخراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتزمان اندك شوند ولایتی چند که ممر و مقام لشکر نیست و جه اخراجات خاصه را بازماند بی زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا حاصل شود کفاف باشد . و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد و فیما بعد برین قاعده مرتب بماند و فائده آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود . برین نمط اندیشه فرمود و از آب آمویه تامصر تعامت لشکرا در مدت دوسه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل گردانیده . و در آن باب حکم یرلیغ بنفاز پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می باید تا چون مطالعه کنند بردقافتی که در آن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید . انشاء الله العزیز !

سواد یر لیغ در باب اقطاع دادن بشکر مغول

بسم الله الرحمن الرحيم

بقوة الله تعالى

وميان ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

مادران و ترکانان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان و امراء تومان و هزاره
و صده و دهه و سلاطین و ملوک و بیسکچیان و عموم اهالی تمامت ولایت از آب آمویه تا
حدود مصر بدانند که بقوة خدای تعالی و تقدس جد بزرگ ما چنگیزخان در بدو فطرت
بتائید الهی و الهام ربانی مخصوص بود و یاساق خود را از موی باریکتر رعایت می کرد
و هیچ آفریده را از بنی آدم مجال نداد که سر از ربقه امر او بتابد یا پای از جاده راستی
بیرون نهد لاجرم بدین وسیلت بالشکرهاى مغول خود بسیط زمین و عرصه کبیتی مشارقها
و مغاربها مستخلص و مصفی گردانید و صحائف روزگار را بنام خوب و صیت جاودانه
بنگاشت و در زیادت گردانیدن عرصه و فسحت و مملکت متحمل هر گونه مشاق و شدائد
کشت و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتب بفرزندان و اوروغ خود میراث و یادگار
گذاشت . و اجداد و پدران نیک ما آن مملکت را بر همان ترتیب و قاعده بفرزندان
خویش سپردند و بعد از آن فرزندان ایشان هر کدام که یاساق و آیین ملک مضبوط
داشتند و در تکفل جهاندارى جید امیشی کرده ذکر جمیل او بر صفحه روزگار مانده
و آنکسان که الوس را محافظت ننموده و ظلم و تعدی ورزیده نام بدایشان لاشک باز مانده
ان آثارهم تدل علیهم - فانظروا بعدهم الی الآثار . و چون صدق این
معانی مقرر و معین است و دانسته ایم که بقای ابدی و خلود حیوة درین دنیا همکنانرا
ممکن نیست و ازین جهان بجز ادخار نام نیکو فائده متصور نه ، اندیشیدیم که درین
چند روز معدود که نوبت پادشاهی بما رسیده است در ادخار نام نیکو سعی و
اجتهاد نماییم و مجموع اولوسی که بنوبت بما رسانیده اند بآسایش و رفاهیت مشمول
گردانیم تا ذکر جمیل و ثواب - که زندگانی باقی و حیوة جاودانه عبارت از

آنست- بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم وصیت معدلت مابرویی ایام دائم ومؤید و مخلص ماند و **الله یوفقنا بلطفه ویقیدنا بنصره**. اکنون بر همکنان پوشیده نیست که پیش ازین در زمان پدران نیکوی ما اولوس مغول بهر گونه مطالبات و مزاحمت چون قویچور موآشی و بستن یامهای بزرگ و تحمل اعباء یاساق سخت و قلاتات، که این زمان بیکبارگی رفع فرموده ایم، مخاطب و مطالب می شدند و اکثر ایشان از انبار و تغار محروم بوده و با وجود آن تکالیف بدل راست کوچ داده و بندگی قیام نموده و تحمل مشقت سفرهای دور می کرده و قانع می بوده لا شك تا غایت لشکر مغول را مکتبی و مالی زیادت حاصل نشد درین وقت چون حق تعالی اولوس و ممالکی که پدران ما [۱۵] **انسته** اند بما سیور غامیشی فرمود و سریر جهاننداری و تختگاه بزرگ ایشان بما ارزانی داشت کلی همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته ایم تا امور مصالح اولوس بسیار را بر نوعی منتظم و مرتب فرماییم که من بعد تمامت چریک مغول **ابدا ماتوالدوا و تناسلوا** بهیچ گونه یادامیشی نشوند و در رفاهیت و [فراغت] روزگار گذارند و بعد از ما چون نوبت بدیگری رسد مملکت و لشکر را چنان بایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی نرسد و وضعی گردد که موجب استقرار استقامت امور مملکت و اولوس و خلود ذکر جمیل و دوام نیک نامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد.

و بر همکنان پوشیده نیست که تمامت چریک مغول از آب آموییه تا حدود مصر بعضی را چند نفر میداده اند و در حق بعضی **علی سبیل النذر** بهر وقت انعام می کرده و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده. درین وقت فرمودیم که تمامت چریک مغول را بشمول عاطفت و عطیه در یک سلك کشند تا هیچکدام از انعام بی بهره نمانند و در وقت کوچ دادن و بلشکر بر نشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشند که ممالك محافظت کنند چه مدار و استقامت و انتظام امور مملک بایشان منوط است. بنابراین مقدمات فرمودیم تا در ممالك و دیوهای آب و زمین مواضعی که هر یک نزدیک و مناسب ایشان باشد از اینجو و دالای و مزارع آبادان و خراب ایلغامیشی کرده بموجبی که در دفاتر و قوانین مثبت است باسم اقطاع در هر هزاره معین گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرف آن

شوند . اکنون در هزاره فلان برین موجب که مفصل میگرد معین شد واحکام و شروط این اقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن بموجبیست که مشروح میشود :

اول از مواضع آنچه باینجو و دیوان تعلق داشته باشد ، جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند و زراعت میکرده هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن براستی بچریک رسانند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی بر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان ناکرده بلشکر رسانند . دیگر باید که جماعت چریکیان با املاک و زمین ملاک و ارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهره آن تصرف ننمایند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی آن بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی برسازند . دیگر ، دیهها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده آنرا نشکافند و دیگر را باسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند . اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند بملکیت یا بتولیت و قنیت و مدت ها تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهر حقیقت اثبات گردد و این چریکیان زراعت آنجا باسیران و غلامان خود کرده باشند ده یکی از آنجمله بمارسانند و باقی ایشان با مزارعان خود بهم بردارند . دیگر ، رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرق شده و بشماره و قانون دیگر ولایات در نیامده و بیش هر کس که باشد باز گردانند و اگر رعیت دیگر ولایت نیز بیش ایشان باشد ایشان نیز آن جماعت را باز گردانند و البته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع بخود راه ندهند و بعلت آنکه رعایای ولایات دوراند بابرانی تعلق نسازند و بهیچ وجه ایشانرا جمع نگردانند و حمایت نکنند و بدیههای خود راه ندهند و مردم چریک رعایای دیههایی که بایشان داده شده است از دیه هوجاو و بدیههای دیگر نبرند و نگویند که هر دو مزوره و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت ما اند و رعایای هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع باقطاع بما داده اند اسیر ما اند . لشکریانرا بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشانرا بر زراعت دیههای خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی براستی از ایشان بستانند . و رعایارا بغیر از آنکه هر یک

دره وضع خود زرع کنند بدیگر کار مشغول نگردانند. ورعیتی که زراعت نداند یا نکند چون مال معین که در دیوان مقررست بدیشان داده باشند ایشانرا بعنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند و نیکو اسرامیشی کنند. دیگر، مردم چریک بادیها که در حدود و جوار دیهه‌های ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند و بعلت یورت، آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و کوسفند و دراز گوش ایشان باشد مانع نشوند. دیگر، چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکور را باسم اقطاع معین گردانیده، سیورغامیشی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جمیل و یاساق و عدلست و ایشان جمله بدین موهبت و سیورغامیشی مستظهر و شادمان اند، و امراء تومان و هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط موجلگا داده که بقدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و من بعد بی‌راهی و تعدی نکنند و زور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین می‌ورزیده اند اقدام ننمایند باید که بسخن خود برسند و بعلت ترغو و علوفه و تغار و غیره چیزی نطلبند. دیگر، مقرر چنانست که از دیوان بهیچ علت برات براقطاعات نشویسند و اصلا حواله نکنند و ایشان بموجبی که مقرر شده بهریک نفر چریک پنجاه من بوزن تبریز بانبار خاص می‌رسانند و بغیر از آن از ایشان بهیچوجه چیزی نطلبند. دیگر، فرمودیم که درین وقت که این اقطاع از آب و زمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند و بده بخش کرده بتازبانه قرعه زنند و بعد از آن در میان صده و دهه بلوک کرده بتازبانه قرعه زنند و این بیتکچی را که باسم عارضی توسامیشی کرده ایم، حصه هریک صده و دهه مفرد و هسمی خراب و آبادان بردفتر ثبت کنند و نگاه دارد و یک نسخه بدیوان بزرگ و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صدها بامراء صده دهد و بعد از آن بیتکچی عارض هر سال تفحص کرده اسم آنکسی که در زراعت اجتهاد نموده و با آنکس که تقصیر کرده باشد و خرابی و آبادانی هر حصه معین نوشته بمعارضه دارد تا آنکس که اجتهاد نموده باشد سیورغامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده و خراب

کرده بکنه مأخوذ گردد . و این اقطاع را که دادیم نفروشد و نبخشند و باند و قودا و اقاوانی و خویشاوند و کابین و قلنک ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید گناه کار گردد و بمیرد . و کابین بر مقتضی حدیث نبوی ، چنانکه پیش ازین علی حده در آن باب یرلیغ نافذ گردانیده ایم ، برنوزده دینارونیم مقرر گردانند . دیگر ، بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که بقلان درآمده اند و کوچ دهند مقررست و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و اقاوانی او یکی را قائم مقام او گردانیده اقطاع متوفی بدو دهند و ثبت کنند و اگر او روغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند . و اگر در میان صده و دهه کسی یساق دیگر کون کند امراء هزاره و صده او را در گناه آورده اقطاع او بدیگری دهند که کوچ تواند داد و باسم او ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند . و فرمودیم که اگر مردم چریک مال و قویچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و بدفائر قانون و مؤامره در آمده چیری طلبند عارض نکندارد و اگر بعنف و زور بستانند عارض پنهان نا کرده نامش بنویسد بما عرضه دارد . دیگر ، بوقت بر نشستن این چریک چون عرض دهند بموجب حکم یرلیغ این فلان بیتکیچی دفتری مسمی نبشته اول بامیر صده بعد از آن بامیر هزاره بعد از آن بامیر تومان نماید و مواجه کند و عرض دهد و بعد از آن بامیر چریک قول نماید . و مقرر چنانست که چون اقطاع امیر هزاره معین و مقرر است در اقطاع چریک تصرف ننماید . و همچنین عارض را معینی از دیگر ولایت داده ایم بر اقطاع چریک براه ننویسد و حواله نکند . چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریک بموجب مذکور سیور غامیشی فرموده اگر مردم چریک نیز زیادت از آنچه بدفتر قانون درآمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیزی ستانند و رعیتی را که بچریک نداده ایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و بخود راه دهند و مواضع آب و زمین را که در حدود دیه های ایشان باشد معترض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسفند و دراز گوش قوریمیشی کنند و هر سال شماره و حباء خود را بنمایند و باز مانند و عذر آرند و عوض خود دیگری را بچریک

فرستند ایشان نیز گناهکار شوند.

فلان که جهت بیتکچی این هزاره معین شده اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند و مواضعی که داخل آن نشده و هر کس که در یورتها آبادان کرده و آنچه بائر کلی شده علی حده مسمی و مفصل بنویسد و با دیوان آرد تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود؛ و این یرلیغ را در هزاره فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤید و مخلص شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند. **فمن بدله بعد ماسمه فانما ائمه علی الذین یدلونه ان الله سمیع علیم!**

یرلیغ در فلان ماه و فلان سال بفلان

مقام نوشته شد.

حکایت بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حده بجهت خاصه چگونه ترتیب فرمود

پیش ازین لشکر مغول بنسبت این زمان اندکتر بود. پادشاه اسلام خلد ملکه بتدبیر و کفایت لشکرهاى مغول و تازیك را زیادت گردانید و فرمود که سرحدات و نفور ممالک ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربندست و از یکدیگر بغایت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشکرها علی حده جهت سوسه معین نشسته اند بگاه احتیاج اگر از جانبی بمدد جانبی دیگر می روند بواسطه بعد مسافت دیر می رسند و بغیر از آنکه در راه گرسنه و برهنه میگردند و چهار یابان ایشان لاغر و تلف میشوند قطعا نتیجه نمی دهد؛ بدان سبب فرمود تا در هر خانه که دوپسر و برادر و کوتالچی داشتند يك دونفر زیادت معین کردند و مجموع ایشانرا لشکری جدا گانه ساخته بمدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم دیگران باشند. و جهت دربند ها و مواضع سخت سرحد که پیداده نگاه توان داشت لشکرهای تازیك معین فرمود و همه را جامگی واقطاع داد.

و پیش ازین لشکر تازیك با آنکه جامگی معین می‌ستدند ضبطی نداشتند و امراء ایشان بیهانه معدودی چند جامگی ستدندی و هیچ لشگری در میان نه درین وقت فرمود تاهراها و صدهای ایشان را معین گردانیدند و اسامی و حلیه بر دقت نویشتند و بهر سه ماه عرض باز میخواستند و سلاح و عدد ایشان بازمی‌بینند از سوار و پیاده بموجب ضبطی و قانونی که حکم بر لیغ بر آن نافذست و ترتیب لشکر مغول بر آن تمط فرمود که در فصل سابق ویر لیغ اقطاعات ایشان نوشته شد تکرار چه محتاج .

و بهر سرحدی آن مقدار لشکر معین فرموده که آنرا کافی است و از لشگرها که در میان ولایات یورت و مقام دارند هر کدام که بسرحدی نزدیکتر اند معین فرموده که بگاه حاجت کچیکه ایشان باشند و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی بمدد طرفی نباید رفت . و زیادت از معهود لشگری دیگر مرتب گردانیده که ملازم باشند بدان طریق که کزیکتاران و امرا را استمال فرمود تا از هر يك از برادران و فرزندان که در شماره نبودند يك دو نفر معین گردانیدند چنانکه در هر هزاره صد و دوست نفر زیادت شد و جمله را در مدت یکسال حاضر کرده باز نمودند و پادشاه اسلام خلد ملکه در حق ایشان انعام و جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با هزاره قول که بتدریج دو سه هزار شده اند باتفاق کزیکتاران ملازم می‌باشند . و از چند سال باز که میان اوروغ جوحی و جفتای و اوکتای که عم زادگان پادشاه خلد ملکه اند مخالفت و منازعت واقع است . لشکرهای ایشان بهر وقت اغرو قهای یکدیگر را غارت کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می‌بردند و بتجار می‌فروختند و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می‌فروختند . پادشاه اسلام خلد ملکه از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید کس چون اقوام مغول بیشتر از نسل امراء بزرگند که در زمان چنگیز خان کوچ داده‌اند و این زمان اوروغ آن امرا پیش قآن و پیش دیسگر پادشاهان معتبر خویشان ایشانرا ببندگی بتازیکان فروشد یا بیشتر بگدایی افتد رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لازم است، چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مغول که بعیوق رسیده بود می‌شکند و در نظر تازیك حقیر می‌شوند و نیز اکثر ایشانرا بولابات یاغی می‌برند . بدان سبب فرمود تا چند آنکه از مغول پسران بیارند جهت بندگی

حضرت بخزند و زرنقد بیهادهند تانیک نامی و ثواب حاصل آید و از ایشان کیتولان لشکری خاص ملازم باشند و درین دو سال بسیاری خرند و وجه معاش و تقارایشان معین فرموده ولایت مراغرا دروجه نهاد و امیری تومانی ایشان پیولاد چینگسانک داد و امراء هزاره و صده از مقربان حضرت معین گردانید و قرب تومانی جمع شدند و برقاعده چندانکه می آرند می خرند تا تمام تومانی و زیادت شوند و جمله کیتول و اینجوی خاص گشته ملازم باشند. در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است و تعامت را اقطاع معین و جمله سرحدات هر یک بلشگری علی حده که بمعاونت گیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است و امور ملکی منظم و خلایق در رفاهیت و آسایش و امداد آن روز بروز بر مزید. اینزد تعالی سایه معدلت پادشاه اسلام را ابدالدهر پاینده و مستدام داراد بمنه و خفی لطفه!

حکایت بیست و ششم

در منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات بغبن فاحش

چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایه معدلت بگسترد و در مصالح خاص و عام بنظر بصیرت تأملی فرمود محقق دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهورست خاصه درین روزگار که بیکبارگی پای از جاده انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات نامشروع برگشاده. و فرمود که تدارک آن از واجبات است تا شومی نامشروع خلل انگیز بهمه وجوه تأثیر و سرایت نکند. و حکم یرلیغ جهان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ آفریده بر آن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید. و چون فوائد معظم که در ضمن این حکم است بر عموم ابنا عین زمان پوشیده نیست و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محض صدقت و در عهد مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلد ملکه متضمن دفع چندین خلل کلی بوده از آن جهت چند نوع از آن خللها بتحریر پیوند تا عالیمان بدانند که از ارتکاب یک امر نامشروع چندین خلل و فساد و ناراستی متولد می شود:

اول آنکه در چاغ ابا قاخان که نزد جمهور مشهورست که پادشاهی عادل بود و در

ایام او خلائق ایمن و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست پدرش هولاکو خان که بحقیقت صاحب قران عهد بود برقرار باقی و امر او ارکان دولت و وزراء پدرش و بعضی که در ایام دولت او در کار آمده بودند در آن زمان بعضی از اربابان چند دست سلاح از جوشن و برکستوان و آلات حرب و بعضی چند سراپ نیکو از مال خود ساخته بپندگی ابا قباخان آوردند و بتوسط امراء قورچی و اختاجی بهای آن بروجی بستند که در آن مکسبی بود و دیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجائی رسید که آنانکه سرمایه نداشتند زربسود می گرفتند و بر آن صرف می کردند باندیشه آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه سودها اندوزند. و معهود چنان شد که آنچه بسیار ندیافته قورچیان و اختاجیان بدیوان برند و برات بستانند و وجوه طلب دارند. و بسیار مردم فرومایه را کسانی نیز که **فی عالم الله** هیچ نداشتند باین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گذارده از جمله متمولان شدند و ناگاه با سپان نازی و استران راهوار برنشسته و جامهای ملوکانه پوشیده و غلامان ماه پیکر و سرهنگان بسیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پر بار بر می نشستند و در راهها و شهرها و بازارهای گذشتند و مردم از حال ایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینهارا بدان زودی چنین دستگاه از کجا و چگونه دست داد چون بر صورت حال وقوف می یافتند و دیگر گدایان و مفلسان راهوس آن کار برخواست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود از پاره دوزان و چرجیان یعنی کسانی که چوالریزه و کشنیز و خردهادر کردن انداخته می فروختندی و جولاهاگان و آنانکه هر گردانکی زربخود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زربقرض بستانند و آنچه قرض کردند بسلح و اسب نمی دادند تمامت بلباس و ترتیب خویش صرف میکردند یا بخدمت و رشوت بامراء مذکور میدادند و یافته می بستند که مثلاً یک هزار دست سلاح مکمل و چندین سر آخته داد و آن یافته پیش بیتکچیان می بردند و هر چند ایشان بر صورت حال واقف بودند حق السکوت گرفته یرلیغ و برات بر اموال نقد و لایات می نوشتند. و چون بعضی از آن جماعت را آن کار میسر شد و منعم گشتند دیگران را قرض بسود میدادند؛ و بدان سبب بیشتر مردم آنرا پیشه ساختند و هر درم و دینار و زرینه و آلات و تن جامه و انواع اموال از صناعات و ناطق که مردم را

بود بدان طمع بسودبان جماعت دادند. و آنچه پیش از آن گدایان بده تومان که صد هزار دینار باشد راضی بودند بجائی رسید که بصد تومان راضی نمی شدند. و آن سیاه کاران که خود را بازرگان و مساسجی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط مغولی می دانست او را در خانه می نشاندند و بافتها چنانکه می خواستند می نوشت و نشان هر امیری که می خواستند می کرد و پیش یتکچیان می بردند و معین بود که بهر يك تومان چند دینار زر بدهند ایشان بر لیغ و برات بنویسند و اسم تومان در نظر ایشان چنان مستخف شد که بیخودی اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی بدیوان می بردند و در بندگی ابا قاجان عرضه میداشتند و چندان بروات و بافته داشتند که اگر تمامت زرو نقره ممالك عالم جمع گردانند و آنچه در کانهائیز مکنونست بدان منضم شود بدان مقدار و فائز کنند. و عجب آنکه اگر فرض کنیم که یک هزار مرد سلاح مکمل در صحرایی جمع کنند بیلندی کوهی باشد و در صد انبار نگینجد و ده هزار اسب در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجد فکیف دویت و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دویت هزار اسب؟ و ایشان بصد چندین و زیادت دعوی میکردند و یرلیغها و بروات در دست داشتند.

و از آنجا که علوهت و عظمت پادشاهانه است ابا قاجان اندیشه نفرمودد که این همه اسب و سلاح بی اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار میگردند. و امر او ارکان دولت که واقف بودند بحق السکونی مختصر راضی شدند و از جهت تلوٹ مجال تدارک نداشتند و نیز هر يك از آن سیاه کاران بامیری و خاتونی تمسک بسته محقر خدمتی میدادند و بگوسفندی و صراحی شراب ایشانرا مربی می ساختند. چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمه الله خواست که تدارک کند، آن سیاه کاران را جمع گردانید و گفت این اموال که شما می طلبید در عالم موجود نیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج نرفته این زمان شریک شما شوم و بهر یک هزار دویت دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد. چون بهر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند جملہ راضی شدند. و امر اراضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرموده است تومان توفیر میکنم و بدو تومان

بر ولایت برات میکنم چنانکه بارتاقان رسد آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان برلیغهای ایشان می‌ستد و بهره توماند و توماند برات بر وجه مرجو الحصول می‌نوشت و چون یکنیمه از آن او بود حصه ایشانرا جنس میداد که ربعی نمی‌ارزید و وجه نقد می‌ستد. و جماعتی که زربسود بآن سیاه کاران داده بودند مدتی، تهر چند ایشان و جوهری دیگر میخواستند کچون مال مستخلص کردند بتمام بگذارند، بواسطه آنکه از سود و سرمایه مایوس گشته بودند نمی‌دادند درین وقت که این معامله با صاحب دیوان بکردند و این آوازه برآمد که وجوه مساس می‌رسد تمام آن معاملان شاد شدند و هر چه داشتند از نقد و جنس بمراجه بایشان دادند و آن سیاه کاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره در خانه خود می‌نشستند و بافتاهای نوشتند و پیش بیک کچیان مغول می‌بردند و بایرلیغ و برات میکردند. صاحب دیوان آن معنی دریافت و عاجز درماند. و از جمله آن اقوام یهودی پاره دوز بود و در زمان هولاکو خان التجا باورده کرده جمعی مغولانرا بر سر صاحب دیوان آورده بود و وجوه مساس میخواست از او پرسید که واجب تو چندست؟ بمقدار پانصد تومان برلیغ و برات باز نمود. صاحب دیوان متعجب بماند و سؤال کرد که در تبریز خانه داری؟ گفت دارم. گفت بزرگست یا کوچک؟ گفت کوچک. گفت اگر پانصد تومان زرب بام خانه تو ببرد و در آنجا بزند در آن گنجد یا نه؟ او مقرر شد که نگنجد. حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود و در امثال آن فضا با صاحب دیوان نیز فروماند و تدارک نتوانست و روز بروز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف میکردند و اگر نداشتند بقرض می‌ستدند تا اکثر تهی دست شدند و بامید حصول آن تومانات که نام آن در بروات بود روزگار می‌گذرانیدند. بعد از مدتی چون آن اموال بارتاقان نمی‌رسید معاملان ایشان ناامید می‌شدند و بقرض و وجه اخراجات ایشانرا مدد نمی‌کردند سیاه کاران با معاملان گفتند که ما را از شما چیزی پوشیده نیست و چون بانواع حقوق بر ما دارید مضایقه مالی نمی‌کنیم ما را بموجب برلیغ تمغازه و بروات بعلامات چندین مال بوجه العین ممالك، حواله رفته آنرا بشرکت در میان نهیم و هر يك ایلچی از فلان خان و از فلان شاهزاده می‌ستانیم تا حاصل کنیم و نصیب شما برسانیم. معاملان چون برلیغها و بروات ناطق محکم می‌دیدند که باضعاف وجوه قرض می‌بود که بشرکت ایشان می-

نهادند حرص برایشان غالب می شد و ما یحتاج آن قوم را ترتیب می کردند و چون بزیادت می بایست قرض می ستدند و املاک می فروختند و اکثر بایشان بولایات می رفتند و همان طریقه پیش گرفتند و عاقبة الامر بهیچ نرسیدند و خان و مان در باخته مفلس و قرض دار بماندند . و بعد از عهد پادشاه در عهد احمد و ارغون خان و گیخا تو آن جماعت در پی آن وجوه بودند و هر يك از خوانین و شهزادگان و امرا، ایلچیان می ستدند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده بولایات می رفتند و اموال نقد ممالك بواسطه علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می شد . و نیز حکام ولایات بطمع آنکه تاجنسی که ده دینار ارز دبی و چهل دینار بدهند و بخزانة نقد بابد داد کمرهای مرصع و مروارید و دیگر اجناس بیهای کران بایشان می دادند و ایشان نیز می ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملات نمی ستدند رایگان داشتندی و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را بیهای اندک می فروختند و بمحققر چیزی برهن می نهادند و بشومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد گشت، و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی توانستند کرد که وجه اخراجات و تعهد ایلچیان باشد و عاقبة الامر ارتقان سیاه کار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می ماندند و بدان سبب از اندك کار که کفاف بدان حاصل میکند بازمی ماندند و اموال خزائن تلف می شد و هیچکس تدارك نمی توانست .

و چون نوبت جهاندارى پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه رسید و حکم فرمود که زر بسود ندهند آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند . و درین چند سال آن چندان مدعیان با آن همه یرلیغ و بروات ناپدید شدند و آن معاملات که هرگز آنرا اصلی نبود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمی کند، و آن جماعت که آن همه بواسی می کردند هر يك با سرپیشه اول خود رفتند و فرق میان منعم و کدا و وضع و شریف با دید آمد و آن طوائف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ملکه میگویند . یکی از خللهای ربا دادن این بود که شرح داده شد دیگر آنکه کسانی که درین مدتها زربسود میدادند اکثر مغول و اوغور بودند و هر آینه مدبران چون زربسود گیرند مقبل چگونه توانند شد و عاقبة الامر از ادعا عاجز می آمدند و باز و بچه در ذل اسیری ایشان گرفتار می ماندند و بیمن معدلت پادشاه اسلام خلد ملکه آن مذلت از اهل اسلام مندفع گشت .

دیگر خللی معظم آن بود که درین مدتها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند متعدد مال ولایت بموجب مقرر نمی توانستندش و از آن کار اجتناب می نمودند و کدایان سیاه کار چون ده ساله عمر مفلسانه بده روزه تنعم ملکانه بدل می توانستند زر بسود می ستند و بخدمتی می دادند و حاکمی ولایت می ستند و بمناسب ملوک و سلاطین معتبر می رسیدند و ولایت بمقاطعه گران برخود می گرفتند و چون ایشانرا وجه اخراجات اورد و وجهای غلامان و چهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می بایست ، ضرورت بسود قرض می گرفتند و آنکه زر می داد چون می دانست که مال در معرض تلف می اندازد تا مکسبی هر چه تمامتر تصور نمی کرد نمی داد؛ لاشک هردیناری بسه و چهار دینار می توانستند گرفت و چون بولایت می رفتند مجموع متوجهات دیوانی بقروض ایشان وفا نمی کرد و ضرورت می شد باضعاف مقرر از رعایاستدن و چندین هزار آدمی بنده خدا و خراج گذار پادشاه در زحمت می افتادند و معذب می ماندند . و چون اصحاب دیوان را بر بیراهی آن جماعت اطلاع می افتاد بواسطه آنکه اموال در بایست می بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشانرا بخدمت ملوث گردانیده منعی نمی توانستند و نیز او يك شخص مفلس می بود و رعایای بسیار بناچار رخصت داده احوال و تغافل می نمودند تا مال زیادت می ستد و او را نیز لازم می شد شحنة و بیتکچیان ولایت را خدمتی دادن تا مانع نشوند و اگر نیز نمی ستند دفع میسر نمی شد و مع هذا هر گز وجهی نقد بغزانه نرسیدی و اگر احیاناً اجناسی چند بیارودندی بر ربع قیمت و فائز کردی و از آن جهت همواره کار لشکر از بی برگی در خلل می بود و سال بسال بدین شیوه ولایت از ایشان می ستند و بزرگان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بداصل می بودند هر گز اختیار عمل نمی کردند . و بزرگان حکما گفته اند که زوال و خلل ملک وقتی باشد که کسان لائق اشغال را از کار دور کنند و لائق را کار فرمایند . و مدتی این طریقه مسلوك بود . و چون صدر چاوی وزیر شد حال و کار قرض بسود گرفتن بجائی رسید که اگر شرح دهند مجال نماند لیکن چون ذکر آن می رود تقریر شمه ضروریست و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند گزافی توان گفت و ازین جهت در زمان مستقبل خوانندگانرا مستبعد نماید . و آن چنان بود که در عهد او مقاطعان ولایات خسیس ترین ابناء زمان بودند و چون عادت اودانستند که گاوی بگوشی می فروشد مقاطع مبالغ وجوه

بسود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده دینار ارزیدی بیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی و اوقبول کردی و بعد از آن گفتی جهت مال دیوان وجهی بکار می باید مقاطع مطلق گفتی که اینجا زربسود میدهند و آن مقدار که بخدمتی دادم بهزار حیل میسر شد او گفتی ترا زیبایی نباشد چنانچه بستانی بوجه بماده . آن شخص چون مجرد قبالة که بازمی داد واصل و مرابحه از مال محسوب می داشتند، هر چه ده می ارزید روانی بسی می ستد و بچه بوی میداد و فی الحال آن ده دینار توفیر خرج میکرد و صدرالدین چون بتعجیل وجه می خواست نواب او گفتند ده دینار می ارزد لیکن بشش دینار زیادت نمی خردند و چهار دینار ایشان می بردند؛ فی الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیادت بوی نمی رسید و آن نیز مال دیوان که اوتلف میکرد . و از جمله معاملان شخصی بجهت خاصه او چند هزار کوسفند از بازار گانی بستند يك سرینج دینار بمهلت دوماه؛ بوقت میعاد وجوه نبود و از آن کوسفندان اکثر مانده و لاغر شده فرمود تاجمله را بیهای اندك بفروختند و بسود دوماه دادند و قبالة اصل برقرار گردانیدند تادوماه دیگر . لاجرم بشومی چنین سودستدن و دادن اموال ممالك تلف می شد و هیچ بخرانه نمی آوردند. و هر حوالتی که کیخانو کرد باسم جوانمردی، هر گز از آن دانگی بکس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری همچنان . و بدان سبب لشکر از کیخانو متنفر گشتند و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماند بآلاف والوف مظلمه خلق در گردن داشت « وای بسا خانهای پر مال و نعمت که اوتهی گردانید » و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک که باوردومی آمدند بدین شیوه قرض دار گشتند و از صد هزار مسلمان و مغول قرض بستند و مالهای ایشان جمله تلف شد و آن قوم بعضی بمردند مظلمه در گردن، و بعضی را خان و مان و املاك و اسباب در سر آن کار شد چنانکه همگنان برای العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مبالغه نرفت بلکه بنسبت واقع این گفتار نه داری و از بسیار اند کیست. و تدارك چنین امور معظم که بمروایام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب اغراض مذکور تمات شهزادگان و خوانین و امرا و وزرا و بیتکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاه کاران بغایت و بعضی را قرض بریشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شريك شده و هر چند پادشاه عادل و باسیاست

و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الا بحکمت و کفایت و عقل تمام. پادشاه خلد مملکه اندیشه مبارک فرمود و دانست که ماده مجموع این فسادها زربسود دادن و ستدن است و چون از آن منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد و هم خلائق را از ورطه ضلالت باجاده هدایت آورده؛ و ببرکات منع رباچندین خلل معظم من دفع گردد. و بعد از آن اندیشه، در شعبان سنه ثمان و تسعين و ستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت ممالك هیچ آفریده ربا ندهد و نستاند و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خلد مملکه فرمود که جهت آن میفرمائیم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد.

بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند که بهر وقت جهت خرانه و جوه نقد بکار باید و اگر بحکام ولایات بقرض ندهند از ادای مال عاجز آیند. پادشاه اسلام و وزراء او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زرنمیخواهیم و حکم جزم فرمود که هر آفریده که زربسود دهد بمقابل دیوان نگذاریم که از اصل و مرایحه هیچ نستاند. و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض بآن جماعت ندهند و فرمود تا بدین موجب ندا زدند که هر آفریده که زربقرض بآن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیاة و ممات از ایشان و متروکات ایشان طلب دارد چه ماملال از ایشان بتقدمه نمیخواهیم و اگر مال دیوانی تلف کنند اسباب و املاک ایشان در وجه آن باشد.

دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمات بسازند. فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و مایحتاج سفر نداشته باشد چرا می آید و ما را از و او را از مسافه فائده. باید که آسوده در خانه بنشیند و نیاید. و چون از هر نوع دیگر تقریرات میکردند فرمودند که خدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند یا ما؟ بضرورت می بایست گفت که ایشان. فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده اند و برخلاف آن هیچ سخن نخواهیم شنید و حکم همین است. و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زخواست، ندادند و اگر متغلبی استیلا نمود از حکم یرلیغ مانع شدند. و این زمان بحمد الله و منه بواسطه آنکه هیچ آفریده زربسود نمی دهد تا باز ندهند تمامت خللها که واقع می شد

مندفع گشت و معاملات راست شد و انصاف میان مردم پیدا گشت و اکثر اموال نقد سرخ بخرانه می‌رسد و باساق نیست که اجناس آرند. و قیمت جواهر و مرصعات با قوام آمد و هر آفریده که مالی دارد بدست سیاه‌کاری نمی‌دهد تا بحیثیت ببرد. و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد. و بیشتر مردم بازراعت و بتجارت و پیشهای نافع مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از نو نوا می و آیینی یافت. و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتهای مشاهده کرده‌اند و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده، فائده این حکم را چگونه تصور توانند کرد و در این مدت که این حکم بنفاد پیوست بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده بود اجناسی چند بیهای گران بقرض می‌دادند بحیث آنکه معاملت و بیع است و صورت ربانیت و عاقبة الامر آن غریبان بادیوان می‌آمدند و تقریر میکردند که اجناس برین موجب داده‌اند و زر طلب میدارند. پادشاه خلد ملکه در غضب گرفت و فرمود که اگر ترک چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تا هر آفریده که قرضی بستاند اصلا و راسا راس المال و ربح باز ندهد. مردم را اگر زهرست چه لازم که بقرض دهند باید که املاک بخزند و عمارت و زراعت و تجارت کنند. مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات منصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هر چه زودتر بکلی آن شیوه براقند. حق تعالی این پادشاه را توفیق دهد تا همواره رسوم نامحمود برمی‌اندازد!

حکایت بیست و هفتم

در منع کردن از کاوین کردن بمال بی اندازه

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که حکمت الهی در شرع مناکحت آنست که میان آدمیان تناسل و توالد باشد و ازین جهت فرموده شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید خواه بجد و خواه بهزل خواه بر غبت و خواه از سر غضب فی الحال واقع شود؛ چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولی آنکه جدا شوند و الا آن ناموافقی بخشم و غضب انجامد. و بغضب زیستن عادت سباحت است و هر آینه مؤدی بشنفر باشد و با وجود نفرت حصول توالد و تناسل

صورت نبندد . بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود . و وقتی که زنی بکاوین گران خواسته باشد هیچ آفریده از بیم مال بسیار گذاردن، طلاق زن نیارد گفت و هر چند ناموافق و ناسامان باشد سازگاری باید کرد و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد چه بموجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی اینست که اگر کسی را در دوستی و موافقت زنی متردد باشد بی گفت و گوی و اندیشه و مانع از وجود او نباشد . و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و بهر وقت ایشانرا قلان باید کشید و بعضی را بچریک باید رفت و چون مال پدر بکاوین زن مستهلك گردد وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد .

بنابرین مقدمات و بحکم آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام نکاح بکاوین سبک مستحسن داشته باید که کاوین بغایت سبک کنند و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکاة لازم نیاید تمامت کاوینها بر نوزده دینار و نیم مقرر باشد، چه در صدق اندک هیچ نزهت نیست ولیکن آنکس که زنی را دوست دارد بصدحیل و اجبار ایشانرا از هم جدا نتوان کرد و آنرا که موافقت نباشد اولی آنکه هر چه زودتر جدا شوند تا خلاص بایند و هر دورا فائده باشد چه بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگران ایشانرا بخواهند و دوست دارند پس متضمن فائده جانبین است بدان سبب درین باب برلیغ روانه فرمود و السلام.

حکایات بیست و هشتم

در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیهها ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام و مسجد از ضروریات است و در بعضی ولایات ممالک در دیهها هیچ دو ساخته اند. پیش ازین پادشاهان اسلام تدبیر آن نکرده و هر آینه در موضعی که اهل آنجا نماز بجماعت نگذارند و غسل جنابت و تنظیف، چنانکه شرطست، ایشانرا دست ندهد خللی در مسلمانی ایشان بود .

پادشاه فرمود و برلیغ همایون روانه داشت تا در تمامت ممالک در دیهها مسجد و حمام

بسازند و آنانکه بسازند مجرم و گناهکار باشند . و بقرب دو سال در تمامت ممالک هر کجا نبود بساختند . و این زمان از آن حمامات اجرتی تمام حاصل میشود . و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و بزر و نفقه خادم مصرف دارند و بمجرد آنکه این حسن التدبیر که فرمود در چندین بقعه از بقاع ممالک چنین خیری جاری گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند . حق تعالی بر کات ثوابات آن بایام همایون در رساناد !

حکایت بیست و نهم

در منع نمودن خلق از شراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب مستی مردم در عریضه و کوی می بودند و بهلاک بعضی مؤدی می شد و بعضی مجروح و افکار میکشیدند و یارغوی ایشان می بایست داشت و در همه مذاهب و ملل مسکرات منهی عنه و حرامست ، بتقریر و مذمت آن بحصر خللهائی که نتیجه میدهد چه محتاج ؛ این مقدار کافی است که خمر را ام الخبائث خوانده اند . پادشاه اسلام در باب تدارک آن فرمود که چون شارع علیه السلام و سائر انبیاء آنرا حرام فرموده اند و خصوص در آن باب ناطق ، و خلائق همچنان منزجر نمیشوند و ترك نمی گیرند اگر ما نیز مطلقاً منع فرمائیم همانا متمشی نشود حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مست بیابند بگیرند و او را برهنه گردانیده در میان بازار بر درخت بندند تا خلق بر وی می گذرند و توبیخ میکنند تا متنبه و منزجر گردد . و برین جمله یرلیغ باطراف ممالک تو تکفامیشی فرمود و این زمان هیچ آفریده را یارانیست که مست بکوچه آید ، تا بیدمستی و عریضه کردن چهرسد . و فساد ظاهر شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته . و نیز فرمود که هیچ آفریده بتفحص در خانه های مردم نرود تا عوانان بی راهی نکنند و زحمت خلق نباشد . ایزد تعالی این پادشاه دین پرور را توفیق دهد تا همواره چنین احکام میفرماید ! والسلام .

حکایت سی ام

در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردن معظم

همکنانرا معلومست که پیش ازین بواسطه ترتیب وجوه آتش همواره مقاتل بودی و بیتکیچیان ایداجی همواره اتفاقی همدیگر کردند و بر آن کار مستزاد و اکثر اوقات امرای بیارغوی ایشان مشغول بایستندی بود . و وجه آتش و شراب را جمعی در بسته که مبالغی از آنچه خرج می رفت و تکثیری چند نیز کرده و بعضی اخراجات که بآتش تعلق نمی داشت اضافه آن کرده مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمه جانوران و یوز و علفه و شربت ایلچیچیان و راتبه بعضی شهزادگان و خوانین و مایحتاج قرآن و آلات مطبخ و مانند آن و بدان واسطه جمعی سنگین شده و مصالح طویها که اکثر خرج نرفتی با آن منضم گردانیده و اجناس را سعی تمام معین کرده و وجه آن بروایات حواله می رفت . و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نامضبوط و مضطرب بود و حکام و متصرفان را اندیشه آن نه که هیچ بادیوان دهند ، بموجبی که اسباب آن خللها مشروح بر شمرده شد کار ولایت عظیم نامرتب و وجوه آتش بوقت نمی رسید و ایلچیچیان نیز که بتحصیل آن می رفتند و خدمتی و مهلتان بسیار می ستدند مهمل می گذاشتند و دیگر باره بروایاتی دیگر حواله می رفت و ایلچیچیان همان طریقه پیش می گرفتند . و در سالی چندان ایلچیچیه جهت آتش بولایات می رفتند که اخراجات و علوفه ایشان زیادت از اصل مال آتش می شد و مال نیز نمی رسید و هر چند وجه آتش چندان معین بود که هر آفریده که آن کار کنند او را و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی رسید ایداجیان قرض میکردند بمراجعه تمام و شراب که صدمن بده دینار قیمت کرده بودند ، و اگر بتدبیر ترتیب کنند بی پنج دینار حاصل شود ، گاه می بود که صدمن بیست دینار تا چهل دینار می خریدند و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام بایشان می رسید و مبالغ زیادت از وجه آتش بود و فانی کرد فکیف که بروات دوساله در دست ایشان می بود و از آن جمله مبالغی بر مواضع باقی . و خلل معظم آنکه حکام ولایات چون ایلچیچیه وجوه آتش پرسیدی بیهانه آنکه کار آتش نازکست و بیشتر آن میسازیم مهم دیگر ایلچیچیان موقوف داشتندی و آنرا نیز

ناساخته دیگر وجوه دریای افتادی و منکسر شدی و بواسطه معوق داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی فائده برفت. و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که بروایت است یا تلف شد و اگر معزول نگشتی بهانه حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت شرکت و خدمتی شدن روزگار گذاشتی. و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائماً منازعت ایشان با دیوان می بود و حواله گناه از طرفین بهمیدگر و اتفاقی آن جماعت میبود و هرگز در روز متواتر آتش مرتب در نیاوردندی. و اگر بادر رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد. و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد. و همواره آتش و شراب بکراهیت نقل کردند، جهت آن نیز مقالات در میان می بود و چون باورد رسیدی و ناگاه کوچ در افتادی بر زمین بماندی. و بوقت عزیمت بیابلاق و قشلاخ ساوریه از یاد از آتش می نهادند و در آن میانه وجه آتش ضائع می ماند و می بردند. و بهر وقت ایداجیان از شراب داران شراب قرض میکردند و گوسفند از قصابان، و بسیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند و دائماً آن جماعت بر بی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا زانو می زدند و هیچ فائده نمی داد، و بسیاری از شرابداران و قصابان بدان سبب از خانه افتادند. و امثال این سوء التدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد.

و تدارك این معنی پادشاه بران وجه فرمود که وجه آتش ضروری هر روز، شش ماه شش ماه نقد از خزانه بتقدمه می دهند تا ما یحتاج بجنس می خرند و آنچه در ولایتی معد باشد نقل می کنند و هر چند ارزان تر خرند تفاوت آن در خزانه بماند. و هیچ آفریده را بتفاوت سعرو توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقعی نباشد و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفاتر تسعیر کرده اند ارزانتر باشد و آنچه پیش ازین از اخراجات غیر ضروری می ستدند و طوبیهای بسیار که تمام نشود و مابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد، و از توفیر آن آتش در مدت دو سال چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و بدست ساربانان و آخر سالاران مشفق سپردند تا همواره جهت بارخانه شراب و آتش مرتب باشند و آنچه هر سال بکرایه خرج میکردند و بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهار-

پایان کند و شراب که صد من بسی و چهل دینار خریدندی بکمتر از پنج دینار می خرد و پیوسته شراب و گو سفند و حوائج و دیگر مایحتاج معداست و اگر باضعاف مقرر خواهند بی گفت و گوی موجود بود و پیش ازین بواسطه شراب خریدن ایداجیان از شرابداران ، نرخ آن بغایت گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می باشد . هر گز هیچ ایلچی و محصل بمطالبه وجوه آتش بولایت نمی رود و بدان سبب اخراجات نمی افتد و اموال مستهلك نمی گردد و نقد با خزانه می آید . و کار آتش و اسباب و ترتیب و نقل آن بروجهی مرتب و مضبوط که همانا در عهد هیچ سلطانی نبوده باشد . و قطعا زیادت از ربع آنکه پیش ازین تاف می شد خرج نمی شود و اگر اخراجات ایلچیان را نیز که بدان واسطه می افتاد در حساب آرند عشری از آن نباشد . و ترتیب این کار باهتمام نواب و وزیر ممالک خواجه سعدالدین مقوض است و او نمی گذارد که بقدر دانگی از آن وجوه در معرض تلف افتد . حق تعالی سایه این پادشاه کامل عقل صائب برای رابا الدهر مبسوط داراد؛ والسلام.

حکایت سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آتش خوانین و آوردوها

در چاغ هولاکو خان و ابا قباخان وجه آتش آوردوها و خوانین بر شیوه و عادت مغول بود و زیادت خرجی و مقرری نه و بهر وقت که از ولایات یسافی غنیمتی آوردندی از آنجمله چیزی بایشان میدادند ، و هر يك اورتاقی چند داشت و باسم آسینگ زر چیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی و کله چند داشتندی و منافع آن نیز بودی و وجه آتش و مایحتاج ایشان از آن و بدان قانع .

در آخر ایام ابا قباخان اندك آشی پیدا شد و بعد از آن در عهد ارغون خان جهت هر آوردویی وجهی معین گردانیدند و برولایات اطلاق می کردند و چون ایلچیان و ابواغلانان ایشان بتحصیل می رفتند حکام بیهانهای که چند جا شرح داده شد تمسک کرده وجهی ادا نمی کردند و ایشانرا بلوفه ستدن و تعهد و خدمتی گرفتن مشغول میداشتند و اگر مختصری

بگزاردندی درمیانه تلف میکردند و متصرفان اکثر آن وجوه می راندند . و چون وجه
آش آوردوها بدین موجب رسد توان دانست که ترتیب آن چگونه باشد . و در روز کار گیخان
هم برین نمط بود و مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و ایواغلانان منکسر شد . و در عهد همایون
پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان آوردوها مخاصمت افتاد و بدین واسطه همدیگر
را اتفاقی کردند و در آن باب یاروها داشتند و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان
ایواغلانان تلف گشته ؛ و بدان جریمت بعضی را نادید میفرمود و بعضی را معزول گردانید .
و بعد از آن فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات ببرند و نه
آش آوردوها مرتب باشد و نه وجوه بخزانه و لشکر رسد . تدارك چنان فرمود که جهت هر
اوردویی از مواضع اینجوی خاص ولایتی معین گردانیده از دیوان مفروز کنند و با تصرف
ایشان دهند و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانیده موامره جهت هر يك بنویسند و وجه
آش و تغار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خوانین مفصل بر آرند و وجه مصالح شرابخانه و
و اختاجی خانه و شتران و استران و جامگی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و
خربندکان و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت همچنین بر آرند و از
جمله اصل وجوه مجموع بر آرند بدان موجب بنویسند . و هر آنچه فاضل آمد فرمود که
وجه خزانه آن خاتون باشد و مضبوط می دارند و بمهر دو امیر که بر سر هر اوردویی معین اند
و بی حکم بر لیغ پادشاه خرج نکنند تا همواره خوانین را نیز خزانه باشد که بگناه ضرورت
بکار آید . و فرمود که آن املاک اینجوی [من] ، منبعدا اینجو و ملک فرزندان آن خاتون باشد
و وقف بر اولاد ذکور ایشان گردد دون الاناث . و اگر آن خاتون را پسر نباشد از آن پسران
دیگر خوانین بود . و این زمان تمامت آن ولایات و املاک بموجب مؤامرات دیوان در دست
نواب خوانین است و معمور گشته و اموال زیادت از ما تقدم حاصل می شود و وجه آش اردوها
و مصالح مایحتاج آن تمامت معدوم مرتب و بهنگام می رسد و وجه خزائن خوانین معین . و درین
وقت که جهت مصالح لشکر زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه خزانه ایشان مبلغ
هزار هزار دینار بلیشگر دهند برین موجب حواله فرمود و لشکر را مددی تمام بود . و هرگز
مانند این ضبط در هیچ عهد نبوده ان شاء الله تعالی ابدالدهر پاینده و آراسته باشد و السلام .

حکایت سی و دوم

در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن

پیش ازین معناد نبود که کسی حساب خزانه پادشاهان مغول نویسد یا آنرا جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانهچی را نصب فرمودندی تا هر چه بیارند بستانند و بانفاق بنهند و هر چه خرج رود بانفاق بدهند و چون نماد گویند نماد . و آن خزانه را فراشان نگاه می داشتند و ایشان بار می کردند و فرو گرفتند و تا غایتی نامضبوط بود که آنرا خیمه نبودی و در صحرا برهم نهاده بنمندی می پوشانیدند . و ازین ضبط قیاس سائر احوال توان کرد . و از جمله عادات آنکه بهر وقت که خزانه بیاوردندی جماعت امرا و دوستان خزانه داران پیش ایشان می رفتند و بار می خواستند و ایشان بقدر، هر يك را چیزی میدادند و باورچیان و شرابداران و فراشان و اختاجیان هر يك چیزی از ما کول و مشروب و غیره می بردند و چیزی می خواستند و خزانهچیان باهم کنگاج کرده میدادند و همچنین فراشان چون محافظت ایشان می کردند ملتمسات هر يك تقدادندی و خزانهچیان نیز بار می بیهمدیگر میدادند و کنگاج کرده هر يك چیزی بخانه می برد . و از آن خزائن هر سال برین طریق ده هشت تلف شدی و در بمصر فی که پادشاه فرمودی رسیدی . و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر وقتی وجوهی بخزانده میدادند خدمتی داده یکی را دریافت می ستدند . و چون مال کمتر بخزانده آرند و آنچه آرند ضبط برین نمط بود پیدا بود که پادشاه از آنچه خرج تواند فرمود . و همواره برین موجب بود و چون فرموده بودند که تو تفاولان احتیاط کنند و اگر کسی جامه یا چیزی از خزانه بیرون برد بگیرند بهر چند سال یکی را بگرفتندی و آن نیز بواسطه غرضی منتهز فرصت شده بودند تا او را در گناه آرند . و این معنی نیز در همه عهدا زیادت از دوسه نوبت اتفاق نیفتاده باشد و بدان سبب ترك مرصعات و زرسرخ نگیرند . و شرح آن احوال زیادت از حد بیان است .

درین وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانهچیان باشد . هر آنچه مرصعات بود تمامت بدست مبارک در صندوق نهاد چنانکه اگر تصرفی رود فی الحال معلوم

کرد و بنقیر و قطمیر بقلم وزیر بردقتر مثبت باشد و پادشاه آنرا قفل برزده بمهر خویش مختوم گردانیده يك كس از خزانه داران با اتفاق خواجه سرایی معین محافظت میکنند و در عهده ایشان باشد و هیچ آفریده دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد. و هر آنچه زرسرخ بود و جامهای خاص که در کارخانه بسازند یا از ولایات دور بکنسوق آرند بر قاعده، و وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن در شخص مذکور باشد؛ و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ از آن خرج نکنند. و هر آنچه زرسفید و انواع جامها بود که پیوسته خرج کنند، خزانه داری و خواجه سرایی دیگر را نصب فرموده و در عهده ایشان باشد و وزیر آنرا جمع کرده بردقتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه از آن خروج رود وزیر پروانه می نویسد و عرضه میدارد تا بقلم مبارک نشان میفرماید و نائب وزیر بردقتر ثبت می کند و می دهد و تا آن نشان نباشد هیچ بهیچ آفریده ندهند. و خزانه اول را نازین و دوم را بیدون میگویند و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان نباید کرد هر ماه آنچه خرج میفرماید وزیر بروفق فرموده پروانه می نویسد مسمی و مفصل و بگام خلوت و فرصت يك يك را عرضه میدارد تا نشان میفرماید. و بهر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه بازمی خواهد تا آنچه تحویل شده در خزانه موجود است یا نه، احتراز از آنکه مبدا که بعلتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد.

و پیش ازین بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی بایشان دهند چون برلیغ رفته که بی پروانه مبارک تصرف نکنند آن التماس نیز منقطع شد. و فرموده تا مهری معین ساخته اند و هر جامه که بخزانه می آرند فی الحال آن مهر بر آن می زنند تا بدل نتوانند کرد. و فرمود تا فراشان بسیار که پیش ازین در میان کار خزانه شروع میکردند بمجرد فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلق نسازند چه به عهده این چهار کس است و رفع حساب بموجب پروانه ایشانرا باز باید داد. و فرمود که قطعاً درین خزانه سنگ الوزن نباشد بهمان سنگ عدل مهر کرده که بستانند خرج کنند و هیچ آفریده را مجال نه که بقدر گری کرپاس بموض زربصاحب حوالتی دهند یا يك لحظه مدافعت و مطل دهند بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حواله رفته باشد همان جنس بتمغای خزانه تسلیم باید کرد و چیزی از کس

توقع ندارند .

و بهر صد دینار وجوه که از ولایات آرند دودینار برسم الخزانہ معین است و زیادتى از آن هیچ نستانند . و خزانه دیگر وضع فرموده و خواجه سرایی منصوب است که از هر ده دینار وجوه که بخزانہ آرند يك دینار و از هر ده جامه جامه جدا کرده بوی بسپارند تا در آن خزینه می نهد و وجه صدقات بر آن حواله میفرماید تا حاضر میگرددانند تا بدست مبارك یا بحضور حضرت بمستحق می رسد و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد . و خزانه زرادخانه نیز بر همین نسق مذکور مضبوط است و هر گز اموال هیچ کدخدائی و صرافى و خواجه بازرگانی که بمحافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود فکیف خزائن پادشاهان و قطعاً متصور نه دانکی زرخیات توان کرد؛ و بوقت توجه بیابلاغ و قشلاخ چند روز بنفس خویش با آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جدا گرداند و انقال را بخط وزیر مفصل نوشته د: تبریز بگذارد بقفل و مهر . و بهر وقت که خواهد که حال خزانه از کمیت و کیفیت اصل یا خرج بداند از وزیر سوال کند و او بدفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد و پادشاه اسلام خلد ملکه بتایید ربانی مؤیدست و امداد و مواهب الهی درباره او هر چه تمامتر ، و وزیر نیز چنان افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم و هنر از او معتمدتر کسی نباشد ، لاجرم بقدر دانکی زرو گزی کرباس ضائع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه . و بیمن برکت این ضبط و راستی که پادشاه اسلام فرمود و امانت و دیانت چندان زرقند از خزانه بیرون می آید که اگر بهری بودی نهی گشتی و در هیچ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا میدهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی بکس نداده باشند . حق جل و علا این برکات بروزگار همایون در رساناد !

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارمساب و زرادخانه

پیش ازین در هر شهری و ولایتی از ممالک اوزان بسیار از کمان کر و تیر تراش و

قربان ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و از اوزان مغول همچنین و هر يك از عمل خود يك دوآلت بازمی نمودند و مرسوم و مواجب می ستدند و نیز قرار می کردند که هر سال چندین سلاح بیارند و بوجه آن بروات بر ولایات می کردند. و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبالغ و جوه در وجه آن معین و نواب امراء قورچی بر سر آن. و هر جوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل نشدی، بعضی بجهت آنکه وجه بروات هر چند صد اویمانق ایلچی تحصیل آنرا بولایات می رفتند و بمقدار آن و زیادت نیز بعلوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می رفت بر متصرفان ولایات بواسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی و بعضی بواسطه طمع و تصرفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امرا که بر سر آن می بودند و هر يك تصرفی می نمودند و چون اوزان چنان می دیدند آنچه حق آن بود تمام بمیان نمی آوردند؛ و روزگار ایشان که می بایست که بکار کردن مصروف باشد مستغرق خصومت بایکدیگر و عوانی و اتفاقی می بود و منازعت ایشان بجائی رسید که بشومی آن امرا باهم درمی افتادند و همواره بارغوی اوزان و گفت و گوی ایشان بودی و خللهادر امور ملکی پیدای می شد. و چون با سر حساب رفتندی هیچ در میان نبود. و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر بر باقی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا نباشد و عاقبة الامر نواب و بیتکچیان مساس بدان سبب گشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و سیاه کار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد. تدارك آن پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل هر حرفتی را از اوزان هر شهری باهمدیگر ضم کردند. و فرمود که باسم علفه و جامگی هیچ بایشان ندهند و معین گردانند که از هر سلاحی چندین دست از بابت خاص و خرجی بچه مقدار قیمت برسانند. و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مانند بموجبی که دیگران بمایه خود ساخته در بازار می فروشند ایشان بمایه دیوان ساخته حساب کنند. و بر سر هر طایفه امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال بسال وجه می ستاند و سلاح بموجب مقرر مفصل می رساند و یافته می گیرد. و در وجه تمامت آن سلاحها مال يك ولایت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آنرا ایلچیان بهم و ولایات روند و اخراجات اندازند. و بدین طریق ده هزار مرده سلاح مکمل مقرر شد که هر سال معدمی رسانند که پیش

ازین هر گز کسی دوهزار مرده سلاح نمی دید . وجهت خاصه پنجاه مرده خاص الخاص معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج باشد . و چون موازنه رفت آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می شد این زمان يك نیمه زیادت در وجه بهای سلاح معین نشده و اخراجات که در ولایت بدان سبب می افتاد بکلی باطل شد و لیکن پیش ازین باوقات دیگر ازین اسلحه هیچ سلاحی یادید نمی آمد این زمان بدین حسن تدبیر هر سال بموجب مذکور ترتیب کرده می رسانیدند و یافته می ستدند . و جنگ و خصومت و یارغوی اوزان منافع گشته و آنکه بیست کچیان بدان واسطه کشته می شدند این زمان محترم و موقر اند و در آسایش و امرا که بشومی ایشان با همدیگر منازعت می کردند تمامت متفق و دوست اند . و چون درین سالها بدین موجب مقرر گشت و بغایت مرتب و نیکو بود ، امرا سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می سازند در بازارها موجود است و موافق تر از آن می توان خرید و پیش ازین اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند این زمان اکثر پیشه وران بازارها آموخته اند و نیز آن اوزان که همه روز بمفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می ستدند و هیچ باز نمیدادند این زمان چون معزول اند ضرورت بحرف خویش مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح بمایه خود می سازند و می فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکو تر از آنچه این زمان می سازیم در بازارها موجود است و چه بهتر از آن باشد که وجوه مساس نقد بیارند و آنچه سلاح ترتیب می کنیم و بلشکر می دهیم زر بریشان قسمت کنیم تا سلاح موافق طبع خود و اوزان بخیرند و هیچ تلف نگرند . پادشاه اسلام خلد ملک که پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود بچند [روز] معین که ایشان می سازند برقرار سازند و باقی زر نقد بیارند و بخیرند و این معانی از مفاسد و خللها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لکام و آلات اختاچی خانه می ساختند بود همچنین میان اوزان که آلانی چند می ساختند که تعلق بسکورچیان و ایداجیان دارد و آنرا نیز بموجب مذکور تدارک فرمود و این زمان تمامت آن کارها راست و مرتب شده .

و پیش ازین عادت چنان بود که اگر جهت خاصه پادشاه اندک آلتی یا مایحتاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کم پیش صد دینار بودی ایلمچی بدان مختصر مهم برقی که وجه

اولاغ و علوفه و اخراجات و تمهدا و پنجاه هزار دینار برآمدی . این زمان چنان مقرر فرمود که هر چه بکار آید خزانه داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند و بدین واسطه هر سال پانصد او بمقایلچی و محصل از ولایت مندفع شد . و بجای پانصد هزار دینار که با صد هزار زحمت و پربشانی و خرابی بریشان صرف می شده همانا در وجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج نمی رود و آن عادت و رسوم بکلی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری و مستمر شد ، و فائده این معنی آنکه این طریق من بعد سالهای بسیار مسلوك باشد . ان شاء الله العزیز !

حکایت سی و چهارم

در ترتیب فرمودن کار چهار پایان قان

پیش از بن شتران و گوسفندان قان در ممالك بتحویل قانچیان می بود و آنرا حسابی و ضبطی نه و هر چه از روز کارهای گذشته باز بایشان سپرده بودند بایستی که بواسطه یورتهای نیکو که داشتند و کثرت محافظان و چوبانان که بدان علت معاف و مسلم اند ، هر يك زیادت از صد شده بودی . چون تفحص کردند یکی در میان نبود و بهانه آوردند که درسرها بمرند و تلف گشتند . پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا ببینند که ایشانرا شتر و گوسفند خاصه هست یا نه . تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهار پایان قان اضعاف چهار پایان ایشان بودند چگونه ایشان درسرای یورت سقط نشدند و از آن قان جمله سقط گشت محقق بود که دروغ میگویند همرا دزدیده اند و فروخته . یرلیغ شد تا قولا میشی کنند لیکن میسر نشد و فرو گذاشتند . بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندانرا بمعتمدان مستظهر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند و قانچیان بنده و مسلم و معاف چه بهانه تواند آورد و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قائم باشد و هر سال جهت تاج چند پاره دهند بروجی که بعد از آن آنچه سقط شود قانچیانرا هنوز در آن فائده و توفیر باشد و چنانچه کسانی که یورت ندارند و بنده نیستند از آن دیگران قبول میکنند مخفف تر بایشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد . بدین موجب مقرر گردانیده

حجتها ازیشان بستند و سال بسال نتاج آن زیادت می گردد و می رسانند . و شتران بارگیر را علی حده معین فرموده و جهت نقل خزانہ و ریختها و مایحتاج آوردوها جدا گانه بمقتدمان سپرده جهت شرا بخانه و حوائج خانه همچنین . وضبط و ترتیب این کار بحمد الله و منه بجائی رسیده که در عهد هیچ يك از پادشاهان مغول و مسلمان بدان آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانها دست نداده و بزبادت از آنکه محتاج است بسیاری در کله میگردند که بار نمی کنند و روز بروز در زیادت است و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو . ان شاء الله هموار امداد این دولت متواصل باشد !

حکایت سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جانور می گرفتند و معین بود که هر سال کجا روند و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا آرند و باتفاق امراء قوشچی و پارسچی بسپارند . و ایشانرا در هر ولایتی و جوهی باسم علفه و علوفه و جامگی مقرر بود و هر سال آنرا از رائج تر و جوهی بزخم چوب و اخراجات زوائد از علفه و علوفه بوقت تحصیل آن و تمهیدات می ستند و مختصر جانوری چند با ولاغ می آوردند و در راه بهر شهر و یام و خیل خانه و دیه که می رسیدند و ولاغ بسیار می گرفتند و بعضی را بر می نشستند و بعضی را رختهای خاصه بار می کردند و بهمراهان می دادند و بسیاری از آن جانوران نیز که می آوردند بدوستان و آشنایان و هر کس می بخشیدند و بواسطه دوسه شکره و بوز، دوسه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت می گرفتند و با ولاغ و علفه و طعمه آن جانوران ، در راه اخراجات می انداختند . و آنچه باستیلا و زور از دیبها و راه گذریان بستند خود خونهایت نداشت و وجوه بحسب عدد جانور بشمار خود بستند و معین نه که چگونه و چندست و چه مقرر گشته بدان واسطه زیادت جانور و بوز نمی رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند جانور دارند . و در هر ولایت که سرگشته در صحرائی یا جانوری بگرفتنی یا بخزیدی و خواستی که بدان بهانه یرلیفی

ستاند که جانوردارست یا ترخان باشد و بر مردم زور و زیادتى کند و موجب و علفه و علوفه گیرد بیاوردی. و هر سال چندین قوم بیامدند و دوسه جانور که بیاوردندى یرلیغ می‌ستند که جانوردار باشند و موجب و علوفه و علفه معین کرده باز گشتندى. و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند. و سال بسال این شیوه زیادتى می‌شد. و هر يك از آن قوم صدرعیت را حمایت کردی و هزارار برنجایدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملازم آورد و بودند و شکره نگاه می‌داشتند و بعضی در بندگی حضرت جانور مى‌انداختند چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی و خرینده و ساربان و روستائیان دیهها بایشان پیوسته و هر يك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسى آهنین بمیان فرو برده و بهر کس که رسیدى تائی چند کورابسى بتقدمه بر سر وى زدندى و بعد از آن سخن گفتندى و دستار و کلاهش بر بودندى. و بعضی گفتندى که یاساق نیست که هر کس پر بوم بر کلاه دوزد و بدان بهانه کلاه ببرندى. و بعضی بی‌بهانه هر چه میخواستند میکردند و اگر کسی بحدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتى دیدى آنچه دیدى بلکه اگر در حدود دیه که خانه قوش و قوشچیان آنجا بودى از کاروانیان و خواجگان و غیرهم یکى گذشتى حالى بروى گذشتى که از تاراج کمتر نبودى. و بهره که مى‌رسیدند جهت خورش خود و طعمه جانور علی‌حده کوسفند و مرغ مى‌ستدند و جهت چهارپایان کاه و جو. و وقت رفتن بیابلاغ و قشلاغ بآن قدر راضى نمى‌شدند و از رؤساء و سرراه بیرون از علوفه و علفه کوسفند و آرد و جو و ما بهحتاج بر دیهها تخصیص کرده مى‌ستدند و باولاغ مردم بیورتهار وانه مى‌گردانیدند و بواسطه الاغ بسیار گرفتن و باز فروختن مبالغه زرمى گرفتند و طمع در دراز گوشان یکسو کرده باز نمى‌دادند. و در راه هر کرا مى‌دیدند مى‌غار تیدند و جهت آنکه تانام ایشان بر آید و مردم بهراسند بعضی رؤسا و کدخدایان ولایات را بهر بهانه مختصر ریش مى‌تراشیدند. و هر که جافاتانى بود بحمايت ایشان مى‌رفت و هر کار که براه بابى راه باحکام و ارباب و رعایامى خواست بزخم چوب بمدد ایشان مى‌ساخت و اگر احیاناً از باسقافان و حکام کوتالچی از آن ایشان را باز خواستى کردندى در شب جانورى را بر مى‌شکستند و عرضه میداشتند که غوغا کرده جانور را مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی دادندى و هر آینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد و بال جانور بشکست غضب فرمایند و نیز بهانه پر باسقاق

ونواب و حکام کردند که فلان موضع را غروق کرده بودیم و آنجا شکار کردند یا آنجا بگذشتند و مرغان بر جنبیدند. و اگر کسی در حوالی آن غروق دور یا نزدیک بگذشتی بلا کلام اسب و جامه یا مبالغه زربخدا می ازو بستند و بهزار خلافت و زحمت از دست ایشان خلاص یافتی و ازین شیوه حکایات چند است که شرح آن باطناب انجامد.

پادشاه اسلام خلد ملکه ندارد این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یک هزار جانور و سیصد قلاهدیوز کفافست که از ولایات بیارند و امراء قوشچی و پارسچی را فرمود تا در ولایات کسانی را که لائق دانند معین کنند و مفصل بنویسند و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و وجوه ایشان جانور آموخته و ناآموخته را که بیارند بنسبت مقرر فرمود چنانکه مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاغ داخل آن باشد و تمامت مفصل شده بروجهی که هیچ بهانه نماند. و هر کس را بمقدار آنکه ازین یک هزار جانور و سیصد قلاهدیوز در عهده اوست وجوه مقرر گردانیده و بر لیغ بالتون تمغا و بومر و امره داد و شرائط آنکه در راه اولاغ و علوفه و علفه نگیرند در آن نوشته؛ و بهمة ممالك حکم روانه فرمود تا ندا زدند. و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و اولاغ و مایحتاج داخل آن بنیمه آنچه پیش ازین مجری بود و ثلث این جانور نمی آوردند نمی رسید و اولاغ و علوفه و طعمه راه دوسه چندان می بود و بی راهی و زیادتی بر عیت که بدان واسطه می رفت خود کجا در حد حصر توان آورد. و این زمان بی زحمت هر سال یک هزار جانور و سیصد قلاهدیوز می آوردند و می سپارند و چون در ممالك منتشر شد که ایشان را راه اولاغ و علفه و طعمه گرفتن نیست اگر ینهان یا بتغلب خواستند که بستانند ندادند و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد زوائد چگونه خواهد و اگر خواهد هر آینه دهند و ضرورتست که هر سال این مقدار معین سپارند و الا بر باقی ایشان کشند و باز گیرند. و قوشچیان و صیادان زیادت خود باطل شدند. و از تاربخ این حکم باز کسی که جهت قوشچی و صیادی زیادت در نیامد و هیچ التماس نتوانستند کرد چه همه داخل مقرر شده اند و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قلان شده اند و اگر کسی البته خواهد که او بماند متوجهات آنکس بوجه ایشان می رانند. و قطعا هیچ استیلا و زحمت نیست و آن طائفه آن شیوها را فراموش کرده اند و از جمله آدمیان عاقل و منصف گشته.

امامدارك حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که مواجب ایشان و طعمه جانورانی که در اهتمام هریک است مفصل برآورده اند و وجه آن زر نقد از خزانه بمقدم ایشان می دهند سال بسال بتمام و کمال، بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمانده . و هر وقت که ایشانرا جهت قوشلا میشی متفرق کرده بطرفی روانه فرماید عدد قوشچی و شکره معین گردانیده و اختگان خاص فرماید تا بایشان دهند بجهت بارکی تابند و انند و نیاز مایند و حمام و خام نمانند و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده در پائیز و زمستان براه علفه بالتون تمغابر متوجهات آن مواضع نویسند . و چون بغیر از طعمه جهت باولی ورنجوری جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می باشد آنرا نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت پیرات می آرند و در قفس می دارند و جهت آنها که بجائی برند همچنین برات بعدد معین می نویسند و چون چنین است بهیچ علت راهی راهی نمانده . و نیز چون این احکام در ممالک منتشر گشت و آوازه شائع که بهمه و جوه وجه مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از خزانه می دهند بایرات بالتون تمغامی نویسند ایشان نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی توانند خواست و اگر خواهند مردم چون واقف اند نمی دهند . و در اوائل حال يك دونوبت اتفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که بولایت می رفتند با وجود آنکه علفه و علفه و قضم اسپان ایشانرا معین کرده براه بالتون تمغانوشته بودند و حجت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند خبر باز رسید که زیادت گرفته اند . ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه برایشان نشانده هریک را هفتاد و هفت چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه کردند . و این زمان بنادر قوشچی باپارسچی پیراهی میکند و هر چند از کرک کوسفندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده و بفراین معدلت و ثوق تمام است که هر چند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند . ان شاء الله وحده !

حکایت سی و هشتم

در ترتیب فرمودن عوایل در تمامت ممالك

بیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات خرابست و رعایا درویش و استظهار ندارند که بکلی بگاوه تخم خود زراعت کنند و آب و زمین فراوان

مهمل مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی و تدارك نکردی و نیز تخمی چند که در ازمان متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله بوقت گرانی غله خرج کردند و دیوان ورعیت را موجب ضرر بود. تدارك آن حال پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند. و حجت بازستد تا در آن ولایات عوامل بر کار کنند و زراعت در افزایش و فرمود که مالا کلام مزارع رایگی در دو و درسه فائده و ربع باشد بتخصیص چون حاکم و متصرف بود چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارات او را بیشتر دست دهد لیکن رغبت مردم را و جهت آنکه نسا حاکم را اضافت خرجی باشد بسیک مقرر گردانیم ثالث یارب می رساند و هر چه زیادت حاصل شود از آن ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می شود در باب عمارت اجتهاد تمام نمایند و چون دوسه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون ربع بموجب محصول در خزانه آید بدین موجب درم و امورات ایشان ثبت گشت و وجوه نقد رانده شد از آن جمله بعضی متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند و بشیوهای چند که چند جاذ گرفت و معناد شده و قطعاً اندیشه آن نمی کردند که اموال دیوان باز باید داد مطلقاً از آن خود می دانستند در اول سال آن وجوه تلف کردند و در آخر چون مطالبه می رفت از ربع و اصل هیچ در میانه نبود و فکر ایشان چنان: که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود؛ فی الجمله بهانه نقصان و خسران از آفت سماوی وارضی می آوردند و اکثر از ایشان مسموع نیفتاد و آنکه ممالك و اسباب داشتند از ایشان بوجه ستده شد و طائفه در توکیل بماندند و بعضی دیگر عوامل و تخم قائم داشتند و هم جهت دیوان و هم برای خویش ربع و فائده حاصل کردند و این زمان قائم است و بسیاری خلق از رعایا و غیر هم از آن در آسایش اند و بعمارت و زراعت مشغول و از آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان بحیلت یا بسوءالتدبیر آنرا تلف کرده بودند و فروخته و پیش ازین کس تدارك آن نکرده فرمود تا ثنات را بتجدید تخم بدادند و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از پانصد هزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت و آن تخم دیگر بار قائم گشت و رعایا را نیز باضعاف آن فائده می رسد و بدان مستظهر گشتند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده. و چون اقطاع لشکر معین میفرمود بسیاری از

مواضع که بدین عوامل آبادان کردم اند دروجه ایشان بنشست که اگر نبودی ولایات بسیار و املاک نفیس بیایستی داد و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی است و ربع آن می رسد . و در هیچ عهده که دیده ام و شنیده هرگز کس چنین حسن التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و خیر نداشته و دواب و طیور نیز که بهر کس فرمود سپردن هم بدین موجب مقرر بیاچسبک فرمود تا ایشان را از آن فائده باشد و سرمایه اندوزند و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب و طیور خاص میباشند و هرگز بدان دست درازی نتوانند کرد و در یورها کس مانع نتواند شد و مع هذا دیوان را نیز از آن فائده بود.

و نیز بوقتی که رایات همایون بولایتی رسد و جهت قوشچیان و غیر هم چهارپائی چند باید اولاغ از رعایا بنایدستد و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ بکار آید از آن خاصه دیوان معد باشد و حال این قضیه مانند قضیه عوامل بود. و حالی بدین واسطه اولاغ دراز گوش گرفتن مندرفع شده و پیش ازین هر که خواستی بی محابا گرفتی و اگر ضرورتی هست از دیوان ازین معاملان تدارک میکنند و شرح نتوان داد که هر سال چند اولاغ دراز گوش از رعایا و تجار و غیر هم می گرفتند و چند هزار رعیت را سر و دست و پای می شکستند. و همواره رعایا در پی اولاغ سرگردان و حیران بودند و بعضی اولاغ را بکلی می بردند و باز نمی دادند و بعضی در راه می ماند و سقط می شد و رعایا از بزرگبری و کار کردن باز می ماندند. و پادشاه اسلام چون قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آنرا ازوجه طیور خاصه معین گردانید فرمود که حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید داشت که پون میسر و متمشی گرد و کارهای بزرگ نیز بالضرورة روان شود و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع کوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذر تر و علی [هكذا] و نیز حکم یرلیغ روانه فرمود تا هر کجا که برج کبوتر باشد صیادان البته دام ننهند و از امثال آن تدبیرات نیکو و وفور اشفاق که در حق خلایق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شر ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته های دقیق خرد و کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصف این پادشاه عدل پرور که ابدال دهر پاینده باد محقق و روشن میگردد و فیما بعد عالمیان ازین حالات تعجب نمایند. و دعائی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت او میگویند مستجاب باد !

حکایت سی و هفتم

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بائرات

از راه تتبع تواریخ و راه قیاس معقول پوشیده نماند که هر گز ممالک خراب تر از آنکه درین سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده چه از ابتداء ظهور بنی آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چینگیز خان و اوروغ او مسخر کرده اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته اند کس نکشته و آنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید چنانست که او ولایات می ستد و می رفت و جائی مقام نمی کرد و هر کجا آوازه وصول او می رسید زود ایل و مطیع می شدند از هیبت و صلابت او و مدت عمر او سی و شش سال بوده و در سال بیست و چهارم ملک ایران بستند و دارا را بکشت و بعد از آن مدت دوازده سال جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود در حدود بابل وفات یافت و در آن دوازده سال ملک بسیار بگرفت لیکن چون همواره بر گذر بود و توقف نمی نمود بعد از غیبت او دیگر باریا می شدند و بجهت آنکه فرزند و ذریه نداشت ملک در خاندان او بثمان و بملوک طوائف مفوض گردید چنانکه آن حکایت در تارینخ او مشروح بیاید. و از آن چینگیز خان بضد بود چه او بتائی مسخر کرد و جمله برقرار مطیع و ایل او بماندند و فرزندان او دروغ نگاه داشتند و در ضبط آوردند و بسی مملکت دیگر چنانکه معلومست زیادت از آن مسخر گردانیده اند. و بوقت استخلاص ولایتها و شهرهای معظم، بسیار خلق ولایات با طول و عرض را چنان قتل کردند که بنادر کسی بماند مانند بلخ و شیورغان و طالقان و مرو و سرخس و هرات و ترکستان وری و همدان و قم و اصفهان و مراغه و اردبیل و بردع و گنجه و بغداد و موصل و اربیل. و اکثر ولایاتی که باین مواضع تعلق دارد و بعضی ولایات بواسطه آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته شدند یا بگریختند و بائرها چنانکه ولایات ایغورستان و دیگر ولایات که میان قان و قایدو سرحد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شر و انست و بعضی ایلستان دیار بکر مانند حران و دروچه و سروج و رقه و شهرهای بسیار ازین طرف و آن طرف فرات که تمامت بائر و معطلست. و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته، بواسطه کشش، چون بائرات بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیهها خراب که

خلق مشاهده میکنند زیادت از آنست که حصر توان کرده، بر جمله اگر از راه نسبت قیاس کنند معالک از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب. و درین عهد ها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت و وضعی کردند مانند آنکه هولاکو خان و اباقا خان و ارغون خان و گیخان و خواستند که سرائی چند در الاناغ و ارمیه و سقور لوق و سجاس و خوجان و زنجان و سرای منصوریه اراک بسازند و معمور کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جوئی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خراب تر شد و اموال بی حساب خرج رفت و یکبار رعایای بسیار از دیگر ولایات بالعاج بیرون آوردند و یکی از آن مواضع آبادان نشد و بجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم پیدا باشد که اگر آن عمارات تمام شدی بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی.

و حق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام بواسطه وجود مبارک پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه باشد و در ازل حق تعالی این چنین خیر خطیر و کار بزرگ بدو حواله فرمود. و بحمد الله و منه کار تقویت اسلام بجائی رسانید که شرح آن داده شد و کار عمارات و خیرات خاصه بر نمطی که علی حده نوشته شد و حال ضبط امور مملکت و رعیت داری و نشر عدل و انصاف بموجبی که تقریر رفت و هر آینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم. در شهر ها که خراب بود و از ده خانه پنج مسکون نه و آنرا با وجود آنکه معمور بود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هر سال در هر شهری زیادت از هزار خانه می سازند. و خانه را که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می ارزد و زیادت. و این معانی در فصول متقدم شرح داده شد. اما حال آنچه باین بود و کس بعمارت آن مائل نه و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی بمال خود آبادان تواند کرد بر آئی صائب و حسن تدبیر آنرا ندارد چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیه های بابر که ملک پدران ما بوده و از آن ماست و سمت دیوانی و اینچو دارد و بعضی نیز ملک مردم است و از عهد هولاکو خان باز تا غایت یکمن بار و دانکی زرا از آن بکس نرسیده و اگر کسی خواهد که آبادان کند از بیم آنکه چون دیوانی یا ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی رود بعد

از تحمل زحمت و اخراجات وافر معمور گردد باز گیرند در عمارت آن شروع نمی نمایند ، اگر نوعی سازیم که آن باثرائ آبادان گردد و از آنچه دیوانی و اینجو باشد حصه معین بدیوان رسد و از آنچه ملکى بود حصه بمالك رسد و حصه بدیوان و کسانی که آبادان کنند چنان بابشان دهیم که ایشانرا مؤید استظهاری باشد و جهت اولاد و احفاد اندوخته نیکو دانند و ایشانرا در آن مکسبى وافر بود تا بهتر رعیت نمایند و چون فائده بسیار بینند از تجارت و تحمل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی میل بعمارت و زراعت کنند چه جمهور خلق از پی نفع و مکسب روند چون چنین باشد باندك زمان اکثر خرابها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابها بقوت و مال و اتفاق همه عالمیان میسر گردد ، و بغیر ازین طریق محال است . و چون آن باثرائ معمور شود غله ارزان گردد و بوقت برنشستن لشکر بههمات ضروری در حدود سرحدات تفرار بسیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز دست دهد و زیادت شود و ارباب و ملاكرا از نوارتفاع و استظهاری پدید آید رعایا مستظهر و متمتع شوند و ما را اجر و ثواب تمام حاصل شود و نام نیکو مؤید و مخلص ماند . تمامت حاضران ازین فکر صائب و سخنان لطیف متعجب و متحیر بماندند و جمله بعد از آنرا آفرین گفتند که مهتر ازین اندیشه و مفید تر ازین فکر در عالم کس نکرده و پدران تو خرابی کردند و نوآبادانی کنی ازین مرتبه تا آن مرتبه عقلا و عرفا و شرعاً فرق معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده اند تو زنده میکنی اینقدر گفتن کفایت است زیادت چه گوئیم .

بعد از آن در آن باب شرط نامه ها ویرلیغ نوشته فرمود برین موجب که مواضع دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و آنچه بوقت جلوس مبارك مزروع بوده از دیهها و مزارع جمله از قسم بائر باشد و شرطنامه بالتون تمغا فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آنرا آبادان گرداند ، ستاند . و بر سه قسم باشد : قسم اول آنکه آب و جوی آن موجود باشد و آنرا زیادت خرجی و سعی بکار نیاید تا آب آبادان کارند و حاجت کهریز و نهرو بند نباشد و چون آغاز عمارت کنند در سال اول که مزروع شود هیچ بدیوان ندهند و سال دوم از آنچه مقرر شود از حقوق دیوانی دودانك بدهند و چهار دانك از حقوق دیوانی

دروجه حق السعی او باشد و سال سوم از حقوق دیوانی بموجبی که عادت هر ولایت باشد چهار دانگ و نیم بدیوان دهد و دانگی و نیم جهت حق السعی او باشد و بیرون از آن حق مزارع و توفیری که در آن باشد تمامت از آن او باشد . قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤنت و شروط آنهم بموجب مذکورست الا آنکه از حقوق دیوان در سال سیوم چهار دانگ بدیوان دهد و دو دانگ حق السعی او باشد . قسم سوم آنکه عمارت آن دشوار باشد نهرا را بند باید بست و کهریزش خراب بود و باحال عمارت باید آورد آن نیز هم بشروط مذکور است لیکن از حقوق دیوانی یکنیمه برساند و یک نیمه در وجه حق السعی او باشد و شرط فرمود که این حصه حقوق باسم خراج می رسانند و هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبداً برو و فرزندان او مقرر و مسلم باشد و اگر خواهد بدیگری فروشد بیع آن جائزست و دیوان مقرر خراج آن خریده می ستاند . و شرط فرمود که هر بائر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالک آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند تا بدان واسطه منازعت نیفتد . بعد از آن فرمود کچون در ممالک حزر و مقاسمه باطل گردانیم حصه دیوانی بائرات نیز بموجبی که در هر ولایت مبصران بقیاس تعیین کنند مقرر و معین گردانند تا باسم خراج می رسانند و عوانان و ظالمان را دست آورز حزر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلی منقطع گردد .

و چون عرصه ممالک پادشاه خلد ملکه عظیم عریض و وسیع است اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را باورد و باید آمدن تا شرطنامه ستاند ، بسیاری جهت بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامت ندانند؛ فرمود تادر هر ولایتی یک دو بزرگ معتمد را نصب کردند و اصل یرلیغ شرطنامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشانرا مرخص گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه بر نظر آن می نویسند تا آن حکم مؤبد و مغلد شمرند و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار بآسانی دست دهد . و چون بدین موجب پیش گرفتند این قاعده مستحکم و آن کار متمشی شد و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان خالصات نام نهاد و نواب آن دیوان تا این غایت شروط بسیار بر مردم دادند و عمارت وافر رفت و روز بروز

در زیادتست .

اما آنچه املاک مردم است هر چه درین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت کند با خداوندان مشورت کرده معمور گردانند آنچه قدیم البوارست بی مشورت هر کس که خواهد آبادان کند و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که بملکیت او معین بوده بادی آید برقرار بر عامر مقرر باشد لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد اما از آن جمله که باز می دهد یک نیمه بمالک رساند و یک نیمه بدیوان و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون جزرده یک بدیوان میداده اند و از آن ولایاتی که در اصل جزر بوده باشد و بر آن مال و جزر نبوده تمامت آن حصه بمالک دهند و مالک را نرسد که اعتراضی کند چه همان حکم دارد که آبادان کنند دیوانی مؤبداً و مخلداً و اما آنچه مواضع خراب که در یورنهای مغولان بوده و ایشان آباد کنند همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد. لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب اند قطعا بر عایای ولایات اگر در شماره موضعی دیگر آمده و اگر نیامده آبادان نکنند و هیچ رعیت را بخود راه ندهند و با سیران و بندگان خود آبادان کنند و تازیان نیز هم بر عیتی که در شماره دیگر موضع آمده باشند آبادان نکنند اگر رعایائی که در شماره هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند، شاید بدین موجب شرطنامه های مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم تمامت در شرطنامه ها مسطورست. و این زمان در تمامت ممالک بعمارات آن مشغولند و روز بروز در زیادت است و بسی مردم بدان مستظهر و دیوان خالصات عظیم بارونق و هر سال محصول آن زیادت میشود. و زود باشد که خرابه کم یافت شود. و نیز فرمود که بائرات هر ولایتی تمامت بردفتر نویسند و بدیوان آرند تا چون بائرات بمردم دهند بهر دو سال عرض باز خوانند که تمامت معمور شده یا بعض مانده و اگر کسی از نواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بائرات پنهان جهت خود برگرفته یا با کسی شریک شده و حصه دیوانی او در دفاتر نیامده از آنجا معلوم گردد. حق تعالی بر کات چنین خیرات بروز کار همایون پادشاه در رساناد بمنه !

حکایت سی و هشتم

در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانه مردم

پیش ازین همواره در هر شهری زیادت از صد و دو یست ایلچی در خانه رعایا و ارباب فرو آمده بودند و بسیاری نیز، غیر از ایلچیان، چون بشهری می رسیدند شحنة و ملک از راه دوستی و آشنائی ایشانرا بخانه های مردم فرو می آوردند. و چربیان را صنعت آن بود که بهر وقت که ایلچی رسیدی پیش رو او را در پیش گرفته بدر خانه می رفتند که اینجافرو می آیند و چیزی می ستند و در آن روز کمابیش دو یست خانه باز می فروختند و عاقبة الامر در خانه یکی که باوی رنجش داشتندی فرو آوردندی نادیکر از ایشان بترسند؛ رزبلو و جامه خواب و غزغان و دیگر آلات از خانه مردم جهت ایلچیان برگرفتندی و اکثر ایلچیان و کسان ایشان ببردندی یا چربیان ببهانه آنکه ببردند باز ندادندی و اگر بعضی باز رسیدی چون مدتی ایلچیان استعمال کرده بودند چه ارزیدی. و هر باسقا که بولایتی می رفت کمینه صد خانه مردم می برد و تعامت در خانه های ارباب و رعیت فرو می آمدند. میض این کتاب مبارک و اوقفاست که چون تفای پسری سودر را از شکنجی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می رفتند احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند. و بالضرورة بهترین خانه ها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شحنگان می بود و چنان شد که کس خانه نمی یارست ساخت و آنها که ساخته بودند گورخانه می کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می انداختند و مع هذا فائده نمی داد و بسیاری از مردم در خانه ها باطل کردند و در زیر زمین دره های دشوار مرمی ساختند تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می شگافتند و فرو می آمدند. و ایلچیان چهارپایانرا بچربیان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب می کردند و چهارپایان در آنجا می کردند. و همان روز که ایلچی از خانه بر نشستی یکی دیگر را فرو آوردندی چه همواره متواتر می رسیدند. و در هر محله که ایلچی

حکایت سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلچی خالها در ممالک و منع
شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانه مردم

فرو آمدی خالق آنجا بیکیبار کی در زحمت و عذاب می افتادند چه علامان و نوکران ایشان از بام و در خانهای همسایگان در می رفتند و چیزها که میدیدند بر می گرفتند و کبوتر و مرغان ایشانرا بتیر می زدند و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی و هر چه از ما کول و مشروب و جنس علف چهار پای یافتندی از آن هر آفریده که بودی ربودندی. و خلائی در آن زحمت گرفتار و هر چند فریاد و فغان می داشتند هیچ آفریده از ما و وزرا و حکام بفریاد نمی رسید. روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب نام و سب دیوان آمد و می گفت ای امر او وزرا و حکام روا می دارید که من پیرم عورتی جوان دارم و پسران من بسفرانند و هر يك عورتی جوان در خانه گذاشته و دختران نیز دارم و ایلچیان بخانه من فرو آمده اند همه جوانان چابک و خوب روی و مدتی شد تا در خانه من اند و آن زنان ایشانرا می بینند بمن و فرزندان بسفر رفته قناعت نتوانند نمود و چون با ایلچیان در يك خانه ایم من شبانروزی ایشانرا نگاه نتوانم داشت، و بیشتر مردم را همین حالت واقع است چنانکه می بینم چون تدبیر برین نمط است تا چند سال دیگر درین شهر يك بچه حلال زاده بدست نیاید و تمامت ترک زاده و یکدش باشند و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که: در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشابور سلطان نشین بود و امراء و ترکان در خانهای مردم فرو آمدند و نه بدین علامت که این زمان هست. روزی ترکی در خانه نزول کرد و زن خانه خدا نوع روس و پاکیزه بود. ترک طمع در وی کرد و خواست که بیهانه مرد را بیرون فرستد. مرد واقف حال بود و بیرون نمی رفت. ترک مرد را می زد که اسپ مرا ببر و آب ده و مرد زن را رهانی کرد و چاره نبود. با زن گفت که من در خانه باشم اسپ را ببر و آب ده. آن عورت اسپ را بردست گرفته بکنار آب می برد، چنانکه عادت عروسان باشد جامهای پاکیزه پوشیده بود و خود را آراسته اتفاقا سلطان می گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نوع روس اسپ بردست گرفته و می بری تا آب دهی زن گفت بواسطه ظلم تو. سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید آن قصه خود را شرح باز گفت. آن سخن در سلطان اثر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من بعد هیچ آفریده از حشم در نیشابور فرو

نیاید و تمامت امر او انرا که هر يك جهت خود در حدود آنجا خانه سازند و شادیاخ نیشاپور که این زمان شهرست بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می گفت و می گریست و در آن امر او وزرا هیچ اثر نکرد.

فی الجمله چون پادشاه اسلام خلد ملکه تدبیر ممالک میفرمود در باب ایلچیان اول تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دو بست ایلچی بیهوده عوان که پیش ازین بهره بولات می رفتند این زمان یکی نمی رود مگر جهت مصالح ضروری ملک می فرستند و از آن ایلچیان پیرالتو و یامهای بنجیک می روند که نه دبه بینند و نشه هر و نزول ایشان همان قدر باشد که آشی بتعجیل بخورند یا با سپی دیگر نشینند یا اراقتی کنند اگر بنادر ایلچی جهت مال می رود حکم یرلیغ فرمود تا در شهرها ایلچی خانه ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرومی آیند و وجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی خانه صرف کنند . و فرمود که با سقا فان جهت خود و متعلقان خانه ها سازند یا بکرایه بگیرند . و بحمد خدا و منه آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند . و هیچ چربی زهره ندارد که تائی نان یا منی کاه از کسی بخواند و نام چرییان اصلانمانده . و مردم از سر فراغت و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می سازند و ایوانها بر می کشند و بعمارات مشغول اند و باغهای نیکو می سازند و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهار یائی در باغ مردم کند . و خانه که پیش ازین صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی دهند . و جمهور غائبان که پنجاه سال وزیادت بود تا جلاء وطن کرده بودند و آواره از شهر بشهر می گردیدند تمامت باختیار خویش باشهرها و مقام قدیم خود می روند و دعای دولت پادشاه اسلام باخلاص تمام از میان جان میگویند . مستجاب باد !

حکایت سی و نهم

در منع فرمودن خربندگان و شتر بانان و پیکان

از زحمت مردم دادن

پیش ازین هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معامله

و استحمام، چند خربنده پیرامن او درمی آمدند و میگفتند که ما را چندین زر بایدداد که امروزوجه شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حواجج و دیگر مایحتاج ما باشد بکار می آید و تو را می بایدداد؛ و اگر ندادی با عذر گفتمی سفاقت میکردند و عاقبة الامر باز درمی ستدند یا او را بسیار می زدند . و بسیار بودی که زرنداشتی و قرض بایستی کرد و زر و عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن . و بر سر راهها جوق جوق ایستاده بودند و هر که از دست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی بجوق دیگر رسیدی و همان شیوه بودی و چون بجوق شتر بانان رسیدی همان شیوه بودی و اگر بجوق قاصدان و پیکان رسیدی از آن بشردی . و بسیار بود که يك کس در روزی بهمۀ آن اقوام درمی افتاد چه آنرا پیشه ساخته بر سر همه راهها و بازارها نشسته بودند و مترصد صید ایستاده و تمامت بخوانین و شهزادگان و امرا تعلق میداشتند و اگر کسی قوت مقاومت و دفع نمیداشت مصلحت منازعت نمی دید که ایشان می رنجیدند و می پنداشتند که منصبی باشد که خربندگان و ساربانان و پیکان ایشان چنان شیوها کنند و بر آن قادر باشند . و در روز عیدها و نوروزها و کویلا میشی و امثال آن چهار پایان می آراستند و جوق جوق بردخانه های بزرگان می رفتند . اگر خداوند خانه روی نمود آنچه می خواستند بالحاح می ستدند و صد هزار هرزه و هذبان می گفتند و دشنام می دادند تا زیادت بستانند و بالضرورة هم عرض می بردند و هم چیزی می ستدند و اگر خداوند خانه حاضر نبود یا از بیم ایشان روی نمودی هر چه می یافتند بگرو برمی گرفتند و پیش خراباتیان و شراب فروشان بزر بسیار گرو می کردند و چون خداوندش باستخلاص آن می رفت دوهزار دشنام می شنید و خلافه های کشید و دوسه چندان که در حساب داشت زرمی داد تا قماش خود باز گیرد . و بسیار بود که جامه های پوشیدنی برمی گرفتند و خود می پوشیدند یا در زنان می پوشانیدند و قطعا باز نمی دادند . و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش روز پس از آن، هیچ آفریده در میان راهها نیارستی گذشت که او را در پیچیدندی و هر چه لائق چنان قوم باشد باوی کردند و بدین شیوها بر درد کانه ها گردیدندی . و از دست بی راهی ایشان بازار عاطل شدی و تمغاها بشکستی و هیچ آفریده تدارك نمی کرد . و اکابرو

ارباب جاه را از آن ذوق می بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانستند و پرسیدندی که بشما [که] چیزی داد و که چیزی نداد و ایشان بدین سبب مستظهر و مستولی می شدند . و معظمترین زحمات و قلاتات و اخراجات مردم ازین معنی بود . و مردم چون می دیدند که بدان طریق زرو جامه برای گنجی بزور و شفاقت و ابرام که سخت تر از زور باشد همواره از مردم می توانستند اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیکان گرفتند و با ایشان متفق شدند . و بر هر خربنده ده بیکارورند و آتش رانی جمع می گشتند . و بجائی رسید که دفع و تدارك آن از جمله مشکلات بود .

پادشاه اسلام خلد ملکه چون با سامیسی ملک میفرمود حکم کرد که هر خربنده و شتربان و پیک که از کسی چیزی خواهد او را بیاسارسانند . و عیدها و نوروزها هر وقت که آواز جرس و درای اشتران و استران بشنید کز یکتانانرا می فرمود که بزخم چماق سرودست پای ایشان می شکستند . و فرمود تا ندانند که هیچ آفریده چیزی بخربندگان و شتربانان و پیکان ندهد و هر کجا که استران و شتران گردانند ایشان را بزنند و بیمن معدلت و اثر سیاست او آن زحمت و عذاب از خلق بکلی بیفتاد و این زمان هیچ کدام از آن جماعت را یارای آن نیست که تائی نان از کسی بخواد و این سوداها از سر ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم محو شد و عالم از سر ایشان ایمن گشت . ایزد تعالی سایه معدلت و انصاف پادشاه جهان ابدالدهر بر سر عموم خلایق باقی و پاینده دارا و بحرمة نبی و آل و سلم !

حکایت چهلیم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانه های هر کس می نشانند . و نیز کنیزکان را که از اطراف می آورند ، چون جماعت خرابانان بیهای موافقت از دیگران می خرنند اکثر تجار در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت میکردند . و بعضی از کنیزکان که حمیتی و قوتی داشتند در نفس خود نمی خواستند که ایشانرا بخرابات فروشند و

باجبار واکراه می فروختند و بکار بدمی نشانند.

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که خرابات نهادن و زنان فاحشه نشان دادن اصلاً کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم الایام باز جهت بعضی مصالح در آن باب اعمال نموده اند و آن قاعده مستمر گشته دفعه واحده منع آن متمشی نگردد؛ بتدریج سعی باید نمود تا بتأنی مرتفع گردد. حالی عورتانی که ایشانرا میل بآن کار نباشد و بالزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد چه جهد بسیار باید کرد تا ناقصی را کامل گردانند. آنرا که بخصلتی بدمیل نبود او را با کراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و عظیم بد و نالایق است. بدان سبب یرلیخ اصدار افتاد که هر کنیزک که او را میل بخرابات نباشد او را با آن جماعت نفروشند و آنچه در خرابات اند هر کدام که بخواهند بیرون آیند او را مانع نشوند و ایشانرا در هر پایه و هر جنس قیمتی معین فرمود تا بدان بها ایشانرا بخرند و از خرابات بیرون آرند و بشوهری که اختیار کنند بدهند.

پایان

فرهنگ لغات مغولی
که در این کتاب بکار رفته است

اخته - اختگان

مطلق جانور و خصوصاً اسب (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

اختاجی - اختاچی - اختاچیان

میراخور و طویل‌دار را گویند (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

اصل این کلمه در لغت «منجو» آختا
Akhta است (فرهنگ پاوه دو کورتی).

ارتاغ - اورتاق

بمعنی بازرگان و شریک در تجارت
(فرهنگ پاوه دو کورتی).

(حاشیه صفحه ۱۶۵ از جلد اول تاریخ
جهانکشی جوینی چاپ لیدن)
شریک و انباز و مصاحب باشد (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

اروغ - اوروق

کلمه اروغ که اوروغ یا اوروق هم
نوشته می‌شود مغولی است، بمعنی خانواده،
نژاد و اقوام. مثل «اورق جغتای» یعنی
اولادان جغتای یا «ملک بروی و اوروغ
نامدار وی مقرر و مسلم بود.» یا «خاقان
منصور اوروق همایون را آنجا گذاشته.»
(حاشیه صفحه ۷ جامع التواریخ تصحیح
و ترجمه پرفسور کاترمر).

بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

ازوق - آزوق

آذوقه (فرهنگ پاوه دو کورتی)

اسرا میشی کردن

اداره و مراقبت (فرهنگ پاوه دو کورتی)

اسیغ - آسیغ

فایده - بهره و منفعت (فرهنگ
پاوه دو کورتی)

اغروق

بار - سنگینی (فرهنگ پاوه دو کورتی)

ال - آل

مهر (بضم اول) - حیل و فریب
(فرهنگ پاوه دو کورتی)

آل تمغا

بمغولی یعنی مهر سرخ (آل یعنی
سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت
بوده است از مهر مربعی که بر روی
برایقها و فرامین و احکام و مراسلات
رسمی بامرکب سرخ میزده اند... و اگر
این مهر بامرکب آب طلا بوده است آنرا
آلتون تمغا می گفته اند (التون یعنی
طلا) و اگر با مرکب سیاه بوده
آنها را قراتمغا می گفته اند . رجوع
کنید بقاموس ترکی بفرانسه پاوه دو
کورتی و جامع التواریخ طبع بلوشه

ال تمغا - التمغا

فرمان و مهر پادشاه (فرهنگ
تاریخ و صاف).

التون تمغا

فرمان زرنشان (فرهنگ
وصاف).

الغ نویان

یعنی امیر بزرگ (بحاشیه صفحه ۳
تاریخ جهانگشا چاپ لندن تصحیح
علامه قزوینی مراجعه شود).

الوس - اولوس

بمعنی قبیله چون « چنگیز خان را
سرداری ایل والوس قوم نیرون دست
داد. (حاشیه صفحه ۱۸ جامع التواریخ
ترجمه و تصحیح پرفسور کانرمر).
خلق - جماعت - قبیله (فرهنگ
پاوه دو کورتی).

ص ۲۴۷ خ و مقدمه علامه قزوینی
بر تاریخ جهانگشا حاشیه صفحه « یکا »

اندا

در اصل بمعنی قبیله وایلی است که با قبیله و ایل دیسگر پیمان مودت و معاضدت بسته باشد ؛ و در مغولی این لغت بجای برادر و دوست نیز استعمال می شود (فرهنگ پاوه دو کورتی).

او بای

چادر - شب - محل اردو (فرهنگ پاوه کورتی).

او توك طومار

وقایع و سرگذشت را خوانند چنانچه در تاریخ و صاف گوید چند او توك نوشت یعنی طومار (کتاب عدن و رجوع کنید بصفحه «ما» از مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی).

اوزان

جمع « اوز » بمعنی پیشه ور و مرد چاک و هنرور (فرهنگ پاوه و کورتی).

اوز کشی

مرد لایق (فرهنگ پاوه دو کورتی).

اولاغ

بمعنی چاپارو بمعنی اسب است (پاوه دو کورتی) صفحه ۱۸۹ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن).
بمغولی اسب پست را اولاغ گویند (فرهنگ پاوه دو کورتی)

اولجای - اولچای

خوشبختی و برکت (فرهنگ پاوه دو کورتی)

اویماق

قبیله صحرا نشین واحشام را گویند (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

ای - آی

ماه - قمر (فرهنگ پاوه دو کورتی)

ایداجی - اوتاجی

کارپرداز سپاه - مباشر - خزانه دار
(فرهنگ پاوه دو کورتی).

ایراخته

معنی این کلمه علی التحقیق معلوم نشد
و بلو شیه در مقدمه‌ای که بر جامع التواریخ
نوشته ص ۱۳۸ این کلمه را مغولی و
بمعنی دوست و هواخواه فرض کرده و
العهدۃ علیه. (رجوع کنید بصفحه ۵۴)
از مقدمه تاریخ جهانکشی جویی
بقلم علامه قزوینی).

ایناق

مصاحب و مقرب در گاه باشد (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).
بمعنی شریک و یار و مصاحب (فرهنگ
پاوه دو کورتی).

ایلفو

بمعنی قرض است (فرهنگ ضمیمه
تاریخ و صاف)

ایلفار

بسرعت و تاخیر هر چه تمامتر راه پیمودن
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

ایلفامیشی

بشدیدی رفتن (فرهنگ پاوه دو کورتی).

ایکاجی

بمعنی خواهر بزرگ (فرهنگ پاوه
دو کورتی).

اینچو - اینچو

غلام و برده (فرهنگ پاوه دو کورتی)

ایل

بمعنی پیام و مطیع است (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

اینی

برادر کوچک و برادر زاده را گویند
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

بارس

یوزپلنگی که برای شکار تربیت میکنند
(فرهنگ پاوه دو کورتی)..

باسحاق

حاکم و شحنة (فرهنگ پاوه دو کورتی)؛
بمغولی شحنة را گویند (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف).

باش

سر- فرمانده (فرهنگ پاوه دو کورتی)

بالش

عبارت بوده است از پانصد مثنوی یا
نقره و بالش مطلق ظاهراً منصرف به
بالش نقره است (حاشیه صفحه ۱۷۷
جلد اول تاریخ جهانگشا چاپ لیدن).

بخشی

بلغت مغولی به معنی کشیش و رئیس مذهب
بت پرستان یعنی پیروان بوداست
(رجوع کنید به حاشیه مفصل کاترمر بر

جامع التواریخ طبع خود او ص ۱۸۴-
(۱۹۹).

(صفحه «نو» مقدمه علامه قزوینی بر
تاریخ جهانگشای جوینی).

بمعنی نویسنده - منشی - جراح
(فرهنگ پاوه دو کورتی).

بنچیک - بنچیک

بکسر اول جای بستن اسبان - چاپار
در راه باشد (فرهنگ ضمیمه تاریخ
وصاف).

بولغاق - بولغاق - بلغاق

شورش، آشفتگی (جامع التواریخ تصحیح
و ترجمه کاترمر)،
آشفتگی و پراکندگی (فرهنگ پاوه
دو کورتی)،
فتنه و آشوب (فرهنگ ضمیمه تاریخ
وصاف).

بویروق

دستور - فرمان (فرهنگ پاوه دو کورتی)

بیتکچی

بمغولی بمعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محررست (رجوع کنید بحاشیه صفحه «کو» از مقدمه آقای قزوینی بتاریخ جهانگشا).

این لغت در فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف بشکل بیتکچی آمده و در معنی آن گوید: جاسوس و استراق سمع کننده است.

بیتک بمعنی نامه و نوشته است (فرهنگ پاوه دو کورتی).

بیلک

ساعت و ساق دست و معرفت و تحفه باشد (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف).

پایزه - پایزه

لوحه بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات هم از چوب، بر حسب اختلاف رتبه اشخاص، بعضی کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و نام خدا و نام پادشاه

با نشان و علامت مخصوص روی آن معكوك بوده است و پادشاهان مغول آنرا بكسانی که مرحمت خصوصی در حق ایشان اظهار مینموده اند و مخصوصاً بر رؤسای قشون از امراء صده و هزاره و امراء تومان عطا میکردند. و **پایزه سرشیر**، پایزه بوده است که صورت سرشیری بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است. (رجوع کنید بحاشیه نفیس کاترمر بر جامع التواریخ ص ۱۷۷ - ۱۷۹ و جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۶ ح و حاشیه صفحه «ربط» از مقدمه علامه قزوینی بتاریخ جهانگشای جوینی)؛ حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

تابقور

سپاه - عده ای از افراد ارتش - مالیات فوق العاده.

تانکسون - تنکسوق - تنسوق

معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

ترخان

کسی که از همه گونه مالیاتی معاف است و هروقت بخواهد می تواند بدون بدون اجازه قبلی نزد پادشاه باریابد. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

تغار

وجه معاش را گویند. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

تکشمیشی - تکشمشی

در مقابل سلطان حضور یافتن. تقدیم پیشکشی به سلطان، چنانکه در تاریخ و صاف آورده شده: «بضرورت حاضر شدند و تشکیمیشی یعنی پیشکشی نکرده در رفتند.» یا در جای دیگر میگوید: «طوایف و تحف و تکشمیشی

هائ خاصه در نظر اشرف بگذرانید.» پیشکشی کردن - تعظیم به پادشاه (فرهنگ پاوه دو کورتی)

توتغاول - تتغاول

معبر.

توتغاولی

معبرداری. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

توسامیشی

شورش و آشوب کردن. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

توق

سیر - کسی که به حد کافی غذا خورده است. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

تولامیشی

اسبی را برای تشریفات زین و یراق کردن. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

تومان

بتر کی بمعنی عدد ده هزار است (قاموس عدن) و تومان زر معادل ده هزار عدد مسكوك طلا موسوم بدینار بوده است. در تسلیته الاخوان ورق ۲۲۴ گوید : « و بهنگام خلوت و فرصت بموقف عرض رسانیده كه فرزند مرحوم [بهاءالدین ابن شمس الدین جوینی] ششصد تومان زر كه شش هزار هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی كه متصرف آن بوده است بزیادت از واجب استخراج کرده. » (رجوع كنید بصفحه «مد» از مقدمه ای كه علامه قزوینی بر تاریخ جهانكشای جوینی نگاشته اند.)

توین

و یا توین، این كلمه مكرر درین كتاب استعمال شده است و بمعنی كشیشیت پرستان است (رجوع كنید بحواشی ادكار بلوشه بر جامع التواریخ ص ۳۱۳ و صفحه ۱۰ جلد اول جهانكشا چاپ لیدن

جریك - چریك

لشكر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشكر. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

جیدا

زوبین را گویند (فرهنگ پاوه دو كورتی) یعنی نیزه و نیزه امر است از تحمل كردن. (فرهنگ سنگلاخ)

جیر غامیشی - چیر غامیشی

جشن و سرور (فرهنگ پاوه دو كورتی)

جینتمور

آهن سخت . جین یعنی سخت و نمور یعنی آهن بمغولی (بلوشه) صفحه ۶۸ تاریخ جهانكشا چاپ لیدن

چوك زدن

یعنی زانو خم كردن كه نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است : « ضربوا چوك و هو الخدمه عندهم و کیفیت ان ببرك الرحل منهم علی احدی ركبته و بشیر بمرفقه الی الارض و

هذه الخدمة عندهم غاية التعظيم (نهایة
الارب للمؤبری ج ۲۶ نقله عنه کانرمر
فی حواشی جامع التواریخ ص ۳۲۳)
رجوع کنید بصفحه « مج » از
مقدمه‌ای که علامه قزوینی بر تاریخ
جهانگشای جوینی نگاشته‌اند.

جوك

با جیم عجمی اسم مصدر فرو نشستن
باشد که آنرا بر عربی قعود و روسوب گویند.
(سنکلاخ)

دالای - دولای

دریاء در باجه بزرگ - سپاهیگری.
(فرهنگ پاوه دو کورنی)

رباط

رباط بعلاوة معنی کاروانسرای معروف،
یکی بمعنی موضعی است که صلحا و
صوفیه در آن مسکن نمایند مانند
خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از
طلاب و غیرهم در آن منزل کنند مانند
زاویه. (رجوع کنید به مقدمه علامه
قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی
صفحه دلب)

سورمیشی - سورامیشی

بمعنی شفق و شادی . و فریادی است
که در وقت جنگ کشند. (قاموس پاوه
دو کورنی و حاشیه صفحه ۱۶۲ جلد
اول از تاریخ جهانگشای جوینی چاپ
لیدن)

سولوق

بمعنی مطلق ظرف . و ظرفی است که
در آن آب نگاه دارند. (پاوه دو کورنی
و حاشیه صفحه ۱۸۶ جلد اول جهانگشا
چاپ لیدن)

سیورغامشی

بمغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش
و هدیه . مصدر آن سیورور غامق است
و سیورغال یعنی پیشکش و هدیه از همین
ماده است. (رجوع کنید بصفحه «لح»
از مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ
جهانگشای جوینی)
نوازش و تلافی باشد. (فرهنگ ضمیمه
تاریخ و صاف)

شیر الفو

حیوان شکار شده - سهم کسی از تاراج
یا از شکار. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

ظرمتهای

منقل و معجم و آتش دان. (فرهنگ
پاوه دو کورتی)

طرقاق

بمعنی محافظ و قراول شب است. (قاموس
پاوه دو کورتی و حاشیه صفحه ۱۸۲ جلد
اول تاریخ جهانگشای جوینسی چاپ
لیدن)

طوی

بمعنی جشن و مهمانی بود. (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف)

غزغان. قزغان

دیگ مسین. (فرهنگ ضمیمه تاریخ
و صاف)

قاقمیشی

یعنی غضب کردن و خشمناک شدن.
مصدر آن قاقیماق است. (قاموس عدن)
(و رجوع کنید بصفحه «ما» از مقدمه
تاریخ جهانگشای جوینسی نوشته علامه
قزوینی)

قوبچور - قوپچور

بمعنی مالیات و خراج مقررات دیوانی
است. (قاموس ترکی شرقی بفرانسه
تألیف پاوه دو کورتی) (صفحه ۲۵ جلد
اول تاریخ جهانگشای جوینسی).

قوریلتهای

باصطلاح مغول عبارت بوده است از
اجتماع عظیم از عموم شاهزادگان و
ارکان مملکت که در موقع تعیین
خانیت یکی از اعضای خانواده سلطنتی
منعقد می نموده اند. (رجوع کنید
بصفحه «کد» از تاریخ جهانگشای
جوینسی جلد اول مقدمه. بقلم علامه
قزوینی)

قراجو - قراجو

خانه بدوش و دوره کرد. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

قول

دست و بازو - راه - بنده - مرکز سپاه (فرهنگ پاوه دو کورتی) پنج معنی دارد : اول از سرانگشتان بود تا بند دست و معجازاً بمعنی دست نیز استعمال شود - دویم تپه و تل را نامند که در دامن کوه در جانب صحرا واقع شده باشد - سیم بمعنی سمت بود - چهارم قلب لشکر را نامند که روز جنگ قرارگاه امیر لشکر باشد - پنجم امرست از خواستن . و باشباع ضمه و بنده باشد. (سنگلاخ)

قومایی - غومای

کنیز (فرهنگ پاوه دو کورتی)
قوما - کنیز را گویند که مدخوله مالک باشد (سنگلاخ)

(و نیز م- راجعه شود بصفحه ۲۴ جامع التواریخ تصحیح و ترجمه پرفسور کاترمر).

قان - قان

پادشاه ذی شأن عظیم باشد. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

قلان

باقی ها باشد (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

قلا ووزی - قلاووزی

طلایه لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

قوادی - قوادی

طایفه و ایللی که بطایفه دیگر دختر میدهد یا از آن دختر می گیرد. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

قورچی - قورچی

سلاح دار. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

قویین - قوین

مصامخه و در آغوش گرفتن.

قویون : بضم « یا » و سکون « نون »

چهار معنی دارد اول بمعنی بغل باشد.

دویم بمعنی آغوش بود و باین دو معنی

قوین بسکون « یا » هم مستعملست.

سیم کردباد را گویند - چهارم کوسفند

را گویند. (سنگلاخ).

کوئل

در بند و معبر سخت را گویند. (فرهنگ

پاوه دو کورتی)

کوکلش

برادر رضاعی. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

کهورکای - کهورکه - کورکا

نوعی طبل باشد. (فرهنگ پاوه

دو کورتی)

کج

لکام اسب را کشیدن. (فرهنگ ضمیمه

تاریخ و صاف)

مجلکا

یعنی نوشته و حجت : مثلاً دواعلاء الدین

هر آنچه داشت بیکبار داده بود تا غایت

که زن و بچه را فروخته و بعد از آن

مجلکاداده که فیما بعدا گریه مقدار درمی

بر او پیدا شود گناهکار باشد «

(جامع التواریخ) نسخه کتابخانه ملی

پاریس ورق ۳۱۴ بقل از ادگار بلوشه).

حکم و تعهد (فرهنگ پاوه دو کورتی).

کزیک

موسیقی نظامی. (فرهنگ پاوه

دو کورتی)

کوتالچی - کوتالچی

مهمتراسب و خادم و راعی آن باشد. (فرهنگ

ضمیمه تاریخ و صاف)

مرگان - مرگان

تیرانداز قابل - قهرمان. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

موران

یعنی راه و جاده. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

نارین

اختصاصی. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

نویان - نویان

شاهزاده - نجیب زاده - امیر لشکر. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

یارشمیشی

بفتح سیم - صلح و سازش و موافقت و زیب و پوشاکی را گویند (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف و فرهنگ پاوه دو کورتی)

یارغو

یارغو و یارغو بمعنی عدلیه و قانون

و مدافعه مدعی و مدعی علیه است و یارغوچی یعنی قاضی و مستنطق و مدافع و حاکم قانون؛ (قاموس پاوه دو کورتی) رجوع کنید به صفحه کج، از مقدمه علامه قزوینی بتاریخ جهانگشا جلد اول) مؤاخذه و پرسش گناه و تفتیش آن باشد. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

یاساق - یاساق

بمعنی قانون - کیفر بدعت و مهم و سفر - و کمک و مددی که پادشاهان را رعیت کنند در دادن لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

یاسامیشی

پسندیده و نیز کارسازی - و سرانجام کارها باشد. فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

یاشلامیشی - یاشلامیشی

رهبری باشد. (فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

یاغلامیشی

افکندن نخستین سر بریده دریای بیرق
بهنگام جنگ .

یام - یامجی

اسب چاپار و چاپارخانه را کویند.
(فرهنگ ضمیمه تاریخ و صاف)

یرلیغ

یعنی حکم و فرمان پادشاه - (، رجوع
کنید به حاشیه صفحه « یط » از مقدمه
علامه قزوینی در ترجمه حال مؤلف
تاریخ جهانگشای جوینی).
فرمان پادشاه و رحمت باشد. (فرهنگ
ضمیمه تاریخ و صاف) .

یوسون

دستور را کویند (فرهنگ ضمیمه تاریخ
و صاف).

طریقه و قانون را کویند (فرهنگ پاوه
دو کورتی) .

یورت

محل تجمع چادر نشینان - محل تجمع
یک قبیله چادر نشین - ناحیه محل
سکنی (فرهنگ پاوه دو کورتی) .

فهرست اسماء رجال واماكن

اسكندر : ۱۵۷-	آب آمويه : ۶۲-۸۵-۱۱۱-۱۱۳-۱۲۲-
اصفهان : ۳۰-۱۵۷	۱۲۴-۱۲۳
افرنج: ۴۲-۸۵-	آذربايجان (آذربيجان) : ۷۳-۱۵۷-
اقوام مغ : ۲۹-	ابراهيم خليل: ۱۲-۵۰-
الاناغ : ۱۵۸ -	اباقلخان: ۹-۷۲-۱۳-۱۳۱-۱۳۲-۱۴۳
امير المؤمنين على : ۶۹-۶۴	۱۵۸ -
امير بورالقي : ۱۰۴-۱۰۵ -	ابوالحسن خرقاني : ۴۳ -
امير جنقور : ۱۰۴ -	ابوسعيد ابوالخير : ۴۳ -
انوشيروان : ۹۴-	اتراك : ۱۴ -
اوجان : ۲۵-	ارپيل : ۱۵۷ -
اوروس : ۱۸-	اردبيل : ۶۳-۱۵۷-
اوكتاي : ۱۲۹	اردشير : ۹۴-
اريفور: ۹-۱۳۴	اردوان: ۹۴ -
ايران : ۱۲-۱۵۷-	ارسلان: ۳۱ -
ايفورستان : ۱۵۷	ارغون خان: ۹-۲۳-۴۹-۵۸-۷۲-۱۰۴-
بابل: ۱۵۷-	۱۵۸-۱۰۶
بايدو : ۹ - ۳۱	ارميه : ۱۵۸ -
بدع : ۱۵۷ -	

چین : ۱۸ -	بغداد : ۲۳-۳۰-۳۹-۴۳-۵۰-۹۲-۹۴-
حران : ۱۵۸ -	۱۲۸-۱۵۷ -
حسن (ع) : ۲۹ -	بلخ : ۱۵۷ -
حسین (ع) : ۲۹ -	بوزینجرد : ۵۰ -
خبوشان : ۹ -	بہاء الدین خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳
ختای : ۹ - ۱۴-۱۵-۴۲-۹۷-۹۸-	بیت المقدس : ۵۰ -
ختای : ۱۴ -	پارسی : ۱۴ -
خراسان : ۹-۱۲-۱۹-۲۳-۳۰-۳۱-	پولاد آقا : ۱۴ -
۴۳ - ۷۴ - ۱۲۸	پولادچینگسانگ : ۱۳۰ -
خوارزم : ۴۱ -	پیغامبر (ص) : ۲۹ -
خوجان : ۱۵۸ -	تازیك : ۱۵ - ۱۷-۳۷-۹۵-۱۰۲-۱۰۶.
دارا : ۱۵۷-۹۴ -	۱۲۸ -
دجلہ : ۳۹ -	تبت : ۲۸ -
درہند : ۱۲۸-۱۵۷	تبتی : ۱۴ -
دشت قیچاق : ۱۸ -	تبریز : ۱۶-۳۰-۴۱-۴۲-۴۳-۵۰-۸۹-
دمشق : ۱۷-۵۰ -	۱۴۷ -
دیاربکر : ۱۲۸-۱۵۸ -	ترك : ۱۵ - ۱۷ -
رقہ : ۱۵۷ -	ترکستان : ۱۲-۱۴-۱۸-۱۵۷-
روحہ : ۱۵۷ -	تلہ : ۲۳ -
روم : ۴۲-۱۰۶-۱۲۸-۱۵۷-	جقتای : ۱۲۹ -
ری : ۱۵۷ -	جوجی : ۱۲۹ -
زنجان : ۱۵۸	چنگیزخان : ۲۴-۴۳-۵۳-۵۵-۱۲۳
سجاس : ۱۵۸	۱۲۹ - ۱۵۷

- سرخس : ۱۵۷ -
 سروج : ۱۵۷ -
 سفیدکوه : ۵۰ -
 سقورلوق : ۱۵۸ -
 سلطان بايزيد : ۴۳ -
 سلطان سنجر سلجوقي : ۴۳ -
 سلطان شاه : ۷۹ -
 سلطان (سعید) ملک شاه : ۶۸-۶۹-۷۲ -
 سوکای : ۳۱ -
 سيف الله خالد بن ولید : ۵۰ -
 شام : ۱۷-۱۸-۲۳-۳۲-۵۰-۸۵ -
 شپورغان : ۱۵۷ -
 شرف الدين سمنانی : ۲۳ -
 شروان : ۱۵۷ -
 شیراز : ۱۹-۳۰-۹۴ -
 صاحب اصفهانی : ۲۰ -
 صدرالدين : ۲۳-۷۰-۱۱۹-۱۳۵-۱۳۶ -
 طالقان : ۱۵۷ -
 طوس : ۴۳ -
 عجم : ۱۴ -
 عراق عجم : ۷۳ -
 عربی : ۱۴ -
 عليخواجه : ۷۹ -
 عمر شاه سمر قندی : ۷۹ -
 غازان (سلطان محمد) : ۵۲ -
 غازان (سلطان محمود) : ۵۵-۵۸-۶۲ -
 ۸۵-۱۱۰-۱۲۳ -
 غازان خان : ۵-۴۴-۵۶-۷۲-۸۰-۹۵ -
 ۱۵۸ -
 غازانیه : ۴۲ -
 فارس : ۱۰۶-۱۲۸ -
 فخرالدين خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳ -
 فرات : ۳۹-۴۰-۱۵۷ -
 فخرالدين خراسانی : ۱۱۱-۱۱۳ -
 فخرالدين قاضی هراة : ۵۶-۷۳ -
 فرنک : ۱۸ -
 فرنکی : ۱۴ -
 فیروزی آباد : ۷۹ -
 قاضی سمنان (قاضی صابن) : ۲۰ -
 قآن : ۱۲۹-۱۵۰-۱۵۷ -
 قایدو : ۱۹-۱۵۷ -
 قزوین : ۶۷ -
 قم : ۱۵۷ -
 کربلا : ۳۹ -
 کرمان : ۱۹-۱۰۶-۱۲۸ -
 کشمیر : ۹-۱۴-۱۵-۱۸-۲۸ -
 کشمیری : ۱۴ -

- | | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کوشك عادلیه : ۴۷-۴۹ - | ملاحظه : ۲۹ - |
| کرجستان : ۱۰۶ - ۱۰۷ - | موصل : ۱۵۷ - |
| کنجه : ۱۵۷ - | نظام الملك : ۶۹ |
| کیخانو : ۲۳-۷۰-۷۲-۱۰۶-۱۳۶-۱۴۴ | نوروز : ۱۹-۲۳-۷۹-۱۱۹ - |
| ۱۵۸ - | نهادند : ۸۲ - |
| ماچین : ۱۸ - | نهر غازان سفلی : ۴۰ - |
| ماردین : ۱۰۶ - | نهر غازانی : ۳۹ - |
| مراغه : ۱۳۰-۱۵۷ - | نیشابور : ۱۶۳ - |
| مرو : ۴۳-۱۵۷ - | ولایت حله : ۳۹ - |
| مشهد امیر المؤمنین علی (ع) : ۴۳ - | هبت الله (شیخ) : ۱۲-۱۳ - |
| مشهد حسین (ع) : ۳۰-۳۹ - | هراة : ۱۵۷ - |
| مشهد سیدی ابوالوفا : ۴۰ - | همدان : ۴۳-۵۰-۸۲-۱۵۷ - |
| مصر : ۱۸-۳۲-۵۰-۶۲-۱۱۱-۱۱۳-۱۲۲ | هند (هندوستان) : ۹ - ۱۴-۱۵-۱۸ - |
| ۱۲۴-۱۲۳ - | ۲۸-۴۲-۸۲-۹۷-۹۸-۱۰۸ - |
| مغول : ۱۲-۱۵-۱۷-۳۷-۶۹-۷۲-۹۵ - | هندوی : ۱۴ - |
| ۹۶-۹۷-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۸-۱۲۰-۱۲۳ - | هوجاور : ۱۲۵ - |
| ۱۲۸-۱۳۳-۱۳۴-۱۴۳-۱۴۵-۱۴۸ | هولاکو خان : ۲۳-۷۲-۱۳۱-۱۴۳ - |
| مغولی : ۱۳ - | ۱۵۸ - |
| | یزد : ۷۸-۷۹-۱۶۲ - |

فهرست پاره از لغات و اصطلاحات

که در قسم سوم از تاریخ مبارک غازانی آورده شده است

الف :	افچه ۷۷ - ۱۰۴ - ۱۰۶
اختاجی ۹۶	اقرارنامه ۶۷
اخراجات ۲۴ - ۷۴ - ۷۶ - ۸۶	اقطاع ۸۷ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۷ -
ادارات و مرسومات عمله ۷۶ - ۸۲	۱۵۵
ادویه ۱۵	آلات خزفی ۴۴ - ۴۶ -
ادویه مفرده ۱۵	آلجی ۱۱۴
ارباب ۸۵	امام ۴۴ - ۵۸ - ۸۵
ارتفاعات ۹۲ - ۹۴	املاك اينجو ۸۱
آش ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۳ - ۱۲۲	اموال ديوانی ۲۳
آش بیرونی ۴۷	اموال ولايات ۲۳
آش بزرگ ۴۷	امین ۳۹
اشهاد کردن ۶۱	آوانی ۷۹
اصحاب دارالقضا ۶۹	اوباش ۹۹
اصحاب قانون ۸۲	اوقاف ۸۱
اضافت ۴۴	اورتاقی ۹۶
اعتبار دورافتاب ۱۶	ایداجی ۹۶
اعتبار گرفتن ۱۵۴	اینجوئی ۹۶

ب :

بآب و علف رساندن ۱۲۲

باج - باژ ۱۰۴ - ۱۰۵

باج سه يك ۱۵۶

بار ۱۰۹

باسفاق ۵۲ - ۵۸ - ۶۲ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۷

۱۱۹

بآل رساندن ۱۱۴

باورچی ۱۴۵

بايع قبل از بيع ۵۲

بچريك نشستن ۳۰

بخشی ۲۸ - ۲۹

بدادائی ۱۲۱

برات ۷۴ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۲

براه و بیره بودن ۱۲۰

براه و بی راه ۹۷

بیراهی کردن ۱۲۲

برگستوان ۱۳۱

بقایا ۷۷

بمطرقه زدن ۱۱۷

بمقاطعه دادن ۲۴ - ۳۹ - ۷۴

بنچك - بنچيك ۱۰۱ - ۱۱۷

بلور ۱۴

بولغاق ۱۱۹

بیاض کردن ۱۱۴

بيت القانون ۴۶

بيت الكبت ۴۵

بيت المال ۸۶

بيت المتولى ۴۶

بيدون ۱۴۶

بيتكچی ۳۹ - ۵۴ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ -

۸۱ - ۸۲ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۷ - ۱۰۶

۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۱۹

پ :

پارسچی ۸ - ۹۶ - ۱۵۳

پاره دوز ۱۳۱

پایزه ۹۸ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸

پروانه ۸۱

پوستین کول ۴۵ - ۴۷

پیشه‌ور ۱۴۹

پیمانه ۱۰۹ - ۱۱۳

ت :

تابقور ۳۸

تاریخ نویس ۵۴

تقاؤل ۱۰۳

ترخان ۱۰۴

ترغو ۸۳

ترباق ۱۵

جولا ۱۳۱	ترباق غازانی ۱۵
چاغ ۸۰	ترباق فاروق ۱۵
چریان ۷۹	ترباق مطلق ۱۵
چرجیان ۱۳۱	ترکیه ۶۴
چریک ۲۳	تشنیع زدن ۱۱۴
چوال ۱۳۱	تصعیدات ۱۴
ح :	تعهد و ملتسمات ۷۴
حجت ۵۳ - ۵۵ - ۵۲ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۵	تعویض نامه ۶۷
۶۶	تعویض نامه ۶۷
حجت فرض ۵۴	تغار ۳۹ - ۸۳ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۹ -
حجت کهنه ۵۳	۱۱۳ - ۱۲۰
حشائشیان ۱۵	تمغاچی ۴۲ - ۷۵ - ۱۱۵
حوضخانه ۴۶	تنکسوق ۹۷
حق خزانه ۸۲	تیر تراش ۱۴۷
حق السعی ۱۶۰	ج :
حقوق دیوانی ۷۳ - ۷۵	جاسوس ۳۳
حکم نامه ۶۵	جامگی ۱۲۰
حکیم ۴۵	جامه خواب ۴۶
حل طلق ۱۴	جامه دار ۴۶
حلیه ۱۲۹	جانوردار ۱۵۲
حمامی ۴۶	جراح ۴۶
حواله ۸۱	جرم وحنایت ستاندن ۱۱۳
	جلبور ۱۰۴
	جوشن ۱۳۱

بقیه پاورنی در صفحه بعد

دفتراصل و خرج ۲۷	راه داشتن ۱۲۰
دقائر قانون ۸۱	رئیس ۸۲ - ۸۵
دفتر خانه ۲۷	رسم خزانه ۸۲-۱۴۷
دفتر مستوفی ۷۶	رصد ۱۵ - ۱۶ - ۴۵
دندان اسب ۲۲	رمل ۲۲
دیوان ۷۴-۸۱ - ۸۳ - ۸۶	رنود ۹۹
دیوان اعلیٰ ۸۵	روزنامه ۵۴
دیوان اوقاف ۴۹	روی و دل دیدن ۲۷ - ۳۴ - ۳۶ - ۵۶
دیوان بزرگ ۷۶ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۸	۶۳ - ۱۰۴
دیوان خالصات ۴۰-۱۶۰	ریخته گری ۱۴
دیوان المطالعہ ۵۳	ربیع ۱۵۵
ر :	
راه دار ۱۰۳ - ۱۰۵	

بقیه پاورقی صفحه قبل

جامع ابواب و دفتر روزنامه که هر چه روز بروز در دفتر روزنامه ثبت شود ابواب آن با سامی هر بابی در دفتر توجهات فرو کشد و حرف حروف اطلاق و دفعه دفعه آن ترتیب ... و ایام شهر در زیر ابواب و سامی دفتر توجهات می نویسد ، تا هر وقت که خواهند از هر بابی و اسمی مدت مخصوص نظر حاکم چه اطلاق شده است چون در روزنامه ... ثبت شده باشد ازین دفتر توجهات معلوم گردد .

۳ - **دفتر قانون** : قانون لفظی است سریانی ... و در اصطلاح اهل دیوان دو دفتر را گویند : یکی آنک با موال مواضع دارد و آن آن باشد که مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثبت شود ، مسمی و مفصل و موشح بحکایات قدیم، و آن را **دفتر اموال** گویند. و دوم آنچه بمعاملات دارد و آن آن باشد که مأخوذات دیوانی که بنسبت معامله و ارتفاع از رعایا بجه قرار می ستاند، و در آنجا مذکور و آن را **قانون قرار مأخوذ و دفتر ضریه** خوانند .

۴ - **دفتر مقرر دیوان** : و آن عبارتست از دفتری که نماینده اخراجات

بقیه پاورقی در صفحه بعد

سرهنك ۷۹-۸۶	ز :
سماع عام ۴۴	زرگری ۱۴
سنگ فسان ۱۴۶	زر و نقره ساختن ۱۵
سنگ عدل ۱۴۶	زهرموزی ۱۰۸
سنگ فسان ۱۳	زنجفر ۱۴
	زور رسانیدن ۱۲۱
ش :	زیلو ۷۹
شامی ۱۰۲	س :
شانه بینی ۲۲	ساوری ۸۳-۹۷-۱۰۹-۱۱۳
شحنه ۵۳-۷۴-۹۶-۱۱۰-۱۱۱	سجلات ۵۵-۵۷-۶۲-۶۵
شرابدار ۱۴۵	سجل کردن ۵۳

بقیه باورقی صفحه قبل

دیوان که بحکم مقرر شده است که هر سال در دیوان معجری است و در آن ثبت باشد مسمی و مفصل؛ و این اخراجات را گرچه معین شده باشد که سال بسال از کجا دهند در زیر هر چه مقرری وجه آن بنویسد و اگر چنانکه مقرر شده باشد که از دیوان هر سال وجه بدهند و وجه در زیر بنویسد .

۵ - دفتر او راجه : و این از روی لغت بمعنی تفریق است و در اصطلاح اهل دیوان از دفتری که هر يك از اصول ابواب المال یا اصول اخراجات مقرر بر ورق یا ضلعی بکشد بحسب اقتضاء تفصیل؛ بعد از آن مصرفه در زیر هر باب بکشد باندازه آن و هر چه از آن ابواب المال خرج شود بی سیاق و ترتیب، چون حرف و دفعه و دفعه، در زیر آن آن مورخ بنویسد و وجه ذلك در زیر هر چه مقرری و هر چه در وجه آن اطلاق کنند همچنان بی سیاق و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که بخواهند که باقی آن مال و نتیجه آن خرج مقرر و معین بدانند آن ورق باوراق یا ضلع با ضلع عقد کنند و خطی زیر هر ورق یا ضلعی بکشد و حاصل عقد هر ورق یا ضلع در زیر آن بحرف بنویسد . «

طرف گرفتن ۳۴	شرابی ۴۷
طلای جائز ۱۰۷-۱۰۸	شریت خانه ۴۷
طلای طلغم ۱۰۷	شرط نامه ۱۵۹-۱۶۰
طلق ۱۴	شروطی ۶۶
ع :	شمشیر کر ۱۴۸
عرض بازخواستن ۱۲۹	شناقص ۱۰۳
عطارد ۱۵	شول ۱۰۲
علفه ۸۰-۸۲	شیخ المشایخ ۷۰
علم معادن ۱۵	ص :
علوفه ۷۴-۸۰-۸۲	صاروج ۳۹
عمله ۴۴-۴۶-۴۹	صاحب جمع ۳۹-۸۲
عوارض ۸۶	صاحب ید ۵۸
عوانان ۷۹-۸۱-۸۴-۸۹	صداق نامه ۵۴
غ :	صدره ۸۵
غزغان ۷۹	صده ۹۶
غلام ۷۹	صراف ۱۴۷
غیرت بردن ۳۴-۳۷	صربح الملك ۵۹-۶۸-۶۹
ف :	صك ۵۵-۵۷-۵۹-۶۰-۶۱
فال ۲۲	صناعات باریك وپاكیزه ۱۵
فراش ۱۴۵-۱۴۶	ض :
فرش ۴۴-۴۵	ضمان ۸۶
ق :	ط :
قابتورقا ۱۱۴	طاس عدل ۵۳-۶۰-۶۶-۶۷
قاصد ۱۹-۶۲	طزح ۴۴-۴۵

کبس کردن ۱۰۳	قاضی ۵۳-۵۴-۸۵
کجیله - ۳۴	قاضی القضاة ۷۰-۷۳
کچیکه ۱۲۹	قانون الامور ۱۱۶
کحل ۴۶	قانون نهادن ۲۴
کدخدا ۵۸ - ۸۰ - ۸۵	قبان ۱۱۰-۱۱۲
کرد ۱۰۲	قباله ۵۱-۶۹-۷۲-۸۱
کزیستانان ۱۰۱	قوبچور ۵۳-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۸۱
کمانگر ۱۴۷	۹۱-۱۲۱
کنگاج ۱۱۹	قدیم البوار ۱۵۹
کوئل ۹۸	قراول ۱۱۵
کوتلچی ۷۸-۷۹-۹۸	قربان ساز ۱۴۸
کوچ دادن ۲۵	قرچی ۹۶
کوراسی ۱۵۲	قرض گذاردن ۱۳۱
کیله ۱۱۱-۱۱۳	قرن ۵۷
گ :	قشلاغ ۹۷
کاوردس ۴۸	قفیز ۱۰۹-۱۱۳
کداختن بلور ۱۴	قلان ۲۱-۵۳
کرمابه سبیل ۴۶	قلاووز ۳۳-۱۰۲
کز ۱۰۹-۱۱۱	قوربالتای ۲۵-۳۵-۵۰
کز تبریز ۱۱۳	قوشچی ۹۶-۱۵۳
کزروم ۱۱۳	ک :
کشنیز ۱۳۱	کاتب ۶۱
کلفونه ۳۳	کاتب دارالقضاة ۶۰
کنبد ۱۶	کارخانه ۲۴-۱۴۶-۱۴۸

مسامحه ۸۸-۸۹	ل :
مستوفی ۷۷	لور ۱۰۲
مشاهره ۳۰	اللیلۃ حبلی کفتن ۳۸
مصری ۱۰۷	م :
مطل ۱۴۶	مأخونات ۹۱
معبد ۴۵	مؤذن ۴۴
معمد ۳۹	مؤامره ^۱ ۷۶-۵۳
معجون ۴۶	متوجهات ۲۳-۸۳-۸۵-۸۶-۹۰-۹۱
معمار ۳۹	۱۲۳-۱۵۳-۱۵۴
مغربی ۱۰۷	مجرفه ۴۶
مفتی ۶۹	محصل ۷۵-۷۶-۷۸-۷۹-۸۰-۸۲
مفتی شهر ۷۹	۸۶-۹۰-۱۵۰
مقاسمه ۱۶۰	محضر ۵۵-۵۷
مقاسمه نامه ۶۰	محضر نوشتن ۵۳
مقاطعه کر ۱۳۵	مدیر ۶۱
مقوم ۳۹-۷۹	مذاب ۴۴-۴۵-۴۶-۴۷
مکبر ۴۴	مردہ سلاح ۱۴۸
ملك ۵۲-۵۸-۶۲-۸۱-۸۵	مردہ خاص الخلاس ۱۴۹
مناول ۴۵-۴۶	مرسوم ۱۲۰
منجم ۱۶-۲۲-۳۱	مرهم ۴۶
مواجب ۴۴	مزورات ۴۶
موجلکا ۵۳	مساس ۱۲۸-۱۴۹
مهر بریدن ۵۴	

۱- مؤامره در لغت مشاورت است و در اصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح به الامات دیوانی و توقیع حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر با عامل و شرح اخراجات مقرر که او را در آن سال مجبری دارند و تعیین باقی. « (نقل از رساله صاحبیه)

میرز ۴۶	وظیفه ۳۰
میناساختن ۱۴	وقاد ۴۶
ن :	وقفنامه ۵۰
نائب ۷۵-۷۷-۸۵	وقفیه ۴۹-۶۷
نارین ۱۴۶	وکلائی دیوان خالصات ۴۰
نازک ۹۸-۹۹	وکیل ۶۱
نجاری ۱۴	ولایات ارتفاعی ۸۴
نجوم ۱۵	ولایات قویچوری ۷۰
نسق پیداگردانیدن ۲۴	ه :
نشان کردن ۸۲	هزاره ۲۵-۹۶
نقاشی ۱۴	هزاره دست راست ۲۵
نقیب ۴۵	هزاره دست چپ ۲۵
نماری ۸۳	هیئت ۱۵
نمد ۱۲۱	ی :
نواب ۲۵-۴۹-۵۸-۷۵-۸۷	یارغو ۱۹-۸۱
نواب دیوان بزرگ ۸۲	یارغوجی (یارغوجیان) ۲۱-۱۱۹
نوکر ۷۶	یافته ۶۸-۱۳۱-۱۴۵-۱۴۹
نویان ۹۸	یام ۹۷
نوبینزاده ۱۰۰	یرلینگ ۳۸-۴۰-۵۰-۵۱-۵۲-۵۴
و :	۵۵-۵۶-۵۷-۶۲-۶۳-۶۹
واعظ ۴۴	۷۲-۷۵-۸۰-۸۸-۹۴-۱۱۸
وثائق ۵۱-۵۷-۵۸-۶۲-۶۵	یلاغ ۹۷
وجه‌مهمات ۷۴	
وزیرالوزرا ۲۱-۲۶-۷۵-۷۷	

فهرست مطالب جلد اول

مقدمه : از صفحه سه تا پانزده

بخش اول :

رسالة اول از کتاب لطائف در بیان احوال فضل الله

از صفحه بیست و یک تا سی و دو

مقدمه جامع التواریخ از سی و سه تا چهل و هشت

بخش دوم : قسمت سوم از کتاب تاریخ مبارک غازی :

مقدمه و فهرست مطالب قسمت سوم از صفحه ۵ تا ۸

حکایت اول : در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام از صفحه ۹ تا ۱۶

حکایت دوم : در عفت و عصمت پادشاه اسلام از صفحه ۱۶ تا ۱۷

حکایت سوم : از فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام از صفحه ۱۷ تا ۱۸

حکایت چهارم : در صبر و ثبات و دوستی عهد و میثاق پادشاه اسلام از صفحه ۱۸ تا ۲۲

حکایت پنجم : در آنکه اکثر اوقات هر سخنی که بر لفظ مبارک پادشاه برود آنچه چنان

باشد صفحه ۲۲

حکایت ششم : در بذل و عطا و جود و سخاوت پادشاه اسلام از صفحه ۲۲ تا ۲۸

حکایت هفتم : در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان از صفحه ۲۸ تا ۲۹

حکایت هشتم : در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام از صفحه

۲۸ تا ۳۰

حکایت نهم : در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف از صفحه ۳۰ تا ۳۵

حکایت دهم : در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاة و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را از صفحه ۳۵ تا ۳۸

حکایت یازدهم : در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن گفتن از صفحه ۳۷ تا ۳۸

حکایت دوازدهم : در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلدنملکه و تحریض فرمودن مردم را بر آن کار از صفحه ۳۸ تا صفحه ۴۳

حکایت سیزدهم : در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا واحداث فرموده از صفحه ۴۳ تا ۵۱

حکایت چهاردهم : در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدینان از صفحه ۵۱

سواد یرلیغ در باب تفویض قضا از صفحه ۵۲ تا ۵۵

سواد یرلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشنوند از صفحه ۵۵ تا ۵۶

سواد حجت که برظهر یرلیغ مذکور نوشته شد از صفحه ۵۶ تا ۵۸

سواد یرلیغ در اثبات ملکیت بایع قبل البیع از صفحه ۵۸ تا ۶۲

سواد یرلیغ در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه از صفحه ۶۱ تا ۷۳

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات از صفحه ۷۳ تا ۸۵

سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلیٰ معضل نوشته حواله کنند از صفحه ۸۵ تا ۹۵

حکایت هفدهم : در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان از صفحه ۹۵ تا ۹۶

حکایت هیجدهم : در باطل گردانیدن اولاغ و دفع ابلجیان و منع زحمت ایشان از خلق کردن از صفحه ۹۶ تا ۱۰۲

حکایت نوزدهم : در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان از صفحه ۱۰۲ تا ۱۰۵

حکایت بیستم : در خالص گردانیدن عیار زر و نقره از صفحه ۱۰۶ تا ۱۰۹
حکایت بیست و یکم : در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز و بیمانه و قفیز و تغار و غیرها از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۳

سوادیرلیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است : از صفحه ۱۱۰ تا ۱۱۳
حکایت بیست و دوم : در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه بمردم دادن از صفحه ۱۱۳ تا ۱۱۷

حکایت بیست و سوم : در تدبیر یرلیغها و پایزههای مکرر که دردست مردم بود از صفحه ۱۱۷ تا ۱۲۰

حکایت بیست و چهارم : در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۸
سواد یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشکرمغول از صفحه ۱۲۳ تا ۱۲۸
حکایت بیست و پنجم : در تقریر آنکه لشکری علی حده بجهت خاصه چگونه ترتیب فرمود از صفحه ۱۲۸ تا ۱۳۰

حکایت بیست و ششم : در منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات بغبن فاحش از صفحه ۱۳۰ تا ۱۳۸

حکایت بیست و هفتم : در منع کردن از کاوین کردن بمال بی اندازه از صفحه ۱۳۸ تا ۱۳۹

حکایت بیست و هشتم : در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیبهاء ممالک از صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۰

حکایت بیست و نهم : در منع نمودن خلق از شراب خوردن از صفحه ۱۴۰ تا ۱۴۱

حکایت سیام : در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردی معظم از

صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۳

حکایت سی و یکم : در ترتیب فرمودن وجوه آتش خوانین و آوردوها از صفحه

۱۴۳ تا ۱۴۵

حکایت سی و دوم : در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن از صفحه

۱۴۵ تا ۱۴۷

حکایت سی و سوم : در ترتیب فرمودن کار مساس وزرادخانه از صفحه ۱۴۷ تا ۱۵۰

حکایت سی و چهارم : در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن از صفحه ۱۵۰ تا ۱۵۱

حکایت سی و پنجم : در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان از صفحه

۱۵۱ تا ۱۵۴

حکایت سی و ششم : در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک از صفحه ۱۵۴ تا ۱۵۷

حکایت سی و هفتم : در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات از صفحه

۱۵۷ تا ۱۶۲

حکایت سی و هشتم : در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها در ممالک و منع شجنگان و

حکام از فرو آمدن بخانه مردم از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۴

حکایت سی و نهم : در منع فرمودن خربندگان و شتر بانان و پیکان از زحمت مردم دادن

از صفحه ۱۶۴ تا ۱۶۶

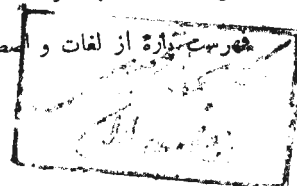
حکایت چهلم : در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات از صفحه

۱۶۶ تا ۱۶۷

فرهنگ لغات مغولی که در این کتاب بکار رفته است از صفحه ۱۷۱ تا ۱۸۴

فهرست اسماء رجال و اماکن از صفحه ۱۸۵ تا ۱۸۸

فهرست عبارات از لغات و اصطلاحات از صفحه ۱۸۹ تا ۱۹۸



فاطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
نه	۱۶	نکینی	نکینی
چهارده	۱۱	نسخه	نسخه
بیست و یک	اول	ای الحریر	ابی الخیر بن
۸	۱۲	فرمودن	فرمودن
۱۷	۴	هر	[هر]
۲۳	۱۰	مقرر	مقرر
۳۵	اول	فرمود	فرمودن
۴۵	۴	کول	کول
۴۵	۹	حکیمات	حکیمان
۴۵	۱۰	معید	معید
۵۳	۲۲	دعای	دعای

